شرح جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

مصنف میگوید المرفوعات یعنی اسمهائیکه این صفت داشته اند
مرفوع میباشند شارح میگوید که مرفوعات جمع مرفوع است
نه جمع مرفوعه چنانکه مضروبات جمع مضروبه است نه مضروب
بعلت اینکه موصوف این مرفوعات اسما است و آن اسم
مذکر غیر ذی العقل است و جمع بسته میشود این جمع با الف
و تا بعنوان شیوع و اطراد در حالتیکه صفت باشد از برای
اسم مذکر لیکن اینکه صاحب عقل نیست مثل صافنات که جمع صافن
که از برای ذکورها از رمیده است صافنات اسبهائی را میگویند
که بر سه پا بر سم خود میایستند و جمال سبحلات یعنی شترهای
زیر بار سبحلات جمع سبحل است مثل الایام الخالیات یعنی روزهای

کذشته

کذشته و خالیات جمع خالی است و حال اینکه تباس [illegible] اینها
این است که صافنات جمع صافنه باشد و سبحلات جمع سبحله
باشد و خالیات جمع خالیه باشد لکن شیوع دارد [illegible]
که مذکر لا یعقل جمع بسته میشود بالف و تا مصنف
میگوید هو یعنی آن مرفوع که صفت که دلالت میکند
بر او مرفوعات لکن اگر کسی بحث کرد که چرا مصنف هو
گفت و ضمیر مذکر آورد و هی نگفت بجهت اینکه مرجع ضمیر مرفوع
است میگویم که مرجع ضمیر مرفوع است که دلالت میکند
بر او مرفوعات چرا بعلت اینکه تعریف شئ این است که
جز اینست که از برای ماهیت شئ است مراد از برای افراد شئ
میگوید ما اشتمل یعنی اسمی است که مشتمل باشد بر علامت
فاعلیت یعنی علامت بودن اسم فاعل و آن علامت [illegible]
و [illegible] الف هر باب در مقام خود مراد بر بودن اسم مشتمل

خط میرزا [illegible] پسر میرزا عبدالله مرحوم است [illegible]
و میرزا [illegible] از آدمهای خوب روزگار
و نوه مرحوم [illegible] خان ملک الشعراء
و ولد مرحوم محمد [illegible] خان ملک الشعراء
کاشانی بود و میرزا [illegible]
[illegible] در فارسی [illegible]
این [illegible] خود بود
و بنده در ترجمه [illegible] نوشته
بخط خود نوشت و بعد از
در [illegible] مرحوم شده است
[illegible] سو
[illegible] ماندگان
[illegible] محفوظ [illegible]
بالنبی و آله [illegible]

برای علامت اینست که بوده باشد اسم صفت اورده
شده است باین علامت حیث اللفظ یا من حیث التقدیر
یا من حیث المحل و بیشتر نکویی باینکه اسم موصوف برفع
محلی است بجهة اینکه معنا رفع محلی اینست که ان رفع
در محلی است که اگر در ان محل معرب باشد مرفوع
شود لفظاً یا تقدیراً پس چگونه مشخص است رفع بر چیزیکه
نحو رفع محلی است و حال انکه مصنف بحث میکند
مثلاً از احوال فاعل در دو بینکه فاعل ضمیر متصل باشد
و او مرفوع است در محل پس ثابت شد اینکه بیشتر شکی
باینکه اسم موصوف است برفع فننه یعنی از جمله مرفوع
که دلالت میکند بر او مرفوعات یا از جمله اسمایکه مشتمل
هستند بر علم علامت فاعلیت فاعلیت و اینست
خبر اینست که مقدم داشت مصنف فاعل را بر سایر

مرفوعات بعلت اینکه فاعل اصل در مرفوعات است
نزد اکثر بجهة اینکه فاعل جزء جمله فعلیه است لیکن ان
جملیه که این صفت دارد ان جمله اصل جملهاست
و بعلت اینکه عامل فاعل قوی تر است از عامل مبتداء
بجهة اینکه عامل فاعل لفظی است و عامل مبتدا معنوی
و گفته شده است اصل مرفوعات مبتداء است بجهة
اینکه مبتداء باقی است بر چیزیکه ان اصل در مسند
الیه است و ان تقدیم است بعلت اینکه مبتداء واجب است
که مقدم باشد بر خبر بخلاف فاعل که ان هم مسند الیه است
و واجب است تاخیرش از عاملش و بعلت اینکه حکم میشود
بر مبتداء بحکم هر جامدی و مشتقی یعنی بخبر جامد مثل زید
بشر و بخبر مشتق مثل زید ضارب پس میباشد مبتداء
قوی تر از فاعل بخلاف پس بدرستیکه فاعل حکم کرده

میشود مگر مشتق یعنی مسند یکه مشتق باشد مثل فعل و شبه
فعل و هو یعنی وان فاعل یعنی اسمی است حقیقة فی الحقیقة
اسم باشد یا در حکم اسم باشد و این را شارح گفت
بجهة اینکه داخل شود در تعریف فاعل مثل قولنا
اعجبنی ان ضربت زیدا پس بدرستیکه فاعل اعجب اسم نیست
فی الحقیقة لکن در حکم اسم است زیرا که در تاویل اسم میرود
و تقدیر چنین است اعجبنی ضربک زیدا اسند الیه الفعل
یعنی فاعل اسمی است اسناد داده شده باشد بسوی او فعل
در حالیکه اسناد فعل بسوی او اصلی باشد یعنی فاسد بود
اسم نسبت با اسناد فعل یا شبه فعل بوده اصلی باشد نه
اینکه اسمی باشد که اسناد فعل یا شبه فعل بسوی او بتبعیت
فاعل باشد و این را گفت تا اینکه شود از تعریف فاعل توابع
فاعل و همچنین مراد در جمیع تعریفات مرفوعات و منصوبات

و مجرورات غیر تابع اینها بغیر سبب ذکر کردن مصنف توابع
را بعد از مرفوعات و منصوبات مجرورات او شبهه یعنی
فاعل چیزیست که اسناد داده شده باشد بسوی او فعل
یا شبه فعل و شبه فعل یعنی چیزیکه شبیه باشد فعل را در
عمل کردن و این است و جز این نیست که مصنف گفت
و شبهه بجهة اینکه تعریف فاعل شامل باشد اسم فاعل
و صفت شبه و مصدر و اسم فعل و افعل تفضیل و ظرف را
و قدم یعنی مقدم داشته میشود فعل یا شبه فعل بر او
یعنی بر آن فاعل و طلب دوری کرد مصنف باین قول که و قدم
علیه از مثل زید در زید ضرب بجهة اینکه اگرچه
زید از جمله اسمائی است که اسناد داده شده است بسوی
او فعل بجهة اینکه اسناد بسوی ضمیر شئ اسناد است بسوی
شئ در حقیقت لکن آن اسم مؤخر است از آن مسند

و مراد بتقدیم فعل یا شبه فعل بران بعنوان وجوبست
تا اینکه خارج شود از تعریف فاعل مبتداء و مقدم
بر خبرش مثل کریم من میگوئیم پس اگر بگوئی بتحقیق
که واجبست تقدیم خبر بر مبتداء و در وقتیکه مبتداء
بوده باشد و خبرش مثل فی الدار رجل میگوئیم مراد
بر وجوب تقدیم فعل یا شبه او بر فاعل نوع فعلست
یا شبه او نیست خبر از جمله چیزهائیکه واجبست
تقدیم او بر مبتداء بخلاف نوع چیزیکه اسناد داده
شده است بسوی فاعل پس بدرستیکه واجبست
تقدیم او بر فاعل وان چیز فعلست یا شبه او یعنی مقدم
داشته شده است فعل یا شبه او بر فاعل بجهة موجود
شدن فعل بان فاعل یعنی اسناد بکه این صفت دارد
قائم است بر طریقه قانون تمام فعل یا شبه فعل بر طریقه

تمام

تمام فعل به فاعل اینست که بوده باشد بنای فعل بر صیغه
معلوم باشد نه بر صیغه مجهول بجهة اینکه مثل ضُرِبَ
زیدٌ اسناد فعل بسوی زید داده نشده است و همچنین
مضروب زید یا بر چیزی که در حکم آن صیغه معلوم است
مثل اسم فاعل و صفت مشبه و طلب دوری کرده مصنف
باین قید که علی جهة قیامه به از مفعولی که نامیده
نشده باشد فاعلش مثل زیدٌ در ضُرِبَ زیدٌ علی صیغة
المجهول یعنی بر صیغه مجهول و احتیاج باین قید اینست
وجز این نیست که بر مذهب و قول کسی است که قرار
نداده است نایب از فاعل داخل در حکم فاعل
مثل صاحب مفصل پس نیست حاجتی بسوی این بلکه واجب
اینکه قید کرده نشود بسوی این قید مثل زید در قام زید
پس این مثال از برای آنست که اسناد داده شده است

بسوی فاعل شبیه فعل والاصل فی الفاعل یعنی فاصل در فاعل
یعنی اینچیزیکه سزاوار است اینکه بوده باشد فاعل باینچیز اگر
مانع نشود مثلاً یعنی اینکه پهلو در آید فاعل فعل اینچنانی را که
اسناد داده شده است بسوی فاعل یعنی بوده باشد فاعل
بعد از آن فعل نه اینکه مقدم شود فاعل چنانچه گذشت دیگری از معمولات
فعل بجهت اینکه فاعل مثل جز از فعل است بجهت احتیاج فعل
بسوی فاعل پس جائز نیست چیزی فاصل بشود میانه فعل
و فاعل دلالت بر اینکه فاعل مثل جزء از فعل است ساکن
کردن لام الفعل را در مثل ضربت بجهت اینکه ساکن
کردن لام الفعل بجهت دفع توالی چهار حرکت در یک کلمه
و اگر چنانچه فاعل مثل جزء از فعل نمیبود لام الفعل را ساکن
نمیکردند بعلت اینکه توالی اربع حرکات در دو کلمه ثقیل
نیست چنانچه در یک کلمه ثقیل است پس بجهت دفع چهار

حرکت

حرکت در چیزیکه آن چیز نازل منزله یک کلمه است ساکن
کردند لام الفعل را فلذلک یعنی بجهت اصل اینچنانیکه خواهش
تقدیم فاعل را بر سایر معمولات جائز است ضرب غلامه
زید بجهت تقدم مرجع ضمیر و آن زید است پس لازم آید اضمار
قبل از ذکر مطلقا یعنی لفظا و رتبه بلکه لازم میآید اضمار قبل
الذکر لفظا بر تنهائی بجهت اینکه زید فاعل است و در رتبه
مقدم است بر غلام لکن لفظش موخر است و این
جائز است و امتنع ضرب غلامه زیدا یعنی و بعلت اصل
اینچنانیکه خواهش میکند تقدیم فاعل را بر سایر معمولات
ممتنع است ضرب غلامه زیدا بجهت تاخر مرجع ضمیر و آن
زید است لفظا و رتبة بجهت اینکه زید مفعول است و در رتبه اش
موخر است از فاعل که غلام بوده باشد لفظش هم
که موخر است پس لازم می آید اضمار قبل الذکر لفظا

و رتبه و این جایز نیست بخلاف قول اخفش و ابن جنی که
میگویند جایز است اضمار قبل الذکر لفظا و رتبه مستند
این دو نفر در این قول قول شاعر است شعر
جزی ربه عنی عدی بن حاتم ٭ جزاء الکلاب العاویات وقد فعل
یعنی تلافی کند پروردگار از عدی پسر حاتم بدل از من عدی
پسر حاتم را مثل تلافی کردن سگهای صدا کننده از دور
دور کردن مردمان آن سگهائی را و بتحقیق که کرده است
خداوند این کار را با او بدرستیکه در اینجا اضمار قبل
الذکر شده است بجهة اینکه رب فاعل است و رتبه اش
مقدم است بر عدی بن حاتم و لفظش هم مقدم است جواب
داده شده است ازین استدلال اخفش و ابن جنی
اضمار قبل الذکر و رتبه در این شعر بجهة ضرورت
شعر است و مراد به جایز نبودن اضمار قبل الذکر لفظا

و رتبه

و رتبه در جائیست که کلام وسعت داشته باشد
نه در جائیست که کلام تنگ باشد و جواب داده شده
باینکه ما مسلم نداریم باینکه ضمیر مرجعش عدی ابن
حاتم است تا اینکه لازم بیاید اضمار قبل الذکر
لفظا و رتبه بلکه راجع است ضمیر بسوی مصدریکه
دلالت میکند بر او فعل و تقدیرش جزی رب الجزاء
یعنی جزا بدهد کسیکه میتواند جزا بدهد پس لازم
نمی آید اضمار قبل الذکر لفظا و رتبه و اذا انتفی الاعراب
یعنی در وقتیکه یافت نشود اعراب انجا باینکه دلالت
میکند بر فاعلیت و مفعولیت مفعول که آن دلالت
بسبب وضع باشد یعنی در وقتیکه کلمه نتواند اعراب
در او ظاهر شود بجهة مانعی لفظا فیهما یعنی در وقتیکه
انتفاء بسبب لفظ باشد نه بسبب تقدیر در این

دو یعنی در فاعلیکه تقدیم یافت ذکرش من حیث المعنی
و در ضمن مثالها اینکه زده شده نیز و مفعولی که تقدیم
یافت ذکرش در ضمن مثالهای مذکور و القرینة
یعنی و در وقتیکه منتفی شود قرینه یعنی امریکه دلالت میکند
بر این فاعل و مفعول که این امر بوضع نباشد بلکه عقل
حاکم اوست که در این موضع این فاعل است و آن مفعول
بجهة اینکه معهود نیست و متعارف نیست اینکه اطلاق
بشود بر چیزیکه وضع شده است از برای شئ اینکه آن
شئ قرینه آن شئ دیگر باشد پس وارد نباید اینکه
کسی بگوید که ذکر اعراب یا انباز منتفی کرده شده است
اما در ذکر قرینه دلالت میکند بر اعراب و شامل
اعراب است بجهة اینکه چیزیست که دلالت میکند
بر شئ الا بوضع و اعراب چیزیست که دلالت میکند

برشئ

بر شئ بالوضع و این قرینه ما لفظی است مثل ضربت
موسی حبلی که در اینجا قرینه دلالت میکند بر اینکه حبلی
فاعل است بجهة اینکه حبلی مؤنث است و فعل هم که
علامة تانیث دارد پس این تانیث فعل دلالت میکند
بر اینکه حبلی فاعل است و موسی نیست بجهة اینکه اگر
موسی فاعل بود باید فعل مذکر بیاید و اعرابی هم که
نیست که دلالت بکند بر فاعل و مفعول و یا قرینه معنوی
مثل اکل الکمثری یحیی یعنی خورد چه کمثری را یحیی که در این
جا قرینه دلالت میکند بر اینکه یحیی فاعل است بعلت
اینکه یحیی خورده است کمثری را نه کمثری یحیی را او
کان الفاعل مضمرا متصلا یعنی یا بوده باشد فاعل
ضمیریکه متصل بفعل باشد ضمیر ظاهر باشد مثل
ضربت زیدا در اینجا فاعل ضمیری است متصل بفعل

وظاهر است که تا باشد یا فاعل ضمیری باشد مثل زید
ضرب غلامه که در اینجا فاعل ضمیر متصل است دیکر که
پنهان است در فعل که هو باشد که راجع است بزید
ای زید ضرب هو عمرا بشرط اینکه بوده باشد مفعول
موخر از فعل بجهة اینکه حکم وجوب تقدیم فاعل بر مفعول
شکسته نشود مثل زیدا ضربت که در این فاعل ضمیر
متصل بفعل است وظاهر است ومفعول مقدم شده است
برا در این مثال خارج از ما نحن فیه است بجهة اینکه
گفت بشرط اینکه مفعول مقدم نشده باشد بر فعل
او وقع مفعوله یعنی یا واقع شود مفعول آن فاعل بعد
الا یعنی محصور فیه واقع بشود بشرط واسطه شدن
الا میانه فاعل ومفعول یعنی وجوب تقدیم فاعل بر
مفعول باین شرط است که واسطه نشود الا میانه

این دو در صورت تقدیم فاعل بر مفعول یا تقدیم مفعول
بر فاعل در تاخیر فاعل از او مثل ضرب زید الا عمرا که عمرو مفعول است
واجب است تاخیر او از فاعل بجهة اینکه محصور فیه است
ومعناها یعنی یا واقع بشود مفعول بعد چیزیکه بمعنای الا است
مثل انما ضرب زید عمرو یعنی این است و جز این نیست که زد زید
عمرو را پس وجب تقدیمه یعنی واجب است تقدیم فاعل
بر مفعول در این مواضعیکه ذکر شد ودر این صور ثمانیه
مذکوره یا در صورت منتفی شدن اعراب و قرینه پس بجهة
دوری کردن از اشتباه است که آیا این کلمه فاعل است
یا مفعول چنانکه در مثل ضرب موسی عیسی که در این جا منتفی
شده است اعراب و قرینه اگر مقدم نداریم فاعل را بر مفعول
معلوم نمیشود که کدام فاعل هستند و کدام مفعول وامّا در
صورت بودن فاعل ضمیر متصل که گفتیم که واجب است

تقدیم فاعل بر مفعول بشرط اینکه مفعول مقدم بر فعل نباشد
پس بجهة منافات اتصال انفصال را اما در صورت واقع شدن
مفعول بعد از الا لکن بشرط واسطه شدن الا میانه فاعل و مفعول
در دو صورت تقدیم و تاخیر پس بجهة اینکه بهم نخورد حصر طلب
کرده شده پس بدرستیکه مفهوم از قول مصنف ما ضرب
زیدٌ الا عمراً منحصر شدن زدن زید است در عمر یعنی زده است زید
کسی را مگر عمر یا اینکه جایز است که عمر را زده باشد کسی دیگر پس
مقدم بشود مفعول بر فاعل بر هم میخورد حصر و معنا چنین
میشود که زده است کسی عمر را مگر زید با جایز بودن اینکه
زید زده شده غیر عمر را این خلاف مقصود است و مفهوم
از قول مصنف که ما ضرب عمراً الا زیدٌ منحصر شدن مضروبیة
عمر است در زید و معنا چنین است که زده است عمر را کسی مگر زید
با جواز اینکه بوده زید زننده کسی دیگر را پس اگر جا بجا بشود
بر هم

یکی از این ها بشود دیگری بر هم میخورد حصر یکه طلب کرده شده
و اینست وجه اینست که ما گفتیم بشرط واسطه شدن الا
میانه فاعل و مفعول در دو صورت تقدیم و تاخیر بجهة اینکه
اگر مقدم داشته بشود مفعول بر فاعل بالا پس گفته بشود
ما ضرب الا عمراً زیدٌ پس ظاهر این است که معنای این
کلام منحصر شدن ضرب زید است در عمر بجهة اینکه حصر اینست
و جز این که دو چیز جایز است که در پهلوی الا است پس بر هم میخورد
حصر یکه طلب کرده شده است پس واجب نیست تقدیم
فاعل بر مفعول بجهة اینکه اگر فاعل مقدم نباشد بر مفعول
حصر بر هم نمیخورد لکن شان چنین است که نیکو نشمرده اند
این را بجهة اینکه مثال از قبیل حصر صفت است قبل از تمام
شدن صفت مثل اینکه بگوئی ما ضرب الا عمراً که ضرب
صفت تمام نشده است بجهة اینکه ضرب موجود است

بوجود عمرو این است وجه اینکه گفتیم ظاهر معنای این
کلام این است بجهت اینکه احتمال میرود اینکه معناش منفی باشد
بوده باشد ما ضرب احدٌ احداً الا زید پس یکند انحصار صفت
هر یک از اینها را در دیگری یعنی ضاربیت زید در عمرو و مضروبیت
عمرو در زید و ان نیز خلاف مقصود است و اما وجوب تقدیم فاعل
بر مفعول در صورت واقع شدن مفعول بعد از معنای الا که
انما باشد بجهت اینکه حصر در اینجا جزء اخری است پس اگر موخر
بشود فاعل از مفعول بر هم میخورد معنا کما اذا اتصل یعنی دیدگی
متصل بشود باو یعنی بفاعل چیزیکه مرجعش مفعول است مثل ضرب
زیداً غلامه که فاعل بوده باشد متصل شده است بچیزیکه مرجع ان
ضمیر زید است که مفعول بوده باشد او وقع یعنی یا واقع بشود فاعل
بعد از الا یعنی فاعل محصور فیه واقع بشود بشرط واسطه شدن الا
میان این فاعل و مفعول در دو صورت تقدیم و تاخیر مثل ما

ضرب

ضرب عمراً الا زید که زید فاعل است واقع شده است بعد از الا و محصور
فیه است و فائده این قید بشرط اینکه الا واقع شود میان این
فاعل و مفعول انچیزیست که واقع نمی شود پیش او وقع یعنی یا واقع بشود
فاعل بعد معناها یعنی بعد از چیزیکه بمعنای الا است که انما بوده
باشد مثل انما ضرب عمراً زید که فاعل که زید باشد محصور با انما است
او اتصل مفعوله یعنی یا متصل بشود بفعل مفعولش باینکه بوده
باشد مفعول ضمیری که متصل باشد بفعل و هو یعنی و ان فاعل
غیر متصل یعنی ضمیر متصل به فعل نباشد مثل ضربک زید وجب
تأخیره یعنی واجب است تاخیر فاعل از مفعول در جمیع این
صورتها اما در صورت متصل شدن ضمیریکه مرجعش مفعول است
بفاعل پس بجهت اینکه لازم نیاید اضمار قبل الذکر لفظا و رتبه
بجهت مفعول رتبه اش که موخر است از فاعل پس اگر لفظش هم
موخر بشود از فاعل پس لازم می اید اضمار قبل الذکر لفظا و رتبه

این جایز نیست پس از این جهت واجب است تاخیر فاعل از مفعول
و امّا در صورت واقع شدن فاعل بعد از الّا یا معنی الّا پس
بجهت اینکه بر هم نخورد حصر یکه طلب کرده شده است و امّا در صورت
بودن مفعول ضمیر متصل بفعل و فاعل غیر ضمیر متصل پس بجهت
منافات اتصال انفصال را بجهت اینکه اگر فاعل را مقدم بر مفعول
بداریم باید مفعول را ضمیر منفصل بیاوریم و ضمیر متصل با منفصل
منافات دارد بواسطه شدن فاعلیکه غیر ضمیر متصل است میان
او و میان فعل بخلاف وقتیکه بوده باشد فاعل هم ضمیر متصل بفعل پس
بدرستیکه واجب است تقدیم فاعل بر مفعول مثل ضربتک
که این هم فاعل ضمیر متصل بفعل است هم مفعول و لازم تقدیم فاعل
بر مفعول و قد یحذف الفعل یعنی گاهی حذف کرده میشود فعل که این
صفت دارد که رفع دهنده است فاعل بجهت موجود بودن قرینه
که دلالت میکند بحذف فعل و معین میکند فعل محذوف را جوازا

یعنی

یعنی و حذف فعل بعنوان جواز فی مثل زید یعنی در مثل زید در
وقتیکه بوده باشد محذوف بجواز از برای سؤال که محقق شد
آن سؤال یعنی سؤال شده باشد نه محض تقدیر و فرض باشد
میگوئی زید از برای کسیکه گفته است من قام وقتیکه میگوئی
در جواب زید یعنی قام زید پس شده است فعلیکه این صفت دارد
رافع است مر فاعل را بجهت قرینه که قام مذکور بوده باشد که
دلالت میکند بر اراده وقتیکه سؤال کننده است ان سائل
از کسیکه موجود شده است بار قیام که زید بوده باشد
پس جایز است در جواب سائل بگوئی زید بحذف قام و جایز است
اینکه بگوئی قام زید بذکر فعل و این است وجه اینکه که
مقدر شد فعل مقدر نشد خبر با اینکه بگوئیم زید مذکور
مبتدا است و قام با فاعلش محذوف است و خبر مبتدا است ای
زید قام بجهت اینکه تقدیر خبر باعث حذف جمله است

بجهة اینکه زید را که مبتداء بگیریم و فعل محذوف را خبر لا
مینباید حذف شده فعل و فاعلش لکن زید را که فاعل فعل
محذوف میگیریم فعل به تنهائی حذف است و تقدیر فعل
باعث میشود حذف یکی از دو جزء جمله دیگر در حذف بهتر است
از زیادتی در حذف و هم چنین میشود فعل بطریق جواز در
وقتیکه فعل جواب باشد از برای سؤال مقدر یعنی محقق
فرض میکنیم که سائل سؤال کرده است و حذف میکنیم فعل واقع
بر فاعل را بقرینه که دال است بر وی مثل قول شاعر لِيُبْكَ يَزِيدُ
ضَارِعٌ لِخُصُومَةٍ وَمُخْتَبِطٌ مِمَّا تُطِيحُ الطَّوَائِحُ و این شعر را شاعر در
مرثیه و مصیبت یزید پسر نهشل گفته یعنی باید گریسته شود
یزید بن نهشل و بگرید برای او کسیکه ذلیل و عاجز است از قوام
در برابر دشمن بجهة اینکه آن یزید در این وقت ملجا و پناه است
از برای کسیکه عاجز و ذلیل است نیز باید بگرید برای او کسیکه

سؤال

سؤال کننده بخراست بدون وسیله از جهة تا بود و تلف
کردن مهلکات در مصیبتهای روزگار و مال او را و لیبک ولیبک
بر بنا مجهول باید خواند و یزید مرفوع بنا اینکه مفعولی است
که نایب شده است فاعلش را اگر لیبک بکسر کاف بخوانیم
و یزید بفتح دال بخوانیم از ما نحن فیه خارج بجهة اینکه ضارع
فاعلش در این وقت لیبک خواهد و فعلی محذوف نخواهد
بود پس باید فعل را مجهول بخوانیم تا که یزید نایب بجای فاعل
باشد و عامل ضارع محذوف باشد ضارع یعنی کسی است
که ذلیل و عاجز باشد و این ضارع فاعل فعل محذوف است
ای یبکه ضارع بقرینه سؤال مقدر مثل اینکه کسی بگوید
کی گریه بکند بر میگوئی ضارع   ضارع و اما
لیبک یزید بر بنا معلوم و یزید بفتح پس خارج است از ما
نحن فیه چنانکه معلوم شد لخصومة متعلق است بضارع

ای بیکیه من یذل ویعجز عن مقاومة الخصماء یعنی باید بگرید
بر یزید کسیکه ذلیل وعاجز است از ایستادن در برابر دشمن
خواهیچه باید بگرید بر یزید بجهت میباشد بزیادتی معنی از برای
عاجزها و ذلیلها ومختبط کسی را میگویند که سؤال کننده
بدون وسیله   که بار طلب بخشش نماید و اطاحه بمعنای
هلاک کردن است وطوائح جمع مطیحه است اسم فاعل است
از باب افعال برخلاف قیاس جمع بسته شده است قیاس
مطیحه این است که جمع بسته بشود بر مطیحات مثل لواقح جمع
ملقحه اسم فاعل از باب افعال وحال اینکه قیاس اینست که
جمع بسته بشود بر ملاقح وملقحه بادیرا میگویند که درختهارا
آبستن میکند از برای میوه دادن وثمر دادن وفی متعلق است
به مختبط یا مصدریه است یعنی ویبکیه مختبط من سبالة بغیر وسیلة
یعنی باید بگرید برا کسیکه سؤال میکند بخشش کردن با بغیر
وسیله

وسیله چرا چنین کسی باید بگرید بر یزید بجهة اینکه هلاک کرده
هلاک کننده های روزگار وحوادث مال او را وانچیزی که توسل
میجوید باو بسوی تحصیل مالها را باید گریه کند چنین کسی بر یزید
بجهة اینکه بود ان یزید که عطا میکرد و بخشش میکرد سؤال
کننده گان را بدون وسیله پس باید باین جهة چنین کسان بر او
بگریند وثبت بحذف الفعل یعنی که آن حذف میشود فعلیکه این
صفت دارد دفع دهنده است بر فاعل بجهة قرینه که دلالت
میکند بر تعیین فعل محذوف وجوبا یعنی حذف میشود فعل بعنوان
وجوب در مثل قول خداوند تبارک وتعالی وان احد من المشرکین
استجارک فاجره یعنی واگر پناه بیاورد بر تو یکی از مشرک اورا
ها پس پناه بده او را یعنی در هر موضعی که حذف بشود فعل پس
تفسیر کرده میشود بجهة دفع ابهامیکه پیدا میشود از حذف آن
فعل بدرستیکه شان چنین است که اگر ذکر بشود آن فعل

که تغییر کرده شده است باقی نماند تفسیر کننده یعنی اسم ان
تفسیر کننده همیکذارند بلکه میکردد ان مضمر زاید در کلام
و جایز هم نیست جمع میانه تفسیر کرده شده و تفسیر کننده بخلاف
تفسیر کرده شده اینجا اینکه در او ابهام است بدون پیوند
شان چنین است که جایز است جمع میانه او و میانه تفسیر کننده
بجهة اینکه مضمر مفسر است با بقای تفسیر کرده شده بجهة
اینکه دفع ابهام او را میکند بخلاف انکه ابهام از خلافش
ناشی میشود پس بدرستیکه وقتیکه ذکر شد دیگر ابهامی
ندارد که مفسر بخواهد پس از این واجب است حذفش تا اینکه
مفسر زاید نکردد در مثل قول تو که میکوئی جائی رجل ای
زید که تفسیر کرده شده که رجل باشد ابهام دارد پس
او زاید نیست در کلام پس تقدیر آیه و ان استجارک احد
من المشرکین استجارک فاجره پس احد در کلام فاعل فعل

کر

که حذف کرده شده است بعنوان وجوب و ان استجارک
اول است که تفسیر کرده شده است با استجارک ثانی و
این است دیگر اینکه نیست که واجب است خلاف فعل بلکه
اینکه تفسیر کننده او قائم مقام اوست و بینیاز میکند
مارا از ان محذوف و جایز نیست اینکه بوده باشد احد
مرفوع بنا بر ابتدائیت بجهة ممتنع بودن داخل شدن حرف شرط
بر فعل و لو تقدیرا و تحقیق حذف فاعل یعنی دیگاهی حذف میشوند
و فاعل معا یعنی با هم نه اینکه حذف بشود فاعل به تنهائی فی
مثل نعم جوابا لمن قال اقام زید یعنی حذف میشوند فعل و
فاعل با هم در مثل نعم در وقتی اینکه جواب باشد ان نعم قول
از برای سؤال مثل اینکه کسی سؤال میکند اقام زید
میکوئی نعم یعنی نعم قام زید پس حذف شده است جمله فعلیه
که فعل و فاعلش باشد و ذکر شده است نعم در مقام ان

جمله فعلیه در این حذف جایز است بقرینهٔ سؤال که دلالت
میکند بر او این حذف واجب نیست بجهت عدم قیام چیزی که
ادا بکند معنای او را در مقام او باشد مثل مفسر برای رفع
میباید اگر نعم را مفسر بکنیم در کلام زیادتی یعنی اسناد زید
اسناد در زید لازم است و جز این نیست که تقدیر کرده میشود
جمله فعلیه و تقدیر نشد جمله اسمیه باینکه گفته نشود
نعم زید نعم بجهت اینکه بوده باشد جواب مطابق از برای سؤال
در اینکه میباشد سؤال جمله فعلیه و بجهت اینکه تقلیل
در حذف اولی است از تکثیر بجهت اینکه زید تمام یک جمله است
که مبتدا و خبر بوده باشد و تمام یک جمله است که فعل و فاعل
باشد لکن تمام دو جمله است و اذا تنازع الفعلان یعنی و در
وقتیکه نزاع بکند دو فعل شارح میگوید بلکه دو عامل بعلت
اینکه نزاع کردن جاری میشود در غیر فعل نیز مثل زید معطی

و مکرم نزاع کرده اند در عمرو و هر دو معمول طلب هستند
میباشیم عمل کردن را بدوم میدهیم و در اول خلاف میکنیم ای
زید معطی عمرو را و بکر کریم و شریف ابوه یعنی بکر کریم است پدر
او شریف است پدر او که در اینجا کریم و شریف نزاع کرده اند در ابوه
و هر دو فاعل طلب میباشند میباشیم عمل را ایشان میدهیم و در
اضمار میکنیم ای و بکر کریم ابوه شریف ابوه و اگر کسی بحث کند
که مصنف اقتصار و اکتفا کرده بفعل باین قول و اذا تنازع
الفعلان و نگفت عاملان بجهت اینکه فعل اصل است در عمل که
و این است و جز این نیست که مصنف گفت فعلان و نگفت
افعال با اینکه تنازع گاهی واقع میشود در بیشتر از دو فعل
بجهت اقتصار و اکتفا کردن مصنف بر اقل مراتب تنازع
دو تا است بجهت اینکه لابد است تنازع کردن در میان دو شی
باشد و نمیشود در میان یک شی باشد و اقل مرتبه های

بعدها

تنازع اینست که درمیان دو شیٔ باشد ظاهرا یعنی اسم
ظاهر یکه واقع باشد بعدها یعنی بعد از آن دو فعل بجهت اینکه
اسمیکه مقدم باشد بر این دو فعل مثل زیدا ضربت واکرمت
یا اسمیکه واسطه شده باشد میان این دو فعل مثل ضربت
زیدا واکرمت معمول است از برای فعل اول بجهت اینکه
فعل اول مستحق است آن معمول را قبل از ثانی پس نمیباشد
در او مجال تنازع کردن بجهت اینکه اگر آن اسم مقدم است
بر این دو فعل پس معمول مقدم فعل اولست واگر واسطه
شده است میانه این دو فعل پس معمول فعل اول است
ومعنای تنازع کردن این دو فعل در آن اسم بحسب معنا
توجه کردن این دو فعل است بسوی آن اسم مثل ضربت
واکرمت زیدا یعنی در صورت تنازعشان در آن عمل
درصورتیست که واقع مراد اوضاد دار او شده باشند

صحیح

وصحیح باشد اینکه بوده باشد آن اسم با وقوعش در این
موضع یعنی بعد این دو فعل معمول از برای هر یک از این دو فعل
بنابر بدلیت یعنی هر کدام از این دو عامل عمل بکنند در این
اسم بنابر بدلیت از خودشان یعنی عوض از هم عمل بکنند
نه جمیعشان یعنی پس در این وقت که معنای تنازع این دو عامل
این باشد که توجه داشته باشد بسوی آن اسم و بوده باشد
آن اسم با وقوعش بعد این دو فعل معمول از برای هر یک از این
دو فعل بنابر بدلیت تصور نمیشود تنازع کردن این دو فعل
در هر چیزیکه این صفت داشته باشد متصل بفعل باشد
فعل بوده باشد بعلت اینکه ضمیر متصل واقع بعد این
دو فعل نمیباشد متصل بفعل ثانی و آن ضمیر با بودنش
متصل بفعل ثانی جایز نیست اینکه بوده باشد معمول از برای
فعل اول هم چنانکه مخفی نیست و اما ضمیر منفصل واقع بعد این

در فعل مثل ما ضرب وما اکرم الا انا پس در این تنازع هست
لکن ممکن نیست قطع این تنازع بان تسمیکه طریق قطع کردن
نزد علما نحو دان طریق قطع تنازع اضمار فاعل است در
اول نزد اهل بصره ها اضمار فاعل است در ثانی نزد اهل کوفه
بجهة ان ضمیر منفصل را ممکن نیست اضمارش با الا بجهة
اینکه الا حرف است و جایز نیست اضمارش و ممکن نیست اضمار
ضمیر منفصل را بدون الا بعلت اینکه فاسد میشود معنی بجهة
اینکه افاده میکند اضمار ضمیر منفصل را بدون الا نفی فعل
را از فاعل و مقصود اثبات فعل است از برای فاعل و مراد
مصنف به تنازع در این جا بودن طریق قطع او ست با اضمار
فاعل پس از بجهة مخصوص کرد تنازع را در اسم ظاهر واما
تنازع واقع در ضمیر منفصل پس بنا بر مذهب و قول کسائی
قطع کرده شود به حذف یعنی طریق قطعا حذف کردن است

وبنا

وبنا بر قول فراء پس طریق قطع نزاع عمل دادن هر دو این عاملها
در این اسم ظاهر واما بر قول غیر کسائی و فراء که قول بصریین
و کوفیین بوده باشد پس ممکن نیست طریق قطع نزاع بجهة اینکه
طریق قطع کردن نزاع نزد بصریین و کوفیین اضمار است
و این ممتنع است چنانکه دانستی   یعنی پس کاهی
میباشد تنازع دو فعل فی الفاعلیه در فاعل باینکه خواهش
بکند هر دو این دو عامل اینکه بوده باشد ان اسم ظاهر
فاعل از برای خودشان پس هر دو متفق میباشند در اینکه
هر دو اقتضاء فاعلیت ان اسم ظاهر را از برای خود میکنند
ضربنی واکرمنی زید یعنی زد مرا واکرام کرد مرا زید و
ضربنی واکرمنی هر دو فعل و مفعول هستند و فاعل یعنی
و نزاع کرده اند در سر زید پس اگر عمل را به ثانی بدهیم در
اول اضمار میکنیم واگر به اول بدهیم در ثانی اضمار میکنیم

وگاهی میباشد تنازع این دو فعل در سر مفعول پس هر دو متفق میباشند در اینکه هر دو خواهش میکنند آن اسم ظاهر بعد شان را مفعول از برای خود مثل ضربت و اکرمت زیدا یعنی زدم و اکرام کردم زید را پس ضربت و اکرمت فعل و فاعل میباشند و اقتضاء مفعول میکنند و نزاع کرده اند در سر زیدا پس اگر عمل را باول بدهیم در ثانی یا حذف میکنیم و یا اضمار میکنیم علی الاختلاف و اگر عمل را بثانی میدهیم در اول اضمار میکنیم علی الاتفاق وقد یکون تنازعهما فی الفاعلیة والمفعولیة یعنی وگاهی میباشد نزاع کردن این دو عامل در سر فاعل و مفعول باینکه بعد از این دو فعل دو اسم ظاهر باشد که هر یک از این دو فعل فاعل و مفعول بخواهند پس در اینکه هر دو فاعل و هم مفعول میخواهند متفق میباشند مثل ضرب واهان زید عمرا یعنی زد و خاضر کرد زید عمرو را

پس

پس ضرب واهان نزاع کرده اند در سر زید و عمرو ضرب میخواهد زید فاعلش باشد و عمرو مفعولش واهان هم چنین پس اگر بنابر قول بصریین که میگویند الثانی اقرب بمنع الا بعد عمل را بثانی بدهیم پس در اول فاعل را اضمار میکنیم و مفعول را حذف میکنیم و اگر بنابر قول کوفیین که میگویند الاولی اولی عمل را باول میدهیم و در ثانی فاعل را اضمار میکنیم علی الاتفاق و مفعول را یا حذف میکنیم و یا اضمار میکنیم علی الاختلاف پس این قسم اجتماع آن دو قسم اول است و عکست قسم سیم از باب تنازع و قسم ثانی اینست که خواهش بکند یکی از این دو فاعل فاعلیت آن اسم ظاهری را که بعد شانست و آن عامل دیگر خواهش بکند مفعولیت همان اسم ظاهر را که آن فعل طلب میکرد فاعلیت آن اسم از برای

خود یعنی یکی از آن دو فعل فاعل طلب باشد و آن دیگری
مفعول طلب باشد و بیت ظنّی و شکی در اختلاف
اقتضاء دو فعل در این صورت که یکی دو فعل فاعل طلب
باشد نزاع بکند در سر اسم ظاهری که بعد از آنهاست
و آن دیگری مفعول طلب باشد و نزاع بکند در سر همان
اسم تنازع خبر و این قسم یعنی آن قسمیکه نزاع بکند دو عامل
در سر یک معمول و مختلف هم باشند این همان ثالث است
که مقابل آن دو قسم اول است این قسم غیر از آن دو قسم
اول است پس قول مصنف که میگوید مختلفین یعنی تنازع
آن دو فعل در سر آن اسم ظاهر مختلف الاقتضاء باشد
و این را مصنف گفت بجهة اینکه تخصیص بدهد این را
با اراده یعنی این صورتی که این دو فعل تنازع بکند در سر
یک اسم ظاهر و یکی فاعل باشد و آن یکی مفعول طلب باشد

ومقصود

ومقصود مصنف از این قول این است که بگوید غرض
من از این قول که وقد یکون تنازعهما فی الفاعلیة
والمفعولیة در وقتی است که این دو فعل نزاع بکند
در سر یک اسم ظاهر و مختلف الاقتضاء باشند نه متفق
الاقتضاء یعنی کلاهما بوده باشد نزاع کردن دو فعلیکه واقع
در فاعلیت و مفعولیت است در حالیکه خواهشان
مختلف باشد و این تصور نمیشود که در وقتیکه بوده
باشد آن اسم ظاهر یکه نزاع کرده اند این دو عامل
در سر او مفرد یعنی یک اسم بوده باشد و این وجه این
که مصنف مخصوصا از برای قسم سیم مثالی نیاورد بعلت
اینکه در وقتیکه اخذ کرده شود از مثال اول که ضربنی
واکرمنی زید بوده باشد فعلی و از مثال ثانی که ضربت
واکرمت بوده باشد فعلی حاصل میشود مثال قسم سیم

از باب تنازع واین اخذ تصور میشود بر شانزده قسم
اول ضربنی وضربت زیدا دوم اکرمنی واکرمت زیدا
سیم ضربنی واکرمت زیدا چهارم اکرمنی وضربت زیدا
پنجم ضربت وضربنی زیدا ششم اکرمت واکرمنی زیدا
هفتم اکرمت وضربنی زیدا هشتم ضربت واکرمنی زیدا
نهم ضربنی وضربت زیدا دهم اکرمنی واکرمت زیدا یازدهم
ضربنی واکرمت زیدا چهاردهم اکرمنی وضربت زیدا پانزدهم
ضربت وضربنی زید شانزدهم اکرمت واکرمنی زیدین
این شانزده وجه است که حاصل میشود از اخذ دو فعل
از دو مثال بنابر تقدیر اعمال اول و ثانی وعلی التقدیم
والتاخیر ومختار البصریون اعمال الثانی یعنی واختیار
کرده اند واولی داشته اند نحویون اهل بصره عمل دادن
فعل ثانی را بجهة اینکه نزدیک تراست بان اسم ظاهر که
بعدش

بعدش هست با اینکه جایز هم میدانند عمل دادن فعل
اول را لیکن میکویند ثانی از اولی اولی است ومختار
الکوفیین الاول یعنی واختیار کرده اند نحویهای کوفه
فعل اول را یعنی عمل داده فعل اول را با اینکه جایز میدانند
عمل دادن فعل اول را لیکن میکویند لو تذهب الی العکس
فالعکس الاولی السابقون السابقون اولئک المقربون
و بعلت اینکه میکویند اکر عمل را بثانی بدهیم لابد اکر
فعل فاعل طلب باشد باید اضمار کنیم حذف که نمیشود بعلت
اینکه فاعل عمده کلام است وحذفش جایز نیست واکر اسم
ظاهر بیاوریم مکرر میشود پس باید اضمار کنیم واکر اضمار
کنیم اضمار قبل الذکر میشود لفظا ورتبة وذلک لایجوز
فان اعملت الثانی یعنی پس اکر عمل بدهیم فعل ثانی را هم
چنانکه این قول بصریین است وابتدا بشود باید بجهة

اینکه قول بصریین مختار ماست و بیشتر استعمال میشود
اضمرت الفاعل فی الفعل الاول یعنی اضمار بکن فاعل را در فعل
اول در وقتیکه فعل اقتضای فاعل بکند بجهت اینکه جایزست
اضمار قبل الذکر لفظا در رتبه در عمده بشرط اینکه اضمار کرده
میشی مضمر داشته باشد بجهت اینکه اگر حذف بکنی لازم
میاید یا تکرار اگر فاعل را ذکر بکنی یا حذف و او ممتنع است
علی وفق اسم الظاهر یعنی آن ضمیر موافقت بکند آن اسم
ظاهر یکه مضمر است که آن اسم ظاهر رافع است بعد این
در عامل یعنی موافقت باید بکند آن ضمیر با آن اسم ظاهر
در افراد و جمع و تذکیر و تانیث بجهت اینکه آن اسم مرجع
ضمیر واجب است اینکه موافقت بکند مرجع را در این
پنج شیء دون الحذف یعنی در وقتیکه فعل اول فاعل
طلب باشد و عمل را بر ثانی بدهیم جایز نیست حذف

فاعل مکر در وقتیکه نایب مناب او بشود چیزی خلافا
للکسائی یعنی در خلاف اینکه این قول ما خلاف قول کسائی است
پس بدرستیکه کسائی حذف اضمار نمیکند فاعل را
بلکه حذف میکند فاعل را بجهت دوری کردن از اضمار
قبل الذکر لفظا در رتبه و ظاهر میشود اثر خلاف کردن
کسائی با ما در مثل ضربانی و اکرمنی الزیدان این نزد
بصریین است که آمده اند عمل را بفعل ثانی که اکرمنی
باشد داده اند و در فعل اول فاعل را اضمار کرده اند
و ضربنی و اکرمنی الزیدان بنا بر قول کسائی که عمل را به
فعل ثانی داده است و در اول فاعل را حذف کرده است
و الا میگفت ضربانی و جاز یعنی و جایز است عمل دادن
فعل ثانی را با اقتضا کردن فعل اول فاعل یعنی در اول
اضمار میکنیم ولا بنا بر الاضمار قبل الذکر لفظا و رتبة

خلافاً للفراء یعنی در حالتیکه قول فراء خلاف قول ما است
پس بدرستیکه فراء جایز نمیداند عمل دادن فعل ثانی را
با خواهش کردن فعل اول فاعل را بجهة اینکه لازم
نمیاید بر تقدیر عمل دادن فعل ثانی را با خواهش کردن
فعل اول فاعل را یا اضمار قبل الذکر چنانکه مذهب
اکثر علماست و یا حذف فاعل چنانکه مذهب کسائیست
بلکه واجب میباید نزد فراء عمل دادن فعل اول را پس
اگر خواهش بکند فعل ثانی فاعل را اضمار میکنیم و اگر
اقتضاء بکند فعل ثانی مفعول را با اضمار بکنیم میگوئیم
ضربنی و اکرمانی الزیدان که عمل را بفعل اول داده
و در ثانی فاعل را اضمار کرده و ضربنی و اکرمت
الزیدان که عمل را بفعل اول و در ثانی مفعول را حذف
و ضربنی و اکرمتهما الزیدان که عمل را بفعل اول داده

و در

و در ثانی مفعول را اضمار کرده پس لازم نمیاید در
این هنگام محذوری بانکه ما اضمار قبل الذکر لفظاً
و رتبة لازم نمیاید یا حذف لازم نمیاید و گفته شده است
که ثابت شده است از فراء بمشارکت دو فعل
در رفع دهنده یعنی هر دو در سر همان ظاهر عمل بکند
با که اگر عمل را بفعل ثانی بدهیم و اول فاعل طلب
باشد اضمار کنیم بعد از آن اسم ظاهر تا لازم نیاید
اضمار قبل الذکر هم چنانکه در صورت تأخیر هم چنین
یعنی فعل دوم مفعول طلب باشد و فعل اول فاعل طلب
اضمار میکنیم بعد از آن اسم ظاهر مفعول است ضربنی
و اکرمنی زید هو که این جا عمل را بفعل ثانی داده اید
در اول فاعل را اضمار کرده ایم بعد از آن اسم ظاهر
و ضربنی و اکرمت زیداً هو که این جا فعل ثانی مفعول

طلب ست وعمل را باو داده ایم واول فاعل طلب ست
ورا اضمار کرده ایم بعد از آن اسم ظاهر که مفعول فعل
ثانی است وقول مصنف که کف وجاز خلافا للفراء
یعنی قرار مقبول ندارد در وقتیکه فعل اول فاعل طلب باشد
عمل را بفعل ثانی بدهیم این قول مصنف مشهور نیست
یعنی اینکه از فراء نشنیده ایم این قول را وحذفت
المفعول یعنی وحذف کرده میشود مفعول بعلت دوری از
مکرر شدن اگر ذکر شود باین اسم ظاهر بیاوریم واز اضمار
قبل الذکر ونیز اگر اضمار کنیم جایز نیست مفعول ضمیر (لفظا)
بیاوریم یعنی زاید است از کلام بخلاف فاعل پس باید
او عمده است ورکن کلام است ان استغنی عنه والا یعنی اگر
از وی نیاز نشویم حذف میشود والا یعنی اگر بی نیاز نشویم
ازاد اظهرت یعنی اسم ظاهر بیاوریم مفعول بعلت اینکه
کر

که کلام محتاج است باو واظهار بهتر از اضمار است پس
اسم ظاهر بیاوریم ان مفعول را که کلام محتاج باوست
مثل حسبنی منطلقا وحسبت زیدا منطلقا پس حسبنی فعل است
ومفعول وفاعلش مستتر است که راجع است بزید منطلقا
مفعول ثانی یعنی است وحسبت زیدا فعل وفاعل ومفعول (است)
مفعول ثانی میخواهد حسبنی هم مفعول ثانی میخواهد ترا
کرده اند در سر منطلقا پس اگر عمل را باول بدهیم ثانی
مفعول میخواهد یا اگر عمل را بفعل ثانی بدهیم اول (مفعول)
میخواهد پس اگر عمل را باول بدهیم باید ثانی بدهیم
باید از برای این یکی که معمول را اسم ظاهر را بیاوریم
یعنی اینکه حذف نمیشود که بی کلام محتاج است باین .
مفعول یعنی اینکه در اصل چون این دو مفعول (مبتداء)
وخبر بوده اند پس عمده کلام بوده اند حال هم عمده

هستند و فضله نیستند و حذف عمده جایز نیست
بر اسم آورده‌ایم که منطلقاً باشد پس باینجهة که جایز نیست
حذف یکی از دو مفعول بجهة اینکه کلام احتیاج دارد
بشوا چنانکه دانستی و جایز نیست اضمارش بجهة اینکه
لازم می‌آید اضمار قبل الذکر در فضله پیش اسم ظاهر آوردیم
و ان اعملت الاول یعنی و اگر عمل دادی فعل اول
همچنانکه او اختیار کرده شده که جنبونست اضمرت
الفاعل یعنی اضمار میکنی فاعل در فعل دوم اگر خواهش
بکند فعل ثانی فاعل را مثل ضربنی و اکرمنی زید یعنی ضرب
فعل و مفعولست و اکرمنی فعل و مفعولست و فاعل
میخواهند پس در وقتیکه قرار بدهی زید را فاعل یعنی ضرب در
اضمار بکنی در اکرمنی ضمیر یکه راجع باشد بسوی زید
بجهة تقدیم زید چونکه فاعل فعل اولست پس محذوف

در

در او نیست در این هنگام نه حذف میشود فاعل و نه
اضمار قبل الذکر میشود که لفظاً و رتبةً بلکه لفظاً است
فقط و ان جایز است و اضمرت المفعول فی الثانی علی
المختار یعنی و اضمار بکن مفعول را در فعل ثانی بنا بر قول
اختیار کرده شده و حذف نکن مفعول را اگرچه
جایز نیست حذفش بجهة اینکه توهم این نرود که مفعول
ثانی غیر از ان اسم ظاهر مذکور است و میباشد این
حینئذ در این راجع بسوی ان اسم ظاهر مقدم است
من حیث الرتبة هم چنانکه میگوئی ضربنی و اکرمته
زید یعنی زد مرا و اکرام کردم من زید را پس اگر حذف
میشود مفعول و میگفت اکرمت معلوم نمیشد زید را
اکرام کرده است یا غیر زید را پس چنین توهم میرفت
که مفعول ثانی غیر از ان اسم مذکور است الا ان

بمنع مانع یعنی حکم چنین مکرر در وقتیکه مانع شود منع
کننده از اضمار کردن هم چنانکه اضمار کردن قول
اختیار کرده شده ماست و هم چنین منع بکند منع
کننده از حذف مفعول هم چنانکه حذف قول غیر اختیار
کرده شده ماست نظهر المفعول یعنی پس اسم ظاهر
بیاور مفعول را پس بدرستیکه در وقتیکه ممتنع شد
اضمار کردن و حذف کردن او را چاره نیست مگر اسم
ظاهر آوردن مثل یحسبنی وحسبتهما الزیدان منطلقا
پس قرار داده زیدان را فاعل از برای یحسبنی و منطلقا را
مفعول دوم از برای یحسبنی و اضمار کردن مفعول اول
از حسبتهما که هما است و اظهار کرده مفعول ثانی حسبتهما
را و آن منطلقین است بجهة مانع از اضمار و حذف
و آن اینست که اگر ضمیر مفرد اضمار کنیم مخالفت میکند

مفعول

مفعول اول را که همان باشد و آن ضمیر تثنیه است
و اگر تثنیه اضمار کنیم مخالفت میکند بر جمع را و آن
منطلقا است و مخفی نیست اینکه تصور نمیشود
تنازع دو عامل در این صورت مگر اینکه ملاحظه
بکنی مفعول ثانی را اسمیکه دلالت میکند بر
متصف شدن ذاتی بر انطلاق پس شامل خواهد
بود هم مفرد و هم غیر مفرد را و نباید ملاحظه
افراد و تثنیه آن مفعول ثانی را بجهة وقتی که ملاحظه
شود مفعول ثانی باسمیکه دلالت میکند بر متصف
شدن ذاتی بر انطلاق پس شامل مفرد و غیر مفرد
هست پس لازم نیست ملاحظه افراد و تثنیه
آن مفعول ثانی و الا یعنی این قسم ملاحظه نکنی
فالتنازع ظاهر پس ظاهر مطلب اینست که نیست

می‌باشد در فعل اول بسر مفعول ثانی بجهت اینکه فعل اول
چنین باشد نه خواهش میکند مفعول مفرد را و فعل
ثانی خواهش مفعول تثنیه را پس این توجه ندارند
بسوی یک امر و شرط این بود که توجه داشته باشند
بسوی یک امر پس چونکه از تحت قاعده بیرون رفته
پس نیست تنازعی اگر ملاحظه شود تنازع هست
و الا تا لا چگونه کرده اند کوفیون بر اینکه اعمال اول
اولی است از اعمال ثانی بدلیل قول امرء القیس شعر
ولو انما اسعی لادنی معیشة كفانی ولم اطلب قليل من المال
ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد يدرك المجد المؤثل یعنی اگر بد
سعی کرده بودم بجهت ادنی تمام زندگانی کفایت کرده
بودم مرا اندکی از مال دنیا و نکرده بودم عزت و جاه را
ولکن سعی میکنم از برای شرافت و بزرگواری که این صفت
داشته

داشته باشد یا دارد ثابت باشد و حال آنکه تحقیق که
باشند اندر بزرگواری اصل ثابت اقران و امثال من
از حیثیت آنکه کوفیون گفته اند تحقیق که توجه کرده
اند دو عامل که کفانی و لم اطلب بوده باشد در سر
قلیل من المال پس اقتضاء کرده است کفانی اورا رفع
بنا بر فاعلیت و خواهش کرده است لم اطلب نصب
اورا بنا بر مفعولیت امرء القیس انتخابی که فصیح ترین
شعرای عرب است اعمال را باول داده است و قلیل
را مرفوع آورده است پس اگر نبود اعمال اول اولی
از ثانی اختیار نمیکرد امرء القیس اعمال اول را بجهت
اینکه کسی نیست که بگوید اعمال دادن باول و ثانی
مساویست پس این قول که چنین است رد دلیل آورده
اند از نحو اینکه اعمال اول اولی است از ثانی پس جواب

داده است مصنف از طرف بصریین که میگویند اعمال ثانی
از اول اولی است و گفته است در قول امرء القیس
ولو انما اسعی لادنی معیشة ؛ کفانی ولم اطلب قلیل
من المال لیس منه یعنی بیت این شعر از باب تنازع
والمعنی بجهة اینکه اگر این شعر را از باب تنازع بگیریم
فاسد میشود معنی بتقدیر توجه داشتن هر یک از کفانی
ولم اطلب بسوی قلیل من المال باینکه لازم میاید سعی
کردن از برای ادنی معیشه و عدم کفایت کردن قلیل از
مال و ثبوت طلب که آن طلب منافی است از برای هر
یک عدم سعی و عدم کفایت قلیل از مال بجهة اینکه
معنی چنین میشود سعی نکردم و طلب کردم قلیل از مال
را و کفایت نکرد مرا قلیل از مال و این بجهة اینست
که قرار میدهد خویش را که مثبت است خواه این
شرطی

شرطی باشد و یا جزائی یا معطوف باشد چیزی بهر
شرط و جزا منفی و قرار میدهد مدخول خویش را که
منفی است خواهد بر شرطیکه باشد یا بر جزائیکه
یا معطوف باشد برین شرط و جزا چیزی مثبت پس
بنا برین سزاوار نیست که بوده باشد مفعول لم اطلب
محذوف بجهة اینکه اگر این قسم بگیریم معنی فاسد میشود
چنانکه مذکور شد و تقدیر چنین است که لم اطلب
العز و المجد کفایت میکرد مرا اگر سعی میکردم
قلیل از مال و طلب نکردم عزت و بزرگواری
غیر ثابت را پس قلیل من المال فاعل کفانی است
و مفعول محذوف است پس این نزاعی در نسبت قلیل
من المال ندارند چنانکه دلالت میکند برین
تقدیر آن بیت آخر یکه ولکنما اسعی لمجد مؤثل و

امثالی درد این رفت که قلیل من المال را کفایت بگیرم
و مفعول له را طلب را محذوف نمائیم در دست میباید معنی
یعنی من سعی نمیکنم از برای بدست آوردن تمام معیشت که کفایت
نمیکند مرا قلیل از مال و لکن من طلب میکنم مجد موثل
را یعنی بزرگواری مفعول ما لم یسم فاعله باب تنازع تمام
شد و چونکه گفتگوی مصنف در مرفوعات است
و از انجمله مفعولی است نامیده نشده باشد فاعلش
یعنی معلوم نباشد فاعل این مفعول و این چند قسم
میشود یا بجهة اینست فاعلشان دنیه دارد و نام
برده نمیشود یا بجهة اینست که فاعل حقیر است
و نام برده نمیشود یا بجهة اینست که فاعل معلوم
نیست کیست یعنی مفعول فعلی یا شبه فعلی که ذکر
نشده باشد فاعلش و این است وجه این نیست
که

که فاصله نکرد مصنف این باب را از مرفوعات
باین قول که ومنه و از مرفوعات است مفعولی که
نامیده نشده باشد فاعلش هم چنانکه فاصله کرد
مصنف مبتداء را از حیثیت گفته است در مبتداء
ومنها المبتداء والخبر بجهة شده اتصال این
این مفعول ما لم یسم فاعله بفاعل تا اینکه یعنی
میگویند که فاعلست کل مفعول حذف فاعله یعنی
این مفعولی را که میگویند ما لم یسم فاعله هر مفعولی
است که حذف شده باشد فاعل ان مفعول و اینست
وجه این نیست اضافه شده فاعل بسوی مفعول
باین قول که فاعله گفت مصنف و بجهة مناسبت
اضافه شد بسوی فاعله مفعول بجهة مناسبت بودن
ان فاعل فاعل از برای فعلی که تعلق دارد ان فعل

این مفعول یعنی واقع میشود بر این مفعول پس این
مناسبت اضافه شد فاعل بسوی مفعول و اینهم مقام
یعنی و باشد این مفعول مذکور مقام ان فاعل در
اسناد دادن فعل یا شبه فعل بسوی او و شرطه یعنی و شرط
ما لم یسم فاعله در حذف شدن و قیام مفعول در
مقام فاعل در وقتیکه بوده باشد عامل ان مفعول
فعل نه اینکه شبه مثل زید مضروب ان تغیر
صیغة الفعل الى فعل یعنی شرطش اینست که تغیر بکند
صیغه فعل بسوی فعل مضموم الفاء و مکسور العین
در ماضی مجهول او یفعل یعنی یا بسوی یفعل مضموم
الیاء و مفتوح العین پس شامل است مثل افتعل
و استفعل در ماضی یفتعل و یستفعل وغیر این
از فعلها اینکه مجهول هستند و مزیده فیها هستند

ولا

ولا یقع و واقع نمیشود موقع فاعل المفعول الثانی
باب علمت یعنی مفعول دوم اند و مفعول باب علمت
یعنی افعالیکه موضوع هستند از برای قلب بجهة
اینکه مفعول ثانی اسناد داده شده است بسوی
مفعول اول اینکه این صفت دارد تام است پس
اگر اسناد داده شود فعل بسوی ان مفعول نمی‌باشد
اسناد ان فعل بسوی ان مفعول مگر تام لازم میاید
بودن ان مفعول هم مسند و هم مسند الیه بجهة اینکه
چون اسناد داده شده است این مفعول ثانی
بسوی مفعول اول مسند است و بعلت اینکه چون
اسناد داده میشود فعل بسوی این مفعول مسند الیه است
پس باین جهة لازم میاید که یک شیء هم مسند
باشد و هم مسند الیه با اینکه میباشد هر یک از غیر

دو اسناد تام پس باین جهت جایز نیست مفعول ثانی
از دو مفعول باب علمت نایب بجای فاعل واقع شود
بخلاف مثل اعطی ضرب زید بجهت اینکه یکی از دو اسناد
اسناد مصدر است بسوی زید که ضرب بوده باشد
غیر تام است ولا المفعول الثالث باب اعلمت یعنی واقع
نمیشود موقع فاعل مفعول سیم از سه مفعول باب
اعلمت بجهت اینکه حکم مفعول ثالث باب اعلمت
مثل حکم مفعول دوم از دو مفعول باب اعلمت
هست بجهت اینکه این مفعول سیم اسناد داده شده است
بسوی مفعول دوم اسناد تام بجهت این دو مفعول وان
دو مفعول باب علمت در اصل مبتداء و خبر بوده اند
پس مفعول اخری خبر است و اسناد داده شده است
بسوی ان مفعول که مبتداء باشد اسناد تام پس اگر موقع

فاعل

فاعل المفعول الثانی باب علمت یعنی مفعول از دو
مفعول باب علمت یعنی ایضا لیکن موضوع هستند از
برای تعلیب بجهت اینکه مفعول ثانی اسناد داده شده است
بسوی مفعول اسنادیکه این صفت دارد تام است
پس اگر اسناد داده شود فعل بسوی ان مفعول نمیباشد
اسناد ان فعل بسوی ان مفعول مگر تام لازم میاید
بودن ان مفعول هم مسند و هم مسند الیه بجهت
اینکه چون اسناد داده شده است این مفعول ثانی
بسوی مفعول اول مسند است و بعلت اینکه
چون اسناد داده میشود فعل بسوی این مفعول
مسند الیه است پس باین جهت لازم میاید که
یک شئ هم مسند باشد و هم مسند الیه با اینکه
میباشد هر یک این دو اسناد تام پس باین جهت

جایز نیست مفعول ثانی از دو مفعول باب علمت نایب
بجای فاعل واقع بشود بخلاف مثل اعجبنی ضرب زید
بجهة اینکه یکی از دو اسناد ان اسناد مصدر است
بسوی زید که ضرب بوده باشد غیر تام است وهو
المفعول باب اعلمت یعنی واقع نمیشود موقع فاعل
مفعول سیم از سه مفعول باب اعلمت بجهة اینکه
حکم مفعول ثالث باب اعلمت مثل حکم مفعول دوم
از دو مفعول باب اعلمت هست بجهة اینکه این
مفعول سیم اسناد داده شده است بسوی مفعول
دوم اسناد تام بجهة این دو مفعول و ان دو مفعول
باب علمت در اصل مبتداء و خبر بوده اند پس مفعول
اخری خبر است و اسناد داده شده بسوی ان مفعول
که مبتداء باشد با اسناد تام پس اگر موقع فاعل واقع

بشود

بشود لازم میاید که یک شئ هم مسند باشد و
هم مسند الیه و این در اسناد تام باشد و این جایز
نیست لکن مفعول اول باب علمت و مفعول دوم
باب اعلمت که در اصل مبتداء بودند جایز هست
که موقع فاعل واقع شود بجهة مبتدا مسند الیه
است و فاعل و قائم مقام هم مسند الیه است پس
منافاتی با هم ندارند پس جایز است موقع فاعل واقع
شود والمفعول له یعنی واقع نمیشود موقع فاعل
مفعول له یعنی مفعولی که ذکر کرده شده است بجهة
خوالمراد یعنی جایز نیست مفعول له که لام نداشته
باشد اینکه واقع شود موقع فاعل بجهة اینکه نصب
این مفعول له دلالت میکند بر تعلیل پس اگر اسناد
داده شود بسوی او فعل تمام میشود نصبش بجهة

اینکه واجب است فاعل و قائم مقام فاعل اینکه
مرفوع باشد پس در وقتیکه مفعول له مرفوع شد
پس در وقتیکه مرفوع شود مفعول له تمام میشود
ان نصبیکه مشعر است بر تعلیل و این جایز نیست
بخلاف در وقتیکه بوده باشد مفعول له باللام مثل
ضُرِبَ للتادیب یعنی زده شد عمرو بجهة اینکه تحصیل
ادب کند پس جایز است مفعول له باللام واقع
شود موقع فاعل بجهة اینکه لام مشعر است بر علیت
و المفعول معه کذلك یعنی و مفعول معه هم چنین است
یعنی واقع نمیشود موقع فاعل یعنی هر یك از مفعول له
و مفعول معه واقع نمیشوند موقع فاعل یعنی مثل
مفعول دوم باب علمت و مفعول سیم باب اعلمت
در اینکه جایز نمیشد واقع شوند موقع فاعل پس این

مفعول

خدای تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی پس برگرفتند
و پرورش دادند او را آل فرعون تا اینکه در عاقبت کار باشد ایشان را دشمن
و اندوهی پس در اینکه لام در اینجا نیز از برای عاقبت و اگر از برای غرض باشد هر آینه معنی درست
نمیآید چنانکه بر ناظر این معنی مکشوف نیست و مثل قول عبد الله بن الزبعری شعر
فان یکن الموت افناهم فللموت ما تلد الوالده یعنی پس اگر مرگ همه را فانی ساخته است ایشان را پس عاقبت مرگ است و از برای مرگ است آنچه را میزاید او را
مادر و زاینده و در این شعر نیز لام از برای عاقبت است و تدخل علی المظهر کما
مر و علی المضمر نحو له معقبات ولکن یفتح بالحاق الضمیر یعنی و داخل میشود
لام بر اسم ظاهر چنانکه ذکر یافت و بر ضمیر داخل میشود چنانکه در بعضی از مثالها لام
دیده شود و مثل قول خدای تعالی له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه
من امر الله یعنی از برای اوست از پی درآینده ها در میان دو دستش و عقب سرش
در حفظ میکنند و نگهبانی میکنند او را به جهت امر و فرمان خداوند و مثل قول خدای تعالی
لکم دینکم ولی دین یعنی از برای شما است دین شما و از برای من است دین من و اصل دین دینی است
یا به جهت دلالت نون کسره یا حذف شده است و هم چنین قول خدای تعالی سواء علیهم استغفرت
لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ان الله لا یهدی القوم الفاسقین
یعنی مساوی است از برای ایشان که طلب مغفرت و آمرزش بکنی از برای ایشان یا طلب مغفرت نکنی از برای
ایشان هیچ وقت نمیآمرزد خدا ایشان را بدرستیکه خداوند نمیآمرزد آنکسانی را که فاسق
و بیرون رونده اند و مثل قول خدای تعالی لیس لها من دون الله کاشفة یعنی نیست
از برای او سوای خداوند کشف کننده و در اینجا لام داخل شده است و مثل قول یکی از شعرای عرب
لك العز ان مولاك عز وان یهن فانت لدی بحبوحة الهون کائن یعنی

از برای توست

از ابرار تو است عزت و برتر را اگر ... و مولا از تو عزیز ... و اگر خوار ... پس تو ...

وسط ضرر باشند ... لام در این شعر در آیه مذکور داخل بر مجاز شده است و مفتوح ...

لام و جر که ... بر مجاز ... در ... مواضع ... بوضع مخصوص ... مذکور ... مکسور است و علی

و میباشد در لام معنی نفع و در علی معنی ضرر مثل دعا لی و دعا علیه یعنی دعا کرد خیر

از برای من و دعا ... بر او و مثل قول خدای تعالی لها ما کسبت و علیها ما

اکتسبت از برای نفس است منفعت او چیزی ... کسب نموده است و ضرر آن نفس راست

چیزی ... در کسب او نموده است و این به جهت آن است که باب افتعال از برای مبالغه

در طلب ... است و نفس همیشه طالب لهو و لعب است پس ... و این

امور میکند و ... چیزی ... که منهی ... و در چیزی مبالغه نمی کند ... از

... که نفس ... و بر خلاف آرزو او رفتار ... راه ...

در ... گشت و هر که صاحب ... آید و بر خواهش او

کام نه ... باطل ... و در آخر پشیمان ... خاطر ... دور از ...

بهره نیابد بالجمله ... لام از برای نفع است و علی از برای ضرر است

چنانکه در آیه مبارکه ان احسنتم احسنتم ... الا آخره بدان نظر شده و مثل

قول شاعر خلیلی ماواف بعهدی انتما و الا تکونا لی علی من قاطع

... دوست ... وفا کننده بعهد من ... نفر ... باشید از برای

نفع من بر ضرر کسیکه ... از جهت که لام لی و علی از برای نفع است

و علی از برای ضرر است و لام ... تعجب و تهدید مفتوح است مثل یا لزید و یا لعمرو

لاقتلنک و یا للماء ... انه لتعلم ... که ... در ... خوانده میشود ...

... مفتوح است ... که داخل ... پس ... به جهت ... مذکور شد

واگر ...

واگر ... از جمله ... الخامس بمعنى عن اذا استعمل مع القول ... لام این است

مراد که لام بمعنی عن ... مثل قول خدای تبارک و تعالی و قال الذین کفروا للذین امنوا لو

کان خیرا ما سبقونا الیه و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم یعنی گفتند آن

کسانی که کافر گشتند ... به ... هدایت بطرف ... اشان از جهت آنکه ...

... ایمان او ... از ... خداوند کریم ... و متابعت شیطان رجیم

... و قلوب ایشان از ... هدایت ... یعنی آنانکه کافر گشتند گفتند در حق ...

... اگر ... ایمان بهتر از کیش ... و آئین و مذهب ... پیشی ... گرفتند

... و ... زیرا که ایشان از ... دارا از ... قبایل ...

و از ... و ... که ... یعنی ... از چنین کسان ... فقیر ...

... هستیم ... از آن ... مرتبه ... از ایشان ... است و ...

و ... از ... راه ... نیافتند ... قرآن ... محمد آورده ... است

... دروغ کهنه است یعنی ... این افترا ... دروغ ... پس

بدانستیکه لام در للذین آمنوا بمعنی عن است به جهت اینکه اگر در این جا لام بمعنی عن نباشد

در معنی آیه مبارکه ... گفتند آن کسانی که ایمان نیاوردند و کافر شدند از برای آن

کسانی که ... ایمان به پیغمبر ... کلام حق زبان ... پس

معنی آیه ... طلب ... کافران مؤمنان ... حالی آنکه

معنی این نیست و اگر این ... واجب ... که گفته ... ما سبقتمونا الیه

به صیغه ... طلب ... حالی اینکه سبقونا به صیغه مغایب در آیه مبارکه ...

وارد گشته است پس دانسته شد که معنی آیه این است قال الذین کفروا

عن الذین امنوا به اینکه ... لام بمعنی عن ... لازم ... طلب ... کافران

مؤنثان بسلا ومثل قول الشاعر أسودُ دُلّى كضراءِ الحنّاءِ فلن لوجهها حسدًا
ويغيا آية لديهم يعنى حسد ميبرند مردم بصاحب سخاوت مثل هبوه زن صاحب
حسن وجمال ميكويند از براى روى وصورت آن زن صاحب حسن از حسد انكلم بدانكه آن
روى هر آينه اشكست پس بدانكه لام در لوجهها بمعنى عن است اى عن وجهها السادس
رُبَّ للتقليل ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الأصح
يعنى ششم از حروف جر كه جار مجرور است رُبَّ بضم را و بفتح با و با نقطه و فتح باء موحده مشدده است
و ميباشد رب از براى تقليل يعنى از براى تقليل و نيز واجب است از براى صدر كلام بجهت انكه كم رب
مى باشد از براى او صدر كلام بجهت انكه از براى انشاء است و مختص است رب بانكه داخل شود براسم نكره
لكن صفت داشته باشد لكن صفت آورده شده است احتياج نزاو است داخل شود براسم معرفه و اما
آن اسم نكره بعضى موصوفه باطله انكه متحقق شود تقليل كه مدلول رب است بعلت انكه
در وقتى صفت آورده شود تقليل بيشتر ميگردد اخص از آنكه چيزى صفت آورده شده باشد و اما اسم نكره
در مدخول رب است موصوفه اين است جز اين نيست بنابر مذهب اصح و اوسط است و اين مذهب
ابو على و متابعان او است لكن بعضى گويند واجب نيست بجهت اين آمد قول رب موصوفه و اما رب از براى
تقليل اين اصل رب است يعنى معنى موضوع رب اين است مثل رُبَّ رجلٍ كريمٍ لقيتُهُ يعنى كم تقليل
مرد صاحب سخاوت را كه ملاقات كردم من او را پس بدانكه داخل شده است رب براى
اسم صفت دار نكره است و اين صفت لفظ صفت آورده شده است كريم و رب هم از براى تقليل
مرتبه در اول كلام واقع شده است ومثل قول شاعر از اعراب ألا رُبَّ مولودٍ وليس له أبٌ
وذي ولدٍ لم يَلدهُ أبوانِ وذي شامةٍ سوداءَ في حرِّ وجهه مُخلّدةٍ لا تنجلي
لزمانِ ويكملُ في تسعٍ وخمسٍ شبابُهُ ويهرم في سبعٍ معًا وثمانِ يعنى آگاه باشيد رب زاييده شده كه
نيست از براى او پدرى و مراد حضرت عيسى است و رب صاحب فرزندى كه نزاده اند آنكس را پدر و مادر و مراد
حضرت آدم

و مثال كلام فعل مثل
لو ... اعز
وات ...
... ورا
... زيد ... از زاده
و ... قرآت
و فعل امر ...
و ... كلام از براى
تقليل ...
شى مثل حضرت
لا انشغاله
...
... تقليل ...
... از اد

و مراد حضرت آدم عليه السلام است و رب صاحب نقطه و علامت سياهى كه در صفحه روى اوست از آنجاست كه
هميشه اوقات ثابت است آن نقطه بر آن صفحه و بر طرف نشود از او هيچ وقت و كامل گردد جوانى در او در
نه روز و پنج روز كه عبارت از چهارده روز باشد و كهنه مى آيد و بر طرف ميشود از او در هفت روز و هشت روز
كه عبارت از پانزده روز باشد و مراد ماه مى باشد پس بدانكه رب در اين شعر در سه موضع از براى تقليل است
و داخل شده است بر نكره موصوفه و در يكى از اين سه موضع رب ظاهر است كه الا رب مولود باشد و در دو
جاى ديگر محذوف است يكى در ذى ولد و ديگر در ذى شامة است اى رب ذى ولد و رب ذى شامة
و نيز قول شاعر فقالت أمُّ العمرو ثمّ النّدام بل بلدٍ ذي صُعُدٍ وآكامٍ يعنى پس گشت
ام عمرو پس ... او كه بسا شهرى كه صاحب ... است پس بدانكه رب داخل شده است
بر نكره موصوفه و از براى تقليل است و محذوف شده است از بل اى رب بلد و گاهى داخل ميشود رب بر ضمير كه
اين صفت دارد آن ضمير مبهم است و ضمير معين است و اين صفت دارد آن ضمير مبهم كه تمييز داده شده است به اسم
نكره كه اين صفت دارد آن اسم كه منصوب است بجهت آن اسم نكره تمييز اين ضمير مبهم و اين ضمير مبهم مفرد مذكر است
خواه تمييز آن نكره منصوب است مفرد و يا تثنيه و يا جمع و خواه مذكر و يا مؤنث مثل رُبَّهُ رجلًا در اصل
شده است بسبب در ضمير مبهم كه ... تمييز داده شده است آن ضمير و بيان كرده شده است باسم نكره كه رجلا باشد كه
آن اسم منصوب است و تمييز آن ضمير مبهم است پس بدانكه وقتى كه گفته شود رُبَّهُ دانسته نمى شود كه مرجع ضمير كيست
پس رجلا ذكر كرده اسم نكره منصوب است آنگاه مرجع ضمير معين و آشكار ميشود و هم چنين رُبَّهُ رجلين و رُبَّه
تثنيه با لفظ است و رُبَّهُ رجالًا و رُبَّهُ امرأةً و رُبَّهُ امرأتين و رُبَّهُ نساءً و در همه ضمير مبهم مفرد
مذكر است اگر چه تمييز اقسام ديگر هم باشد لكن اهل كوفه در اين قول كه بجهت آن ضمير مبهم مفرد مذكر و اگر چه تمييز
مفرد مذكر نباشد خلاف دارند و مى گويند ضمير مبهم بايد مطابقه كند با تمييز خود در افراد و تثنيه و جمع و تذكير و تأنيث
پس ايشان ميگويند رُبَّهُ رجلًا و رُبَّهُما رجلين و رُبَّهُم رجالًا و رُبَّها امرأةً و رُبَّهُما امرأتين
و رُبَّهُنَّ نساءً و مثل قول شاعر رُبَّهُ فتيةٍ دعوتُ إلى ما يُورِثُ المجدَ دائبًا فأجابوا

یعنی بسا ایشان از حیثیت بخشندگان و کریمان چیزی که خواندم ایشان را بسوی چیزی که حاجت میشود و کسب بسته بریان
بسوی شرف و بزرگواری سالک کردن همیشه پس اجابت کردند دعوت مرا پس دریں رب داخل شده است بر جمیرا که
نیز صفت واقع مبهم است و این صفت وقع تمیز داده شده است به نکره منصوبه وَقَدْ يُسْتَعْمَلُ فِي التَّكْثِيرِ
و گاهی مستعمل میشود رب در تکثیر و بسیاری وَيَنْصِفُ رب یعنی تکثیر و تقلیل مثل حقیقه و مجاز است
مثل رُبَّ تَالِ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ یعنی چه بسیار تلاوت کننده و خواننده قرآن را و قرآن
لعنت کننده او را و مثل قول اعشی رُبَّ رِفْدٍ هَرَقْتَهُ ذَالِكَ الْيَوْمَ وَأَسْرَى مِنْ مَعْشَرٍ
الْأَقْيَالِ یعنی چه بسیار کاسه‌ها است که این صفت دارد افگندم اسیران بسیار عطایی یعنی چیزی که
بخشیم اسیران در این روز و چه بسیار اسیرانی که این صفت داشتند که از گروه بزرگانند که این صفت داشتند
را یعنی پادشاهان حمیر یا آنچه دشمنان بودند ما را کشتم ایشان را و گاهی داخل میشود رب
صفت واقع کافه است یعنی باز دارنده است از عمل رب را پس درین هنگام داخل میشود بر جمله اسمیه
و فعلیه نیز مثالیکه وقتیکه از عمل افتاد چیزی بود که داخل جمله فعلیه شود مثل گفته خدا تعالی
رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ یعنی چه بسیار دوست خواهند داشت آنانکه کافر
شدند و جز بطریق عصیان میورزند کام تر دند که اگر بودندی از مسلمانان یعنی در
روز قیامت وقتیکه عذاب الهی ایشان را در بر گیرد و گشتاده شود
سیر شده میگوییم کاش از جمله مسلمانان و طاعتیان بودیم تا این عقوبت گرفتار
نمی‌شدیم پس بدرستیکه رب درین جا مخفف شده است و داخل شده است برو مای کافه
و باز داشته است او را از عمل لکن پس داخل شده است بر جمله فعلیه که یود الذین
و مثل قول جذیمة الابرش و او پسر مالک بن فهم پادشاه حمیر است رُبَّمَا أَوْفَيْتُ
فِي عَلَمٍ تَرْفَعَنْ ثَوْبِي شَمَالَاتُ یعنی چه بسیار که مشرف شدم و برآمدم بر کوهی
این صفت داشت که بالا بر جامه‌ها مرا بادهای شمال پس بدرستیکه داخل شده است مای کافه بر رب و باز داشته

او را از عمل محو و مثل قول امیه رُبَّمَا تَكْرَهُ النُّفُوسُ مِنَ الْأَمْرِ لَهُ فُرْجَةٌ كَحَلِّ الْعِقَالِ
یعنی بسا چیزی که ناخوش میداند آن چیز را نفسها حال آنکه آن چیز از جنس امری است که از برای
آن امر کشادگی و آسانی است مثل آسانی کشودن زانو بند شتر پس بدرستیکه داخل شده است
مای کافه بر رب و باز داشته است او را از عمل لکن پس داخل شده است بر جمله فعلیه
در این شعر مخفف نشده است و مثل قول ابی داود جاریة بن الحجاج الایادی
رُبَّمَا الْجَامِلُ الْمُؤَبَّلُ فِيهِمْ وَعَنَاجِيجُ بَيْنَهُنَّ الْمِهَارُ یعنی بسا قطعه‌های شتران
که بشبان آنها مهیا شده‌اند از برای خراج دادن و در ایشان بوده است و اسبان نجیب در میان
داخل شده است بر رب مای کافه و مخفف شده است رُبَّ بجهت ضرورت شعر و داخل شده است
رب بر جمله اسمیه و گاهی داخل میشود مای کافه بر رب لکن باز میدارد او را از عمل پس داخل
میشود مثل قول عدی بن الرعلاء رُبَّمَا ضَرْبَةٍ بِسَيْفٍ صَقِيلٍ
بَيْنَ بُصْرَى وَطَعْنَةٍ نَجْلَاءَ یعنی بسا یکدفعه زدن به شمشیر این صفت داشته واقع
در میان و اتفاق افتاده که موضع آن طعن کشاده ظاهر است
پس بدرستیکه داخل شده است مای کافه بر رب لکن از عمل باز داشته است و نیز قول
مضرة ابن ضمرة النهشلی مَاوِيَّ يَا رُبَّتَمَا غَارَةٍ شَعْوَاءَ كَاللَّذْعَةِ بِالْمِيسَمِ
یعنی ای ماویه آگاه باش چه بسیار غارت پراکنده که مثل سوزش بالت داغ است که
بجهت دخول مای کافه بر رب از عمل نیفتاده است و گاهی مجرور میشود اسم بعد رب مقدره بعد از
واو و بل و فا حتی که در تقالت ام الحذف شده رب بعد از بل و مثل قول
رؤبة ابن العجاج بَلْ بَلَدٍ مِلْءُ الْفِجَاجِ قَتَمُهُ لَا يُشْتَرَى كَتَّانُهُ وَ
جَهْرَمُهُ یعنی بلکه بسا شهری که این صفت دارد که پر کرده راهها را سیاه غبار آن شهر و این صفت
دارد که خریده نشود کتان او و فرش‌های منسوب بجهرم او پس بدرستیکه بلد مجرور است برب مقدره بعد
بل عاطفه از بل رب بلد و مثل قول امرء القیس ابن حجر الکندی شعر

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُولَهُ عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي یعنی بسا شب
این صفت داشته مثل موج دریا بوده در بیم و ترس و این صفت داشت که او نگیزه و افکنده
بود پردهای ظلمت خود را بر من اندوهها تا اینکه بیازماید و امتحان کند مرا که آیا صبر میکنم
بر سختیها یا نه پس بدرستیکه مجرور شده است لیل برب مقدره بعد از واو و از رب لیل لکن
بعضی واو را بمعنی رب داشته اند و جر لیل را بواو میدانند لیکن اول اینست که عاطفه
نیست برای اول رب حتم که شعر سابق این شعر مذکور است و نه بمعنی مع است از سبع انواع الهموم
و نیز قول امرء القیس بن حجر الکندی فَمِثْلِكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ فَأَلْهَيْتُهَا
عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ یعنی بسا مثل تو از زن حامله بتحقیق آمدم در شب نزد آن الشبی را و زن شیر
دهنده پس مشغول ساختم او را بچه که دور گردانیده بود از طفل که صاحب تعویذها باشد
بندها بود متوجه بود مراد از امور که متعلق بجماع بود پس بدرستیکه مجرور شده است مثلک
برب مقدره بعد از فاء از فرب مثلک و ظاهر اسم مجرور شود برب مقدره بدون اینکه بعد از
واو یا فاء یا بل باشد مثل قول جمیل بن عبد الله بن معمر رَسْمِ دَارٍ وَقَفْتُ فِي طَلَلِهْ
كِدْتُ أَقْضِي الْغَدَاةَ مِنْ جَلَلِهْ یعنی بسا علامت خانه که مدتی ایستادم در آثار کهنه
او و نزدیک شده بود که بمیرم در وقت صبح جهت او پس بدرستیکه مجرور شده است رسم
برب مقدر از رب رسم و کدت متکلم وحده است از کاد و از افعال مقاربه است الخ
ذکر شود در باب افعال مقاربه و فعل رب یعنی آن فعل که متعلق است رب
بود و این بجهت این است که این حروف جاره در حکم ظرف اند پس لابد است از برای این
حروف از متعلق یعنی از چیزی که تعلق بگیرند این حروف با و مثل حروف ظرف [illegible] که برای
متعلق تمام میکنند و این متعلق یا فعل است مثل فعل ماضی و فعل مضارع یا آنچه
یا شبه فعل است مثل اسم فاعل و اسم مفعول و مانند آن یا چیزی که بمعنی فعل باشد
مثل هذا که بمعنی اشیر است و حسبک که بمعنی کفاک است پس اگر [illegible] متعلق این حروف
از افعال

از افعال عموم که بجای [illegible] کائن و ثابت و حصل و وجد است و مقدر هم بعد از این فعل [illegible] شود
ظرف مستقر یعنی استقرار داده در کلام و اگر از غیر افعال عموم باشد آن متعلق یا از غیر افعال عموم باشد
لکن مقدر نباشد بلکه مذکور باشد پس این ظرف لغو است لکن همچنان فعلی که تعلق دارد است رب را فعل
ماضی است بعلت اینکه رب از برای تقلیل است محقق است و این تصور نشود مگر در فعل ماضی مثل رب
رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيتُهُ متعلق رب فعل ماضی است و مثل رب رجل کریم ما فارقته
یعنی بسا مرد کریمی را مفارقت نکرده ام او را پس بدرستیکه اگر چه در این جا فعل متعلق رب فعل
مضارع است و فعل ماضی نیست لیکن چون در این جا فعل مضارع مقرون بلم جازمه است و لم
در وقتی که داخل فعل مضارع میگرداند معنی فعل مضارع را بمعنی فعل ماضی پس شد این است
فعل متعلق رب فعل ماضی باشد و این فعل ماضی در اغلب استعمالات محذوف است بجهت وجود
قرینه ها مثل رب عصا یعنی بسا عصای را که شکستم من او را از رب عصا کسرته
یا رب رجل صالح عندک یعنی بسا مرد صالح که نزد تو بود که ملاقات کردم او را از رب رجل صالح عندک
لقیته پس بدرستیکه حذف شده است فعل ماضی متعلق رب که عصا و لقیته باشد بجهت اینکه بقرینه
در روش کلام معلوم است در وقتی که میگوید رب عصا مراد تو این است که شکستم او را و هم
چنین وقتی که میگوید رب رجل کریم عندک مراد تو اینست که ملاقات کرده ام او را
رب بضم اول و فتح با شده که منزل است و در رب بر زبانها و در بعضی زبان [illegible] و رب [illegible] بر زبانی بر فتح
ما بر ربة با تاء و بضم اول و تشدید با و در همه اینها و بضم اول و به تخفیف با موحده در همه اینها
و بفتح اول و تشدید با موحده و بفتح اول و تخفیف با در همه یعنی با تاء داشته باشد و چه نداشته
و چه زیاد شده باشد بر رب و چه زیاد نشده باشد و رب بضمه و تخفیف با موحده و رب
بضم را و سکون موحده بر وزن مذ این همه جر دهنده اند و بعضی رب را اسم داشته اند
و بعضی کلمه [illegible] کلمه تقلیل است یا اینکه از برای [illegible] است در جای انقطاع [illegible] از برای تکثیر است

یا اینکه وضع کرده شده از برای تقلیل و تکثیر بلکه از سیاق و روش کلام فهمیده میشود که در کدام موضع از برای
تقلیل است و در کدام مقام از برای تکثیر است و او مثل قول ابی العلاء بن کعب العنبی در ارشاد
ثابت است اِن یقتلوک فاِنّ قتلک لم یکن عاراً علیک ورُبَّ قتلٍ عارٍ
یعنی اگر کشتند ترا آن جماعت پس بدرستیکه کشته شدن تو در این چنین مقامی ننگ نمیباشد چه بسیار
بر تو و بسا کشته شدنی که آن عار است از برای تو و رب داخل شده است بر نکره غیر موصوف جواب داده اند
بنابر اینکه تقدیر کلام انه هو سلاح هو عار پس میباشد هو مبتدا و عار خبرش و این جمله صفت از
برای نکره و مؤخر نمیشود رب از فعلی که متعلق است به آن مسلط است این فعل در عمل کردن در اسم بواسطه رب
یعنی از فعلی که عمل میکند آن فعل در اسم مجرور بواسطه رب بخلاف سایر حروف جر پس بدرستیکه در باره
اینکه فعل بواسطه این حروف تسلط پیدا کرده است در عمل کردن اسم مؤخر میشوند این حروف
از آن فعل مثل جلستُ علی البساط پس بدرستیکه علی اگرچه جلست بواسطه علی عمل
کرده است در البساط لکن مؤخر شده است فعل از او و این است و جز این نیست که مؤخر نمیشود رب از
فعلش مگر زیرا که رب از برای انشاء تقلیل است و از برای او لازم است صدر کلام پس متضمن است معنی
نفی آنچنانی که از برای او صدر کلام است و آن ضمیری که داخل میشود بر رب پس نزد اهل بصره مجهول است
و آورده میشود آن ضمیر بمعنی اینکه قصد کرده نشود بسوی ظاهری پس این ضمیر تمیز آورده میشود به جهت ابهامش
مثل اینکه در نعم رجلاً ملفوظ میشود و این جهت معنی از سبب اینکه این ضمیر مجهول است نزد اهل
بصره هم چنین نمی باشد این ضمیر نزد ایشان مگر مفرد و این ضمیر نزد کوفیون معین و معلوم است
و میگویند راجع است بسوی یک مذکوری که پیدا کرده است هل من رجل پس گفته
در جواب او رُبَّه رجلاً اکرمته و این جهت نیز به سبب اینکه این ضمیر نزد اهل کوفه معین
و معلوم است این ضمیر را تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث میآورند زیرا که وقتی که مرجع داشته باشد مطابق
باید ضمیر را ندارد و لا کلاه رب نزد اخفش و اهل بصره و کوفه اسم است و مرفوع است در محل بنابر

بر ابتدائیت

بر ابتدائیت لکن خبری از برای او نمیباشد هم چنانکه نیست خبری از برای مبتدا در قول ایشان اقلّ رجل
یقول ذاک الا زید و این مختار رضی است و رب نزد اهل کوفه و بصره حرف جر است و دلیل اهل کوفه در اینکه
میگویند رب اسم است این است که میگویند به جهت انتفاء آنچیزی که لازم حرف جر است با رب و آن
متعدی ساختن فعل است که در حروف جر لازم و در رب منتفی است یعنی کشانیدن فعل را
بسوی مفعول بواسطه حرف جر یعنی بعضی از افعال بواسطه حرف جر کشیده میشوند فعل بسوی مفعول پس قرار
در رب را این عمل نباشد که لازمه حرف جر است پس میگویند اسم است نه حرف زیرا که انتفاء
لازم دلالت میکند بر انتفاء ملزوم و این است و جز این نیست که لازم را کشانیدن و افضاء فعل
بسوی مفعول در رب منتفی است به جهت اینکه اکرمت در ربّ رجل کریم اکرمت متعدی است
بنفسه و این در این کلام نظر است زیرا که جمیع حروف جر از برای افضاء نمیشوند دیگر آنکه گفته
میشود که رب بمقدار ... بر فعل آنچنانی که مسلط شده است بسوی معمولش بواسطه رب و حیثیت
معنی تعدیه را ... یا آنکه میگوئیم رب حرف جر است مثل ... در ... از برای استغراق جنس
مثل آنکه میگوئی ما جائنی من رجل پس هم چنانکه من افاده میکند استغراق نفی جنس را و اثر
منسوب از برای افضاء و کشیدن فعل را بسوی اسم در این موقع هم چنین رب از برای افاده
معنی تقلیل و اگرچه ... فعل را بسوی اسم و قول اقوی قول اخفش و اهل کوفه است
به جهت ذکر کردن ایشان این دلیل و به جهت اینکه اگر ... رب حرف جر ... جایز نمیبود
اینکه گفته شود رب رجل کریم اکرمته هم چنانکه گفته نمیشود لزید ضربته به جهت اینکه فعل بسوی مفعول
به واسطه حرف جر و بسوی ضمیر آن مفعول ... لکن اهل بصره گفته اند که اکرام رب اسم ... مجرور
نمیشود مگر بحرف جر و اضافه هم چنانکه مجرور نمیشود ... و واو رب یعنی واوی که در این صفت
دارد بمعنی رب است و این واو ... در اول کلام در میآید و بمعنی رب است پس داخل میشود
بر نکره صفت آورده شده مثل قول جران العود النمیری اسمش عامر بن حارث است

ص

متعدی نمیشود

وَبَلدةٍ لَیسَ بِها اَنیسُ اِلّا الیَعافِیرُ وَاِلّا العِیسُ یعنی رب شهری که این صفت دارد نیست در آن شهر انس گیرنده مگر گوساله گاوهای وحشی و مگر شتران سفید مایل بسرخی پس بدرستیکه داخل شده است واو بر بلدة که نکره است و صفت او نقص شده است به جمله لیس بها انیس

و نیز قول رؤبة ابن العجاج بن رؤبة تمیمی وَقاتِمِ الاَعماقِ خاوی المُختَرَقْ مُشتَبِهِ الاَعلامِ لَمّاعِ الخَفَقْ یعنی رب بیابانی که این صفت دارد که غبار آلوده سیاه است اطراف و گرد ها راه و این صفت دارد که خالی است از چیزی که منع در زیدن بادها کند یعنی هیچ چیز در آن بیابان نیست و این صفت دارد که آن بیابان در مشتبه و ناپیدا است نشان ها راه ها راه روان آن راه ها و این صفت دارد که درخشنده است حرکت کردن و مضطرب شدن سراب آن بیابان پس در این چنین بیابان قطع مسافت کردم و پیمودم راه آن بیابان را پس بدرستیکه مجرور شده است قاتم بواو رب و این قول اهل کوفه و مبرد است و میگویند که این واو حرف عطف نیست چونکه گفته شده است بمعنی رب و قائم شده است مقام او و زایل شده است از او یعنی از واو معنی عطف عمل کرده است واو به نفسه عمل جر مانند اول و این است که قاتم صفت است از برای تهمة محذوف مقدر را رب تهمة قاتم الاعماق و بعضی واو را بمعنی رب نگرفته اند و گفته اند لفظ رب مقدر است یعنی از واو و تقدیر رب تهمة قاتم الاعماق است و تهمة بمعنی مفازه است یعنی بیابان

و نیز قول امرء القیس ابن حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر الکندی شعر
وَتَیسِ کَیتَنی سَناءٍ وَسُنَّما ذَعَرتُ بِمِدلاجِ الهَجیرِ نَهُوضِ یعنی رب گاو وحشی نر مثل کوه که حکم کوه از حیثیت رفعت و بلندی و رب گاو ماده را ترسانیدم او را به اسب عرة را این صفت داشت و الذائعه شده بود و بسیار شد رحشار او پس بدرستیکه واو در وسنا بمعنی رب است و سنما به ضد عطف شده است بر محل من

مجرور را واو رب است

مجرور را واو رب است و نیز قول ابو عباده بحتری در مدح سامرا است شعر
وَصاعِقَةٍ مِن نَصلِهِ تَنکَفی بِها عَلی رُؤُسِ الاَقرانِ خَمسُ سَحائِبِ
یعنی رب آتش سوزان که از تیزی دم او است یعنی شمشیر او در میرسد آن آتش سوزان بر سرها اقران و امثال او در شجاعت پنج انگشت او در شتاب کردن کشته در سخاوت و بخشش قول سیبویه در این واو این است که میگوید این واو از برای عطف است و نیست جواب ما که واو در اول کلام بلکه در درج کلام است پس بعطف او از برای عطف اصح است و اگر بعضی در اول کلام پس بناء بر قول سیبویه تقدیر کرده میشود از برای او معطوف علیه لیکن مذهب اهل کوفه بر خلاف سیبویه است چنانکه مشروح گشت اَلتّاسِعُ عَلیٰ وَهِیَ اِمّا حَقیقَةٌ یعنی نهم از حروف جاره لفظ علی است و علی یا حقیقت است و یا مجاز

لِلاِستِعلاءِ

از برای قضا و فعل بودن معمول ان و جاره در شبهه ان اسم که علی بفتح عین و لام است بر وزن رمی و علی بعیده از باب ضرب یعنی بلا ادرست ... علی از برای استعلا و استعلا و از باب استفعال یعنی طلب منعقول بعث کردن است پس معنی علی از برای استعلا یعنی از برای دلالت کردن بر غلبه معمول متعلقش بر معمولش و این بر دو قسم است حقیقی و مجازی ... این غلبه و استعلا و دیگر معنی است و ادعاء است ... حقیقی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بالای بام است پس بدرستیکه بودن زید در بالای بام امری است حقیقی و محسوس و مثل قول خدای تعالی وَعَلَیها وَعَلَی الفُلکِ تُحمَلُونَ یعنی و بر چارپایان و بر کشتی بر می شوید ... موضع علی از برای استعلا حقیقی است اَو مَجازٌ نَحوُ عَلَیهِ دَینٌ یعنی معنی علی از برای استعلا مجازی یعنی او عادی و نازل منزله حقیقی است مثل علیه دین یعنی بر گردن او است قرض کرده که عمل کرده است بر او ثقل دین را بر گردنش در ستیش پس بدرستیکه قرض چیزی نیست محسوس یعنی در مرئی ... وَقَد تَجیءُ بِمَعنیٰ مَعَ وَفی یعنی و گاهی می آید علی بمعنی مع مثل قول خدای تعالی وَلَو تَریٰ اِذ وُقِفُوا عَلَی النّارِ فَقالُوا یا لَیتَنا نُرَدُّ وَلا نُکَذِّبَ بِآیاتِ رَبِّنا وَنَکُونَ مِنَ المُؤمِنینَ یعنی و اگر ببینی هنگامیکه باز داشته شدند در آتش و عذاب الهی گرفتار گشتند پس از وجود انکار و شماتت بر پدر که رکنید ای کاش باز گردانیده می شدیم در دنیا و تکذیب نمی کردیم آیات خدا و میبودیم از کسانیکه ایمان بخدا در اول آورده اند

پس بدرستیکه علی در علی النار بمعنی فی است ای فی النار و نیز قول خدای تعالی وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ
غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا یعنی و داخل شد در آن شهر در هنگامی که غفلت از اهل آن بود ای فی
حین غفلة و تحقیق در این کلام این است که در هر موضعی که بعضی بجز در آن موضع معنی احتواء
نیست موضع فی است و در هر موضعی که بعضی بجز در آن موضع معنی استعلاء سوای ظرفیة پس موضع
علی است و در هر موضعی که بعضی بجز در آن موضع معنی استقرار و استعلاء پس در آن مکان صلاحیت
دارد که فی یا علی واقع شود حدیث قول خدای تعالی حَتَّىٰ إِذَا كُنتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ
وَفَرِحُوا بِهَا یعنی تا وقتی که باشید در کشتی و روان شدند با ایشان بباد خوش و شاد شدند بآن پس بدرستیکه
در این مقام میتوان گفت علی الفلک یا فی الفلک و هم قول خدای تعالی فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنتَ
وَمَن مَّعَكَ عَلَى الْفُلْكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس چون که
برآمدی تو و هر کس که مصاحب تو است در کشتی پس بگو که ستایش مر خدای راست که نجات داد ما را از جماعت
ظلم کننده گان پس بدرستیکه صلاحیت دارد بگوییم علی الفلک یا فی الفلک و مثل قول
عَلَىٰ حِينِ أَلْهَى النَّاسَ جُلُّ أُمُورِهِمْ فَنَدْلًا زُرَيْقُ الْمَالَ نَدْلَ الثَّعَالِبِ یعنی در وقتی که مشغول
ساخت عظیم ترین امرها مردم را از کارهای ایشان پس بدین سبب بدزدید ای قبیلهٔ زریق دزدیدنی مال مردم
را چون دزدیدن روباه این جا ضرورت شد علی بمعنی فی است و من جمله علی از برای تعلیل نیز بمعنی لام چون گفته
خدای تعالی كَذَٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ یعنی همچنین مسخر کرد او را
از برای شما از برای بزرگی یاد کردن شما خدا را بعلت آنچه هدایت کرده است شما را
و مثل قول نابغه ذبیانی عَلَىٰ حِينَ عَاتَبْتُ الْمَشِيبَ عَلَى الصِّبَا وَقُلْتُ أَلَمَّا أَصْحُ
وَالشَّيْبُ وَازِعُ یعنی در وقتی که سرزنش کردم پیری را از بهر جوانی یعنی بعلت کودکی و میل بدان
و گفتم آیا هوشیار نمیشوی از مستی غفلت و حال آنکه پیری باز دارنده است شخص را از نکوهیدن قبایح
پس بدرستیکه

پس بدرستیکه علی در علی حین بمعنی فی است ای فی حین و علی در علی الصبی بمعنی لام است ای للصبی و من جمله علی
بمعنی با مثل گفته خدای تعالی حَقِيقٌ عَلَىٰ أَن لَّا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُم بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ
یعنی سزاوارم بآنکه نگویم بر خدا مگر حق به تحقیق که آمدم شما را به بینة از پروردگار شما ای حقیق
بان لا اقول و مثل قول ابن عفیف عبدی لَاهُمَّ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ جَبَلَهْ
زَنَا عَلَىٰ أَبِيهِ ثُمَّ قَتَلَهْ وَرَكِبَ الشَّادِخَةَ الْمُحَجَّلَهْ وَكَانَ فِي جَارَاتِهِ لَا
عَهْدَ لَهْ وَأَيُّ أَمْرٍ سَيِّئٍ لَا فَعَلَهْ یعنی ای خدا بدرستیکه حارث پسر جبله زنا کرد و شد بپدر
خود ای با جماعة بعد کشت پدر خود را و سوار شده است شتر از سیاه بیرون رونده و خالدار
شده بر زمین ... است از ارتکاب حارث امور خلاف شرع را و نبود در زنان
همسایه او در حالتیکه بود حفاظ و مراعات که ... از برای او در حق آن زنان بلکه هر کس
از آنها را بدو در امیخت و کدام امر شنیع بود که ... است از ارتکاب آن بر داشت و باد
نیز داخت و علی در علی ابیه بمعنی با است ... و لا اصل فی الهم است و حذف شده است ... تعریف
و هم قول عمرو بن ابی ربیعة المخزومی فَقَالَتْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ أَمْرُكَ طَاعَةٌ وَإِنْ كَانَ قَدْ
كُلِّفْتُ مَا لَمْ أُعَوَّدِ یعنی پس گفت آن زن با نام خدا ای با اسم الله ... امر تو اطاعت
کرده شده است ... بعد از تحقیق و تکلیف کرده شده ام آنچه عادت داده
نشده پس بدرستیکه علی بمعنی با است ای باسم الله و من جمله علی بمعنی مع یعنی از برای
مصاحبت چنانکه خدای تعالی فرموده وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ یعنی و داد مال را با دوستی آن
ای مع حبه و هم قول خدای تعالی وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِن
قَبْلِهِمُ الْمَثُلَاتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ
الْعِقَابِ یعنی و شتاب میکنند بتو مر خواستن از تو بدی پیش از خوبی و به تحقیق و گذشت
پیش از ایشان عقوبتها و بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت است مر مردمان را با ظلم کردن

معنی قول جریر ... ذی ... الربیدی ... تقول ... عاتقی اذا ... اطعن اذا ... کرمت ... ذکر تعلیل ... علا ... تعلیل ... اصل ... حذف شده ... تبعی نطق است

مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و اله ... خطبه ... انصار ... از آنحضرت ... حضرت ... امیر المؤمنین علیه السلام ... آن حضرت ... قل یا حسان ... استغفنا ... اللهم ...

داشته در داد

... علی ... سببیت

اشان و بدرستیکه پروردگار عذابش شدید و سخت است علیهم دهم قول نابغه ذبیانی

وَلَسْتَ بِمُسْتَبْقٍ اَخاً لَا تَلُمُّهُ عَلَی شَعَثٍ اَیُّ الرِّجَالِ الْمُهَذَّبُ یعنی

و نیستی طلب بقاء کننده دوستی مر صاحبی را در حالتیکه اصلاح نکنی تو او را با عیب او دوست یعنی تا تو

اصلاح امراو را نکنی و در انجاح طلب او نکوشی نمی توانی در طلب بقای آن دوستی او را کجاست

یاران پاکیزه و پسندیده اخلاق یعنی اینچنین کسان کجا اند و کمیاب در دنیا بهم نمی رسند

پس بدرستیکه علی در این شعث بمعنی مع آمده شعث بمعنی پریشان ... مثل قول

رسول خدا صلی الله علیه و آله مَنْ حَفِظَ عَلَی اُمَّتِی یعنی کسیکه حفظ کند از امت من اربعین

حدیثا و در اینجا علی از برای تعلیل است و گاهی می باشد بمعنی حال مثل قول خدای تعالی وَاِنْ کُنْتُمْ

مَرْضیٰ اَوْ عَلَی سَفَرٍ یعنی اگر بوده باشید شما مریض یا بحالت سفر بوده در اینجا علی بمعنی حال است

دهم قول خدای تعالی فَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً اَوْ عَلَی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیَّامٍ اُخَرَ

در اینجا علی از برای تعلیه پس در اینجا هنگام می باشد بمعنی عن مثل قول قحیف عقیلی شعر

اِذَا رَضِیَتْ عَلَیَّ بَنُو قُشَیْرٍ لَعَمْرُ اللهِ اَعْجَبَنِی رِضَاهَا یعنی هرگاه خوشنود شوند از من

بنو قشیر بذات خداوند قسم است که عجب می آید مرا خوشنودی ایشان ... از من ... در علی بمعنی

عن است و متعدی شده است رضیت با و از اذا رضیت عنی و گاهی می باشد علی از برای استدراک

و اضراب مثل اینکه بگوئی فُلَانٌ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسُوْءِ عَمَلِهِ عَلَی اَنَّهُ لَا یَیْأَسُ

مِنْ رَحْمَةِ اللهِ یعنی فلان کس داخل بهشت نمی شود و جهنمی است به جهت بدی عمل او و بعد از آن استدراک

می کنی و می گوئی او نا امید نمی شود از رحمت خداوند و گاهی می باشد علی بمعنی فوق پس می باشد اسم

مثل قول مزاحم بن عمرو العقیلی غَدَتْ مِنْ عَلَیْهَا بَعْدَ مَا تَمَّ ظِمْؤُهَا تَصِلُ

وَعَنْ قَیْضٍ بِبَیْدَاءَ مَجْهَلِ یعنی در این صفت داشته است آن قطاء رفتن که ... از بالای آن

جوجه ها بعد از آنکه تمام شده است ... بیابان ... در آن ... صدا کند ... و از ... و ...

از بالای شجر

دهم قول خدای تعالی وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ اِذَا اکْتَالُوا عَلَی النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ وَاِذَا کَالُوهُمْ اَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ

انواع عذاب و عقاب و شدت و محنت ...

و بودن بمستبق زائده است

از بالای شجر بجوجه های آن پرواز نمایند و می گذارد در بیابان مهلکه و این صفت داشته است که راه آن پیدا نباشد

و راه بجهت آن کس نبود آن بیابان را و علی در علیها اسم است بمعنی فوق است از من فوقه و در شجر

علی اسم است لازم و الصفة ... قبل از او من زائده که مجرورا المحل است و می باشد علی از برای ضرر و لام از

برای نفع چنانچه مفهوم کنند و گاهی می آید امر بعکس بمعنی آید علی از برای نفع و لام از برای ضرر مثل

قول خدای تعالی فلهم عذاب الیم که لام از برای ضرر است و مثل اللهم صل علی محمد و آل محمد و مثل

قول خدای تعالی قَدْ جِئْنَاکَ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکَ وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی یعنی

بتحقیق آوردیم برای تو آیتی از پروردگار تو و سلام بر کسی که متابعت کرد ... از برای نفع

و جواب داده شده است ... قرار داده اند لام از برای نفع و علی از برای ضرر ...

اینکه اینجا حکم ... علی از برای ضرر و لام از برای نفع لیکن ... است ... بلکه

مراد اینجا است از اینجا حرف مخصوص می باشند بفعل خاصی استعمال شود به هر یکی از اینجا حرف مثل

دعا و مثلا پس اگر متعدی شود به لام می باشد از برای نفع و اگر متعدی شود بعلی می باشد از برای ضرر ... شده

در اینجا اینکه می لام ... اینجاست لام مطلق از برای نفع است و علی مطلق از برای ضرر است و مراد

ایشان به نفع و ضرر مفهوم از اینجا نیست آن متبادر در ذهن از نفع و ضرر از جمیع جهات است بلکه

مراد ایشان به نفع اینجاست که لام دلالت می کند بر نفع از اینجا بابت دلالت می کند لام بر غالبیة

ما بعد ش بر معمول متعلقش به جهت اینکه غالبیة از حیثیت هی هی یعنی از بابت اینکه در او معنی

غلبه و علو خوابیده است نفع است از برای صاحبش و اگر چه ضرر باشد از برای او از حیثیت دیگر

دیگر و مراد ایشان به ضرر اینجا است علی دلالت می کند از جهت دلالت کردن علی بر مغلوبیة

ما بعد ش از برای معمول متعلقش به جهت اینکه مغلوبیة از حیثیت هی هی یعنی از بابت

اینکه در او معنی مغلوب شدن داخل است ضرر است از برای صاحبش و اگر چه باشد نفع

از برای صاحبش از حیثیت دیگر پس اگر در جائی خلاف اینجا استعمال شود ضرر یا نفع ...

و گاهی مجرور معطوف علی متعلق علاوه ضمیر از باب مسمی واحد یعنی مرجع یکی است مثل قول خدای تعالی و اذ
تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ
وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِيهِ و در هنگامی که می گفتی از برای آن کسیکه احسان کرد بنعمت داد خدا بر او
و احسان کردی تو بر او نگاه دار بر خود زوج خود و جفت خود را و بپرهیز و خوف دار از خدا و
پنهان میداشتی در نفست آنچه را خدا ظاهر کننده اش بود و مجرور در کاف بمعنی در و علی متعلق
و ضمیر منصوب از باب یک مسمی و گاهی مزید علی فعل بمعنی علو و بلندی مثل قول خدای تعالی ان فرعون
عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ یعنی بدرستیکه فرعون برتری
و بلندی در زمین و گردانید اهل زمین را گروه گروه ضعیف میداشت و خوار میکرد و میکشت
پس بدرستیکه علا فعل است و مثل قول مرد از طی عَلَا زَيْدُنَا يَوْمَ النَّقَا رَأْسَ زَيْدِكُمْ
بِأَبْيَضَ مَاضِي الشَّفْرَتَيْنِ يَمَانِ یعنی بلند کرد زید ما روز جنگ نقا بر بالای سر زید شما به شمشیر منسوب
یمن را برنده بود هر دو طرف آن را علی فعل ماضی است و بمعنی ارتفع است و گاهی مزید
علی زائده واقع میشود بر دو قسم یا از برای تعویض یا از برای غیر تعویض و اما اول را از برای تعویض مثل
قول شاعر اِنَّ الْكَرِيمَ وَأَبِيكَ يَعْتَمِلْ   اِنْ لَمْ يَجِدْ يَوْمًا عَلَى مَنْ يَتَّكِلْ یعنی بدرستیکه مرد
صاحب بخشش خود متکلف میشود شغل و عمل را اگر نیابد روزی کسی را اعتماد کند بر او در انجام قسم بپدر تو
آن شغل پس بدرستیکه علی زائده است بجهت عوض از علی محذوف از من یتکل علیه پس حذف
شده است علیه و زیاده شده است علی قبل از موصول بعوض علیه گفته شده است مراد لم یجد
شیئا است پس ابتدا کلمه است در حالت استفهام و گفته است علی من یتکل و اما دوم
[illegible] زائده بیاید بدون آنکه عوض محذوف باشد مثل قول حمید بن ثور الهلالی
اَبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنَّ سَرْحَةَ مَالِكٍ   عَلَى كُلِّ اَفْنَانِ الْعِضَاهِ تَرُوقُ یعنی خوش دارد
خداوند همه چیز را مگر آنکه درخت مالک و مراد زن او است بر شاخهای درختان بزرگ و مراد
سایر زنان است

سایر زنان است زیادتی دارد و در فضل و حسن [illegible] بر سر کل افنان العضاه [illegible] قول تروق علی
افنان العضاه گفته است ابی الله [illegible] گفته شده است [illegible] الشی بمعنی [illegible] از برای [illegible]
[illegible] علیه بفعل کذا و علیکم بکذا [illegible] از بعض [illegible] علیک [illegible]
فعل است [illegible] مرکب
علی از برای قسم چنانکه [illegible] علی الله لافعلن کذا ای اقسم بالله و [illegible] علی المظهر والمضمر کاف امر
[illegible]
[illegible] قلب الف [illegible]
علیه السلام [illegible] متکلم [illegible]
[illegible] مثل قول مجنون علی اِذَا مَا زُرْتُ لَيْلَى بِخُفْيَةٍ   زِيَارَةَ بَيْتِ اللّٰهِ رَجْلَانَ حَافِيَا   لَقَدْ لَامَنِي
فِي حُبِّ لَيْلَى أَقَارِبِي   أَخِي وَابْنُ عَمِّي وَابْنُ خَالِي وَخَالِيَا   يَقُولُونَ لَيْلَى فِي الْعِرَاقِ مَرِيضَةٌ   فَيَا لَيْتَنِي
كُنْتُ الطَّبِيبَ الْمُدَاوِيَا   يَقُولُونَ لَيْلَى سَوْدَةٌ حَبَشِيَّةٌ   وَلَوْلَا سَوَادُ الْمِسْكِ مَا كَانَ غَالِيَا یعنی [illegible]
~~[illegible]~~
ملامت [illegible] لیلی [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] عراق [illegible] طبیب [illegible] لیلی سیاه است [illegible]
پس اگر [illegible] مشک سیاه [illegible] لیلی [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
[illegible] الف [illegible]
شده است [illegible] مثل قول خدای تعالی وَاِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا اَوْ
اِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا اَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ یعنی و اگر زنی بترسد از شوهرش [illegible]
از شوهرش [illegible] پس نیست گناه بر آن دو [illegible] اصلاح کنند میان خود و صلح بهتر است

در ت داخل شده است بر ضمیر تثنیه معاینه و هم قول خدای تعالی وَاِمَّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ و هم قول خدای تعالی
وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ یعنی هر کس که در اوست فانی است و ع معنی فی است از زمینها و هم قول خدای تعالی
قُلْ سَاَتْلُوا عَلَیْکُمْ یعنی زود است که بخوانم بر شما و نیز قول خدای تعالی نَتْلُوهَا عَلَیْکَ و هم قول خدای
تعالی یُرْسَلُ عَلَیْکُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ یعنی فرستاده میشود بر شما شعله ها را از آتش و مثل
قول خدای تعالی اِنَّ الْکَفَرَةَ تَتَابَعُوا عَلَیْنَا یعنی [illegible] و نیز قول خدای تعالی عَلَیْهِنَّ
بِالْمَعْرُوفِ در داخل شده است [illegible] الثّامن عَنْ لِلْمُجَاوَزَةِ اَمَّا حَقِیْقَةً نَحْوُ رَمَیْتُ
السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ اَیْ تَجَاوَزَ یعنی حرف هشتم از آن حروف که جر میدهند اسم را عَنْ بفتح عین مهمله
و سکون نون مخففه است بر وزن لَنْ و عن [illegible] مصدر باب مفاعله است یعنی [illegible] ولالت
در کند عن بر افتراق معمول متعلقش از ما قبلش [illegible] و تعدیه شی از شی دیگر [illegible]
از شی [illegible] مثل رَمَیْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ اِلَی الصَّیْدِ سهم [illegible]
از قوس [illegible] صید [illegible] بسوی [illegible] صید یعنی کردن تیر را از کمان
بسوی صید و این مجاوزه حقیقت است [illegible] تیر از کمان [illegible] و اَمَّا مَجَازًا یعنی
[illegible] مجاوزه است [illegible] مثل اَخَذْتُ عَنْهُ الْعِلْمَ یعنی [illegible] حدیث یعنی اخذ
[illegible] از او [illegible] اَدَّیْتُ عَنْهُ الدَّیْنَ [illegible]
[illegible] قول ابی العلاء المعری اَعِنْ وَخْدِ الْقِلَاصِ کَشَفْتَ حَالًا وَمِنْ عِنْدِ
الظَّلَامِ طَلَبْتَ مَا لَا [illegible] کشف حال [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
و این خیال [illegible] بلکه [illegible] تقدیر [illegible] سابق شده است [illegible]
[illegible] مثل قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شانه وَاتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِیْ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ
شَیْئًا وَلَا یُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا یُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ یُنْصَرُوْنَ یعنی و بترسید از
روزی

الکلام فی عن من الحروف الجارة

نقل شده است [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

روزی [illegible] جزا داده [illegible] نفس [illegible] و امر برباد و عدل [illegible]
[illegible] پس اگر در فرمان [illegible] آمده [illegible] از کار [illegible] پشیمان [illegible]
و اگر در عبادت [illegible] از شیطان رجیم [illegible] مغروق رحمت رحمن آید [illegible]
[illegible] عن [illegible] صحیح [illegible] لا تجزی نفس عن النفس و مثل قول
حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام جَزَی اللهُ عَنِّیْ وَالْجَزَاءُ بِفَضْلِهِ رَبِیْعَةَ خَیْرًا
مَا اَعَفَّ وَاَکْرَمَا یعنی [illegible] و رحمت و احسان خداوند
[illegible] و نیز قول نابغه [illegible]
جَزَی رَبُّهُ عَنِّیْ عَدِیَّ ابْنَ حَاتِمٍ جَزَاءَ الْکِلَابِ الْعَاوِیَاتِ وَقَدْ فَعَلْ یعنی [illegible]
[illegible] حاتم آن عدی پسر حاتم [illegible]
[illegible] عن [illegible] مثل قول
خدای تعالی لَتَرْکَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ یعنی [illegible]
[illegible] و مثل قول [illegible] عبد الرحمن شعر
وَمَنْهَلٍ وَرَدْتُهُ عَنْ مَنْهَلٍ وَقُرْبَةُ الْعَطْشَانِ الْمَنْهَلِ یعنی [illegible]
[illegible] منهل [illegible]
قول خدای تعالی قَالَ عَمَّا قَلِیْلٍ لَیُصْبِحُنَّ نَادِمِیْنَ یعنی [illegible]
پشیمان [illegible] قلیل [illegible] عن [illegible] قول [illegible] سَرَاةَ الْحَیِّ حَیْثُ لَقِیْتَهُمْ
وَلَا تَکُ عَنْ حَمْلِ الرِّبَاعَةِ وَانِیَا یعنی [illegible]
[illegible] ضعیف
[illegible] قول خدای تعالی اِذْهَبْ اَنْتَ وَاَخُوکَ بِآیَاتِیْ
وَلَا تَنِیَا فِیْ ذِکْرِیْ یعنی [illegible]

یعنی در بعضی ذکر شده است بمعنی غایت و در بعضی عن بمعنی علت و غلبه هم قول خدای تعالی قد یعلم الله الذین یتسللون
منکم لواذا فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب
الیم یعنی بتحقیق و میداند خدا آنانکه میروند آهسته آهسته از شما پس از سلاه پناه گرفتن پس باید که بترسند آنانکه
از مخالفت میورزند در فرمانش اینکه برسد ایشان بلائی یا اینکه برسد ایشان را عذابی دردناک و شدید پس بدرستیکه
عن بمعنی غایت از فرمان اوست و در بعضی عن بمعنی غلبه مثل قول ذو الاصبع حرثان ابن حارث بن محرث عدوانی
لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب عنی ولا انت دیانی فتخزونی یعنی از برای خداست پسر عم
و خوبی پسر عم تو زیادتی نداری در حسب بر من و نیستی تو مالک امر من و حکم کننده بر من پس بنا بر این مراد من بمعنی غایت است
از علی و لاه مخفف لله بمعنی لله دره و مصداق ابن عمک نفس شاعر است و لا افضلت مجهول است یا معلوم
و بنا بر تقدیر ثانی معلوم یعنی بر تقدیر مفعول است از لا افضلت بفضل علی و یا متکلم ربط دهنده جرات
به مبتدا و گر گفته است و یا نی اصلش دیانی است بلکه نون وقایه داخته ... و حذف شده یعنی از او
به جهت ضرورت سهو رسید واضح زیرا که لفظ دیان از انجمان الفاظ نیست ... متصل شود بنون وقایه و مثل
قول خدای تعالی فمنکم من یبخل و من یبخل فانما یبخل عن نفسه والله الغنی وانتم الفقراء
یعنی پس بعضی از شما کسی است که بخیلی میکند بزکوة یا در نفقه جهاد و هر کس بخیلی کند پس اینست جز این
نیست که بخیلی میکند بر نفس خود و خدای بی نیاز است و محتاج نیست به صدقات و نفقات واجبه و مندوبه
شما و شمائید گدایان و محتاجان بانچه در دست او است از غفران معصیت و اعطای نعم عظیمه و فواید جسیمه
و درجات عالیه و درجات باقیه پس چرا انفاق نمیکنید تا در مقابل آن ثواب جزیل بیابید و نیز
قول ابو العلاء المعری وان تخلت عن الاحیاء کلهم فاسق المواطر حیا
من بنی مطر یعنی ای برق سحاب اگر بخیل کنی بر همه استقاء و سیراب کردن جمیع احیاء و طایفه
پس سیراب بر مطرها ... آن طایفه از بنی مطر سازد و عن بمعنی علی است از علی الاحیاء
و در بعضی عن از برای تعلیل و علت نهادن مثل قول خدای تبارک و تعالی شانه العزیز و ما کان
استغفار

استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ
منه ان ابراهیم لأواه حلیم یعنی نیست طلب مغفرت ابراهیم علیه السلام از پدر خود مگر
بعلت وعده که داده است بد پس چونکه ظاهر گشت از برای ابراهیم اینکه پدرش دشمن خداست
و در پرستیدن اصنام روزی میگذراند بیزار گشت از او بدرستیکه ابراهیم هر آینه بسیار دعا کننده است
و حلیم است یعنی عن بمعنی تعلیل است از الموعدة و گاهی میباشد عن بمعنی من مثل قول خدای تعالی جل جلاله
وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات ویعلم ما تفعلون
یعنی او است آن خدا و ... بمحض فضل و احسان قبول میکند توبه را از بندگان خود یعنی هرگاه
بنده بسوی او بپوید و سلاه توبت و انابت بجد ... دم پشیمان گردد و عزم جزم کند بر عدم عود
بر گناه توبه او در پذیرد و فرو میگذارد و عفو میفرماید از بدیها از بندگان بدیدگنه اگرچه ذنوب
کبیره باشد یعنی بعد از توبه جمیع جرمها را از ایشان در میگذراند و میداند آنچه را میکنند بندگان
از نیکی و بدی و خیر و شر پس هر یک را بجزا و سزای خود میرساند و عطا میکند ... از من عبادة
و مثل قول ابو العلاء المعری و لما المیسان و گاهی میباشد عن بمعنی باء مثل قول خدای تبارک و تعالی
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید به آرزوی نفس و میل طبع
بلکه نطق بقرآن است و جمیع احکام ایمان نیست نطق او مگر وحی که فرود آمده میشود بر او یعنی آنچه بر
میگوید وحی میشود از جانب حق تعالی است نه از هوا و خواهش پس الهوی و معنی ... است مثل
رمیت السهم عن القوس یعنی با ... و قول ابن مالک و در بعضی عن مصدری بجای ان و اینها در عنعنه
تمیم مثل الحجنی عن تفعل زید یعنی خوش میکند مرا عجب آید مرا ... زید فلان ... الحجر
فعل زید و مثل قول ذو الرمة اعن توسمت من خرقاء منزلة ماء الصبابة من
عینیک مسجوم یعنی آیا از جهت آن گرفتن و تامل کردن تو نفس از خرقاء و مکان ... و سترا اشک
از چشم تو فرو ریخته شده و جاری شده است پس بدرستیکه عن مصدریه است ... در اصل ان مصدریه است یعنی
[illegible] همزه او را ابدال بعین میکنند بنابر لغت خود شان در اینجا بعین آمده است اشاره ان توسمت

وگاهی میباشد عن زائده در وقتی که بعضی عوض از عن محذوف دیگر مثل قول شخصی از اعراب شعر

أَتَجْزَعُ إِنْ نَفْسٌ أَتَاهَا حِمَامُهَا فَهَلَّا الَّتِي عَنْ بَيْنِ جَنْبَيْكَ تَدْفَعُ یعنی آیا جزع میکنی اگر

نفسی را بیاید قضاء مرگ او پس چرا دفع نمیکنی مرگ را از آنچنان نفسی که در میان دو پهلوی تو است و مراد این است

که چرا از خود دفع مرگ را نمیکنی پس حذف کرده شده است عن از اول موصول و زیاد کرده شده است عن عوض آن

عن محذوف بعد از او وگاهی میباشد عن اسم بمعنی طرف و جانب و در این صورت لازم داخل میشود بر او من تا آنکه مجرور المحل

باشد مثل قول قطری بن الفجاءة المازنی وکنیته ابو نعامة است وَلَقَدْ أَرَانِي لِلرِّمَاحِ دَرِيئَةً

مِنْ عَنْ يَمِينِي مَرَّةً وَأَمَامِي یعنی بتحقیق دیدم خود را برای نیزها ... و درئیه نیزه ... حلقه ... آن حلقه ... نیزه

نفس ... و ... بلوغ الحلقه ... نیزه و تیرها ... آن حلقه ... طعن و ضرب نیزه

از جانب ... مرتبه و از طرف پیش ... مرتبه دیگر پس بدرستیکه عن اسم است و بمعنی جانب است و در این

صورت داخل شده است بر او من جاره از جانب یمینی و مثل قول شاعر عَلَى عَنْ يَمِينِي مَرَّتِ

الطَّيْرُ سُنَّحًا وَكَيْفَ سُنُوحًا وَالْيَمِينُ قَطِيعٌ یعنی بر جانب راست من گذشت مرغ در حالتیکه از طرف

چپ من گذشت بسوی طرف راست ... و از یسار طرف چپ یا ... قطع کننده ... طرف راست مرا ...

اسم و بمعنی جانب است باعتبار دخول علی بر او از جانب یمینی و عنعنه جمع عن است میگویند فُلَانٌ

عَنْ فُلَانٍ و هم چنین معنعن بدانکه عن در قول خدای تعالی يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ ... نکته گذشت

نحو خلیل و سیبویه زائده ... ان خالفوا بعد ما امر هم و از سیبویه نقل شده است ... زائده

نمیشود وَتَدْخُلُ عَلَى الْمُظْهَرِ كَمَا مَرَّ ذِكْرُهُ وَعَلَى الْمُضْمَرِ نَحْوُ رَضُوا عَنْهُ یعنی و داخل میشود عن بر اسم ظاهر

چنانکه ... و بر ضمیر مثل قول حق تعالی جل شانه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ

حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی خوشنود شد خداوند از ایشان و پسندید اعمال و کردار ایشان

و خوشنود شدند ایشان از خدا به کرامت و بخششی ... ایشان را در دار عقبی و آن گروه لشکر خداوند

و ... پسندیده بدرستیکه سپاه خدا ایشانند رستگاران در دنیا و عقبی و مثل قول طرفة ابن عبد البکری

اضْرِبُ عَنْكَ الْهُمُومَ طَارِقَهَا ضَرْبَكَ بِالسَّيْفِ قَوْنَسَ الْفَرَسِ یعنی دور کن از خود اندوهها را

سورت والعصر شود بر ... بشر ... لشوال بن جابن عادیا الازدی السانی المهری

سَلِي إِنْ جَهِلْتِ النَّاسَ عَنَّا وَعَنْهُمُ فَلَيْسَ سَوَاءٌ عَالِمٌ وَجَهُولُ یعنی سؤال کن از زن ...

... سوال ... و از حال خصم پس مرتبه عالم و جاهل یکی نیست و در این شعر مقدم شده است جز

لیس ... تمام در ... مجرور ... است و از علل ... تعالی ... معلوم کرده

و مثل قول خدای تعالی فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا یعنی پس لغزش داد و گمراه کرد ایشان را شیطان از آن

و هم قول خدای تعالی فَلَمَّا عَتَوْا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا یعنی ... بدرستیکه خدا آمرزنده و رحیم است

و مثل قول خدای تعالی ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی پس عفو کردیم ... شکر کننده باشید

و نیز قول خدای تعالی وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي یعنی و در وقتی سؤال کنند ترا بندگان من از من ...

... و تعالی وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا یعنی و عفو کن از گناهان ما و ... بر ما ... رحم کن بر ما

پس بدرستیکه داخل شده است عن بر ضمایر متعدده و در وقتی داخل شود عن بر ضمیر متکلم ... ادغام ... در نون

القول فی الكاف

الثامن الْكَافُ وَلَهَا مَعْنَيَانِ أَحَدُهُمَا لِلتَّشْبِيهِ فِي الذَّاتِ أَوِ الصِّفَاتِ نَحْوُ زَيْدٌ كَالْأَسَدِ

نهم از حروف جاره کاف بر وزن سلام است ... کاف بر دو قسم ... جاره است یعنی جاره و غیر جاره ...

ضمیر منصوب و ضمیر مجرور ... کاف جاره ... دو معنی ... از آن دو معنی تشبیه است و تشبیه مصدر باب تفعیل است

یعنی چیزی را ... چیزی قرار دادن ... بر دو قسم است یا در ذات است یعنی فلان چیز ... در

ذات بر فلان چیز تشبیه ... مثل زید کالاسد یعنی زید در ذات مثل شیر است ... در اینکه ... ذات

پس بدرستیکه تشبیه کرده شده است زید را ... بذات شیر ... در صفات است یعنی از

حیثیت وصف است مثل زید کالاسد یعنی زید در شجاعت ... که صفت ... از اوصاف مثل شیر است

پس بدرستیکه تشبیه ... زید را به ... شجاعت که وصف است یعنی تشبیه زید در صفت شجاعت به شیر

و مثل قول خدای تعالی مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ

كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ یعنی مثل نورش مثل مشکوة است ... در آن چراغ ... چراغ در آبگینه ... که

... درخشان ... کاف ... تشبیه در صفات است ... مشکوة ... قول خدای تعالی ...

و مثل قول عبد بنو شاعر لبید بن ربیعة العامری وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ
سُلَّ نِظَامُهَا یعنی و روشنائی می‌دهد آن گاو در وقت بودن آن در تاریکی شب در حالتی که روشنائی دهنده است
مثل دانه مروارید بحری کشیده شده رشته آن پس بدرستیکه کاف در بیت افاده تشبیه در صفات است
و که حرف جر کاف اسم و بمعنی مثل مثل قول شاعر بِكَاللِّقْوَةِ الشَّغْوَاءِ جُلْتُ فَلَمْ أَكُنْ لِأُولَعَ إِلَّا بِالْكَمِيِّ
الْمُقَنَّعِ یعنی مثل عقاب منقار کج جولان کردم پس نبودم که حریص کردانیده شده باشم مگر بمردی پوشیده سلاح
و تمام سلاح و بر سر او کلاه آهنین یعنی کلاه خود پس بدرستیکه کاف در بکا اسم است بدلیل دخول با بر او
از مثل اللقوة و نیز قول عجاج بِيضٍ ثَلَاثٍ كَنِعَاجٍ جُمٍّ يَضْحَكْنَ عَنْ كَالْبَرَدِ الْمُنْهَمِّ یعنی
زنان سفید رو مثل گاوهای وحشی بی‌شاخ فربه در بسیاری فراخی چشم و نیکوئی [illegible] صفت داشتند خنده میکنند
از دندانهائی مثل تگرگ که آب شده [illegible] در نیکوئی وصف پس بدرستیکه کاف در کالبرد اسم است و بمعنی مثل
[illegible] بدلیل دخول عن براو [illegible] مثل البرد و در مثل الّذی کزید عمرو پس بدرستیکه بعضی استعمالکرده اند کاف حرف بعضی
اینکه صله موصول اسم است و جزا نیست که ترکیب جمله [illegible] قرار داده باشد پس کاف حرف جایز نیست قرار [illegible] اسم و بمعنی
مثل و بعضی مبتدا محذوف الذی هو مثل زید به جهت اینکه حذف صدر صله در نهایت قلت است و از جهت
استعمال الّذی کزید شایع است و موافق قیاس و استعمال فصحاء است پس ترجیح کاف اسم و مثل الّذی
كَانَ كَزَيْدٍ عَمْرٌو جایز است [illegible] کاف حرف جایز است [illegible] کاف اسم به جهت اینکه جمله فعلیه
را کان [illegible] صله موصول است پس اگر کاف اسم [illegible] خلاف در کلام [illegible] و ندرت [illegible] موافق قیاس
و قاعده نحویه است الثَّانِي زَائِدَةٌ یعنی دوم از دو معنی کاف زائد است [illegible] کاف [illegible] قال خدای تبارک
و تعالی فَاطِرُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذْرَؤُكُمْ
فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی اوست شکافنده و بیرون آورنده از عدم آسمانها
و زمینها را آفرید و قرار داد برای شما از جنس نفسهای شما جفتها از زنان [illegible] تا انس گیرید از ایشان
اولاد و اتباع حاصل کنید و خلق نمود از برای شما در دنیا چهارپایان [illegible] اصناف [illegible] از
برای هر یکی [illegible] معین فرمود [illegible] سبب [illegible] توالد و تناسل ایشان [illegible] اولاد و انعام [illegible]
یعنی در خلق

یعنی در خلق ازواج [illegible] و ازدواج [illegible] نیست مثل آن چیزی پس بدرستیکه کاف زائده است زیرا که اگر زائده نباشد معنی این است که نیست
مثل مثل خدا چیزی و بنابراین لازم می‌آید [illegible] از برای ذات باری [illegible] و این عین کفر است پس کاف [illegible]
زائده است پس معنی این است که نیست مثل خدا [illegible] گفته شده است که معنی این است [illegible] مثل صفت او زیرا که
جمیع صفات نظر بصفات کمال او سبحانه [illegible] صفات او [illegible] گفته شده است [illegible] زائده است [illegible]
[illegible] کاف [illegible] فساد [illegible] زیاده [illegible] حرف است [illegible]
بخصوص [illegible] از حروف [illegible] کلام [illegible] مثل [illegible]
کنایه [illegible] ابلغ من التصریح است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابلغ من التصریح است [illegible]
[illegible] مثل قول [illegible] وَصَالِيَاتٍ كَكَمَا يُؤَثْفَيْنَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مثل قول رؤبة بن العجاج وَلَعِبَتْ طَيْرٌ بِهِمْ أَبَابِيلْ فَصُيِّرُوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولْ [illegible]
آن [illegible] ابابیل است پس [illegible] مثل برگ [illegible] شده که خورده باشند آن را [illegible]
مثل [illegible] که خورده [illegible] داخل شده است مثل [illegible]
باضافه مثل [illegible] کاف زائده [illegible] مثل مضاف [illegible] مقدر [illegible]
[illegible] چنانکه در قول [illegible] جریر بن عطیة ابن الخطفی التمیمی يَا تَيْمُ تَيْمَ عَدِيٍّ لَا أَبَا لَكُمُ لَا يُلْقِيَنَّكُمُ

[illegible marginal note]

فی سورةٍ عمرٍ یعنی از قبیله تیم که از تیم عدی است نباید [illegible] نشاند [illegible] صحیح کنید [illegible]
اخر باب واسطه [illegible] مجازی که تیم اول نیز مضاف است به مقدار و دال است بر ادعای ظاهر است تیم عدی یا تیم عدی
و نیز کاف زایده که بمعنی مثل کی گفته است مثل عصف کعصف پس مزید کاف اسم و گاهی زاید شود در حال مرفوعیت
مثل عندی کذا درهما پس بدرستیکه کاف زیاده شده است در مرفوع دان ذات است و الا جایز بودی که گفته شود عندی ذا درهما بمعنی کذا
و گفته اند بعضی از ایشان اینکه مرفوع المحل است بنا بر ابتدا و بدلیل قول ای ان کذا درهما مالک برفع مالک لکن
در اصطلاح اینست که گفته شود مرکب است از کاف و ذا و قرار داده شده است مثل کلمه واحده بمعنی [illegible]
معنی تشبیه و اشاره [illegible] کاف بر ضمیر به جهت آنکه کراهت دارند اجتماع [illegible] کاف [illegible] در خطاب [illegible] مثل لک [illegible]
سایر مقامات [illegible] للبارد [illegible] کاف [illegible] بر ضمیر [illegible] به جهت آنکه مثل که بمعنی کاف است داخل بر [illegible]
متفق شده اند از دخول کاف بر ضمیر لکن گاهی داخل شود کاف بر ضمیر مرفوع در حال سعه مثل انا کانت یا انت کانا لکن
مبرد جایز میداند دخول کاف بر ضمیر در حالتیکه مستدل است به بعضی از اشعار مثل قول رؤبة ابن العجاج [illegible]
فلا تری بعلاً ولا حلائلا کهُ ولا کهنّ الا حاظلا یعنی [illegible]
[illegible] و مثل آن [illegible] پس بدرستیکه [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آنجمله [illegible] داخل بر ضمیر [illegible]
بر ضمیر [illegible] قول شنفری الازدی [illegible] لئن کان من جنٍّ لابرح طارقا
وان یک انسا ما کها الانس تفعل یعنی هر آینه اگر بود آن شخص از طایفه جن هر آینه [illegible]
بود در وقت [illegible] و اگر آن شخص از جنس انسان بود [illegible] پس بدرستیکه کاف داخل
شده است بر ضمیر غایب مفرد مؤنث و گاهی کاف [illegible] از برای تعلیل مثل قول خدا تع فاذکروا الله عند المشعر الحرام
واذکروه کما هدیکم وان کنتم من قبله لمن الضالین یعنی پس ذکر کنید خدا را [illegible]
[illegible] مشعر الحرام [illegible]
[illegible] قول خدا تع واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون
ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر لولا ان منّ الله علینا لخسف بنا ویکانه
لا یفلح

و لا یدخل علی المضمر [illegible] حکایت [illegible]

لا یفلح الکافرون یعنی [illegible] آنکه آرزو می کنند [illegible] منزلت و جاه [illegible]
[illegible] قارون [illegible] آرزو می کردند [illegible] کاش [illegible] عطا شد قارون [illegible]
قارون [illegible] پشیمان شدند [illegible] گفته [illegible]
مرکب است از وی که [illegible] است از برای تعجب و از کان [illegible] از برای [illegible] ای ما اشبه هذا الامر [illegible]
[illegible] خطا [illegible] آنکه خدا [illegible] روزی [illegible] از بنده [illegible] کاش [illegible]
[illegible] و روزی [illegible] از مال [illegible]
[illegible] از زمین [illegible] تعجب است [illegible] کافران [illegible]
کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا ویزکیکم ویعلمکم الکتاب والحکمة
ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون [illegible]
[illegible] حکمت و تعلیم [illegible]
[illegible] آیه مبارکه کاف از برای تعلیل است چنانکه مذکور گشت [illegible]
پس [illegible] از عمل [illegible] مثل قول [illegible] اخٌ ما جدٌ لم یخزنی
یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه [illegible] آن الله [illegible]
[illegible] در روز جنگ صفین در خدمت حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیهما السلام [illegible]
[illegible] در خدمت آنحضرت شهید گشت چنانکه شمشیر عمرو بن معدیکرب [illegible]
[illegible] در وقت جنگ و کشتن اعدا پس بدرستیکه داخل شده است بر [illegible] کاف [illegible]
از عمل [illegible] لکن [illegible] سیف است [illegible] و لم تخنه [illegible]
[illegible] عمل [illegible] روایت شده است در صورتیکه داخل [illegible] کاف [illegible] متعلق [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] متعلق [illegible]
فی الحقیقه پس [illegible] حقیقه [illegible] طلب [illegible] اینکه متعلق [illegible]

وگاهی داخل میشود بر کاف ما کافه لکنه ... مثل قول عمرو بن البراقة النهمی وننصر
مولانا ونعلم انه کما الناس مجرم علیه وجارم یعنی ... مولا ... وحال آنکه
میدانیم وا ... ظاهر است که او مثل ... است که ... ظلم کرده شده است ... ظلم کننده ... بر ...
پس بدرستیکه ... ما کافه ... از عمل کون ... جرم
الناس است وگاهی داخل میشود بر کاف ما مصدریه وایقع ... است که ما ... زائده وما مصدریه
یعنی ... مثل قول شهل بن شیبان فلما صرح الشر فامسی وهو
عریان فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا یعنی پس چونکه ظاهر شد شر ...
بنی ذهل ... آن شر در کمال وضوح وظهور ... نماند میان ما وایشان ... دشمنی ... جزا
دادیم ایشان را بسبب دشمنی ایشان چنانکه جزا دادند ایشان ما را پس بدرستیکه داخل شده است کاف بر ما مصدریه ...
... مثل قول خدای تعالی واذا قیل لهم آمنوا کما آمن الناس قالوا انؤمن کما
آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون یعنی ... ایمان ...
... ایمان ... چنانکه ایمان آورده اند ... ایمان آوردن ...
... ایمان آوردن ...
... داخل شده است ... ما مصدریه ... اخفش واهل
کوفه ... اخفش ... ایشان ... کیف ...
... است ... است ...
وگفته شده است ... کاف ... صاحب ... واما مثل
کن کما انت ... است یعنی کن علی ما انت علیه ...
... واعراب ... آن ... مبتدا ... حذف شده است ...
وجه ... است ... مولانا ... داخل شود

ارکن

ارکن کالذی هو انت وبعین قسم گفته شده است در مثل قول خدای تعالی قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما
لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون یعنی گفتند ... چنانکه ...
الهان است ... اجعل لنا الها کالذی هو لهم آلهة ووجه ...
اینست که ما موصوله است ... مبتدا ... حذف شده است ... ووجه سیم اینست که ...
... مولانا گذشت که ... داخل شده ...
عمل ... حذف ... چهارم اینست ... مبتدا است
حذف شده ... ارکن ... علیه ... وجه پنجم اینست ...
کن ... پس حذف شده است ... متصل است ... منفصل شده است ... کلام ...
... صفت است ... مصدر ... حال ...
واحتمال ... در مثل قول خدای تعالی لا یحزنهم الفزع الاکبر وتتلقاهم الملائکة
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین
یعنی ... روز ...
... آن ... اول بار ... وعده ...
یعنی ... اول بار ... پس بدرستیکه ... صفت ...
مصدر پس ... معمول است ... وتقدیر چنین است نعیده اول خلق اعادة مثل ما بدأناه ... معمول ...
وتقدیر چنین ... نفعل هذا الفعل العظیم کفعلنا هذا الفعل ... پس ... مفعول نعیده ...
وتقدیر چنین ... نعیده ... مثلا للذی بدأناه ... منصوب ...
مجرور مثل ... ربک ... است ...
مثل ذالک وتلک ... منفصل منصوب مثل ایاک وایاکما ... ایاهم ... مثل
... ارأیتک هذا الذی کرمت علی یعنی ...

به حسب ظاهر مطابق با مسند الیه چنانچه مذکور است اولا بعضی از محققین بر آنند که در تشبیه شش چیز لازم است که ناچار است
از او مشبِّه به صیغه اسم فاعل یعنی تشبیه کننده یا مشبَّه به صیغه اسم مفعول یعنی تشبیه کرده شده یا مشبه به یعنی
که تشبیه داده شده بآن چهارم وجه تشبیه یعنی آن چیز که بحث تشبیه است پنجم آلت تشبیه یعنی آن چیز که با وی تشبیه کرده شده و چیزی که بوی تشبیه کرده
ششم غرض تشبیه مثل زید کالاسد که تشبیه کرده شده زید است که مشبه است و اسد آنچه تشبیه کرده شده باو و حرف کاف
که آلت تشبیه و تشبیه کننده متکلم است که زید را به اسد تشبیه نموده است و وجه تشبیه شجاعت است
که آن زید را بشیر تشبیه نموده آلت تشبیه کاف است که بدان زید را تشبیه بشیر نموده و غرض از تشبیه بیان
زید را بشیر ... متکلم است زید را در صفت شجاعت یعنی زید در صفت شجاعت مثل شیر است

الغایة العاشر مُذْ وَمُنْذُ تَكُونَانِ لِلابْتِدَاءِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي مذ و منذ این هر دو از آن حروفی اند که از حروف جاره اند
مُذْ بضم میم و سکون ذال معجمه و منذ بضم میم و سکون نون و ضم ذال معجمه است و منذ بسیط است یعنی مرکب نیست بلکه یک کلمه است ...
معنی مخصوصی ... این مذ و منذ از برای ابتدا و غایت یعنی نهایت ابتدا و در زمان ماضی یعنی زمان گذشته گفته است سیبویه مذ و منذ
برای زمان است ... مثل مَا رَأَيْتُهُ مُذْ أَوْ مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ یعنی ندیدم زید را از اول روز جمعه یعنی
اول انتفاء و انقطاع دیدن من زید را از روز جمعه است پس بدرستیکه معنی از برای ابتدا در زمان ماضی است ... روز جمعه
پس صلاحیت دارند هر یکی از این مذ و منذ ... حرف جر ... حرف جر
مجرور ... داخل ... مذ و منذ ... در زمان الحاضر ... مثل
ما رأیته مذ اللیلة یعنی ندیدم او را ... از این شب ... در این ایام ... اللیلة ... از زمان
زمان ماضی ... مثل قول شاعر لَقَدْ رَأَيْتُ عَجَباً مُذْ أَمْسَا عَجَائِزاً مِثْلَ السَّعَالِي
خَمْساً يَأْكُلْنَ مَا فِي رَحْلِهِنَّ هَمْساً لَا تَرَكَ اللهُ لَهُنَّ ضِرْساً یعنی ... به تحقیق که دیدم چیز عجیب را از
اول دیروز گذشته که آن چیز آنچنان عجائز ... پیر زنان که در این صفت داشته مثل غول ... زن ... و این
صفت داشته که ... خوردند آن چنان ... و ... بودند ... نفهمیده
... از برای ... و این ... در مقام نفی ... پس بدرستیکه ... از برای غایت ابتدا و در زمان
حاضر است

[illegible]

زمان ماضی است یعنی اول دیدن من ... جمعه بوده است ... ابتدای او از گذشته ... پس ... معنی مذ
غایت در زمان ... از برای ابتدای غایت ... مثل ... خرجت مذ یوم الجمعة ... یعنی ... اعتبار
خروج اول روز جمعه است چنانکه ... خرجت من البصرة دال است بر آنکه بصره اول مکان خروج است ... ١-٢
لِلظَّرْفِيَّةِ فِي الزَّمَانِ الْحَاضِرِ یعنی و این مذ و منذ از برای ظرفیت ... یعنی ... اینکه ... معنی
ابتداء و غایت از برای ظرفیه در زمان حاضر ... اند یعنی ... اگر ... زمان گذشته ... پس ... اگر ...
از جمع زمان ... این زمان حاضر است مثل مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا یعنی ندیدم من زید را ... و دیدن ... است
در ... بوده ... این روز تمام نشده است ... و عدم دیدن زید را ... این روز خارج ... و
بر این معنی چگونه صحیح است که این مذ و منذ از برای ابتداء زمان فعل ... پس از برای ظرفیه ... و چیزی که دلالت ... حرف ... بود
است از برای ظرفیه در زمان حاضر ... مثل ... عندنا من اللیلة یعنی ... در این شب ... در ... بر ... واسطه
آنکه معنی این است ... قرار دارد در این شب ... بحقیق ... است و ... استقرار
بود ... فی اللیلة ... مثل ... عندنا فی اللیلة ... استقرت عندنا
فی اللیلة و در وقتی که مذ و منذ از برای ظرفیه در زمان حاضر باشد معنی ... چنانکه معنی من ... در ... از برای
غایت در زمان ... چنانکه ... و مثل مَا رَأَيْتُهُ مُذْ سَنَةٍ یعنی ندیدم او را از اول سال گذشته و
... این ... حال ... این سال گذشته ... شده ... از این سال ... بدرستیکه در این
صورت ... از برای ... غایت در زمان است ... و ... معنی ... و ... در وقتی که ... معدود ... مثل
مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِ الْخَمِيسِ یعنی ندیدم او را ... مثل ... معدودات
و خمیس ... معنی ... در ... مذ و منذ ... اسم یعنی اول مدت ... قبل ... منذ ... ثابت
... حرف ... معرفه ... تقدیر ... معرفه
معرفه ... خرجت ... الجمعة یعنی اول مدت خروج روز جمعه ...
... این مذ و منذ از برای اول مدت ... مثل ما رأیته مذ یوم
الجمعة یعنی اول وقت ... اینکه ... لکن معرفه ... مثل ما رأیته مذ یومان اللذان

[illegible]

عائشه شافیه و این در قرآن است [illegible] مراد [illegible] و [illegible] معنی [illegible] اول [illegible] این روز این مقام [illegible] وقت و هم چنین [illegible]
[illegible] این [illegible] معنی اول [illegible] آنکه [illegible] این [illegible] مذ و منذ [illegible] ما رأیته مذ یوم الخمیس
[illegible] مدت [illegible] که [illegible] و مراد [illegible] این مذ و منذ [illegible] جمیع مدت یعنی جمیع مدت این
فعل از اول [illegible] تا آخر [illegible] پس [illegible] این مذ و منذ [illegible] که دلالت [illegible] بر [illegible] تقدیر [illegible]
در جواب کم [illegible] این مقام که [illegible] این مذ و منذ [illegible] جمیع مدت [illegible] آنکه [illegible] معرفه بلکه واجب است
آنکه [illegible] این [illegible] آنچه [illegible] معنی [illegible] معرفه [illegible] معرفه بلکه [illegible]
این مذ و منذ [illegible] و جمع و معرفه [illegible] مثل ما رأیته مذ یومان [illegible] طول [illegible]
این [illegible] روز [illegible] وقت [illegible] آخر وقت [illegible] ما رأیته منذ یوم الجمعه پس [illegible] من ابتداء [illegible]
یعنی الشفاه و الرؤیة [illegible] مدت [illegible] چنانکه [illegible] ما رأیته من الشتاء و ما رأیته منذ
المحرم پس [illegible] در میان [illegible] که [illegible] این مذ و منذ [illegible] اول مدت
و میان [illegible] جمیع مدت این است که [illegible] ما رأیته منذ یوم الجمعه [illegible] وقت که اول
تا آخر [illegible] در جمیع [illegible] و [illegible] در [illegible] روز [illegible]
هم [illegible] روز جمعه [illegible] حاصل [illegible] و [illegible] که [illegible] اول مدت [illegible] منقطع در
روز جمعه [illegible] حاصل [illegible] در [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] این [illegible] وقت [illegible] این مذ و منذ [illegible] و فعل [illegible] پس تقدیر [illegible] زمان [illegible]
[illegible] آنکه معنی ما رأیته من سفره [illegible] هم چنین معنی ما رأیته منذ انه
سافر [illegible] مفتوحه [illegible] و هم چنین معنی ما رأیته منذ سافر [illegible] من زمان سفره
و منذ زمانه [illegible] من زمان سافر [illegible] و این [illegible] اصل منذ من اذ است
پس [illegible] مرکب [illegible] ذال [illegible] پس [illegible] از [illegible]
پس تقدیر منذ سفره این است من اذ معنی سفره از من وقت معنی سفره پس در این مقام [illegible] تقدیر
[illegible] و هم چنین تقدیر [illegible] فعل [illegible] مثل ما رأیته منذ
یوم الجمعه

منذ یوم الجمعه از [illegible] مدت هم چنانکه تقدیر [illegible] ما رأیته منذ یومان جمیع مدت من اذ ابتدا [illegible] یومان است ای ابتدا [illegible]
الیومان اللذان قبل هذا الوقت [illegible] یومان [illegible] من وقت [illegible] و [illegible] مذ و منذ [illegible]
[illegible] اول مدت [illegible] جمیع مدت [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] آنکه معنی ما رأیته منذ یوم الجمعه اول انتفاء الرؤیة یوم الجمعه است و معنی ما
رأیته منذ یومان جمیع مدت الانتفاء یومان است [illegible] رأیته یوم الجمعه [illegible] من ما رأیته [illegible]
مضاف [illegible] تقدم [illegible] که [illegible] مبنی [illegible] و منذ چنانکه مبنی [illegible]
[illegible] جمله [illegible]
مذ و منذ [illegible] جمله [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible] منذ یوم الجمعه [illegible] منذ کان یوم الجمعه و منذ کان یومان
[illegible] تحقیق [illegible] که [illegible]
[illegible] مذ و منذ [illegible]
[illegible] مذ و منذ [illegible]
قرار [illegible] جمله [illegible] مقدر [illegible]
[illegible] اول مدت [illegible] جمیع مدت [illegible] اول مدت [illegible] جمیع مدت [illegible]
[illegible] اول [illegible] قول [illegible] جمیع المدة یومان [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] نظر [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] ما رأیته منذ یوم الخمیس ای جمیع انتفاء الرؤیة یوم الجمعه [illegible] ما رأیته منذ یومان
[illegible] الرؤیة یومان [illegible] من حیث المعنی و ذکر آن [illegible] طول الکلام [illegible]
[illegible] مذ [illegible] مرفوع [illegible] جمله ابتدائیه است [illegible] ما رأیته منذ یوم
الجمعه [illegible] جمله [illegible] مثل ما رأیته
[illegible] ذالک یومان [illegible] جمله [illegible]

داکر چه بعضی جمله اجرائیه لکن از حیثیت معنی کا جزو از آن کلام است که قبلش هست از ذکر کلمن لو افادت تحدید در صنف سابق

مرکند به حجت انکه در کتر مذ ما رأیته و مکلم مذ یومان افاده عموم زمان مرکند و معنی این میشود هیچ وقت از اوقات او را ندیدم پس

و حکم که گفتیم مذ یومان از برای آن فعل سابق که ما رأیته باشد مع صحیح معین میشود و معنی این میشود که ملاقات من او را از ابتدا

و تفصیل این اجمال این است که منذ بسیط است مرکب [illegible] جز [illegible] مرکب است [illegible] منذ محذوف شده است و منذ

مبنی است بر سکون زیرا که [illegible] میم این مذ و منذ [illegible] آیه این [illegible] مجرور و این مذهب [illegible] سلیم است که میم مذ و منذ [illegible]

و در بعضی کتب اشاره [illegible] میم مذ [illegible] منذ شده است لکن صحیح قول بنی سلیم است [illegible] این [illegible] باشد که این مذ و منذ حرف جر [illegible]

در زمان ماضی و [illegible] در زمان حاضر و [illegible] من و الی باشد [illegible] مثل یوم الجمعة چنانکه بیان اش [illegible] این مذ و منذ اسم

مرفوع بمعنی اول مدت یا جمیع مدت در این [illegible] این [illegible] [illegible] و معنی این [illegible] در این [illegible] است در زمان

حاضر و معدود و اول مدت است در [illegible] ظرف که خبر [illegible] [illegible] [illegible] معنی شان بیّن و بیّنا

مثل لقیته منذ یومان یعنی بین [illegible] و بین لقائه [illegible] یومان [illegible] در آنکه در این [illegible] جملة فعلیه یا اسمیة

مثل قول فرزدق [illegible] همام ابن غالب بن صعصعة تمیمی است ما زال مذ عقدت یداه ازاره فسما فادرک خمسة

الاشبار یعنی [illegible] از زمانی که [illegible] پس [illegible] قد او [illegible] مثل [illegible] این [illegible]

او [illegible] مثل میمون ابن قیس وما زلت ابغی المال مذ انا یافع ولیدا و کهلا حین شبت و امردا

یعنی [illegible] طلب [illegible] مال [illegible] در زمانی که [illegible] در حالیکه [illegible] در زمانیکه پیر [illegible] و [illegible]

[illegible] در این [illegible] که اضافه شده اند بسوی جمله [illegible] مذ عقدت یداه اسم [illegible] اضافه شده است بسوی جمله

فعلیه که عقدت یداه [illegible] و محلا این جمله مجرور است [illegible] این جمله [illegible] از جمل [illegible] اضافه

شده است بسوی جمله اسمیه که انا یافع [illegible] که مبتدا و خبر است و محلا مجرور است [illegible] این مذ و منذ [illegible]

زمانی که آن زمان مضاف است بسوی این جمله و گفته شده است [illegible] مبتدا [illegible] این مذ و منذ از [illegible] در زمانی

حاضر [illegible] زمانی که [illegible] اگرچه بعضی [illegible] که [illegible] [illegible] مذ و منذ [illegible]

سا که [illegible] پس مراد این است که جمیع [illegible] مثل ما رأیته منذ یومنا هذا [illegible]

زمان [illegible] این [illegible] است که [illegible] است [illegible] یومنا [illegible] مثل

[illegible]

بدلیل [illegible] شاة لکن [illegible] ذال [illegible] منقوص از منذ [illegible] ذال [illegible] ملاقات [illegible]

[illegible] با الکسر چنانکه [illegible] مذ الیوم [illegible] ملاقات [illegible] ذال و دلیل [illegible] در تصغیر [illegible] در تصغیر [illegible]

[illegible] اصل [illegible] منذ [illegible] اصل و منذ [illegible] اصل است [illegible]

ما لقیته مذ الیوم و منذ الیوم بفتح ذال [illegible] جاره [illegible] الذی یا اصل من جاره است [illegible]

[illegible] التقاء ساکنین شده است میان نون و ذال [illegible] ذال [illegible] منذ [illegible]

شده است یا اصلش من جاره و ذا اسم اشاره است [illegible] ذال در منذ نقل شده است پس در این صورت تقدیر مثل ما

رأیته منذ یومان من ذا الوقت یومان است [illegible] خالی از تکلف و تعسف نیست

پس [illegible] منذ [illegible] مذ [illegible] ذال [illegible] ذال [illegible]

جاره و ذو بمعنی الذی [illegible] بکسر میم و فتح ذال [illegible] اصل منذ [illegible] جاره و ذا اسم [illegible] و نقل شده است لکن از

[illegible] منذ بکسر میم و ذال [illegible] اصلش از من جاره و از [illegible] الاول

و حرکت او [illegible] بسبب التقاء ساکنین [illegible] ذال [illegible] [illegible]

[illegible] این مذ و منذ [illegible] ابن سراج و ابو العباس

[illegible] حقیقة [illegible] مذ و منذ [illegible] یوم الجمعة ما رأیته منذ

در قول [illegible] یوم الجمعة ما رأیته منذ هو [illegible]

الحادی عشر حتی وله معنیان احدهما لانتهاء الغایة مثل الی الآن ما بعدها داخل

فی حکم ما قبلها [illegible] حتی [illegible] والثانی [illegible] منذ [illegible]

[illegible] منقوص [illegible] العاشر [illegible]

[illegible] العاشر و الحادی عشر حتی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] حتی [illegible] منذ [illegible]

[illegible] حتی [illegible] حتی [illegible]

[illegible] حتی [illegible] متصل

بود و الا شعر نیست غرض [illegible] حکم حتی عاطفه چنین است [illegible] آخر جزء متصل بود و این است [illegible] حتی ما

عاطفه مثل جاره [illegible] حتی عاطفه این است که [illegible] استعمال حتی عاطفه [illegible] است [illegible] عاطفه [illegible] آن

ثبوت حکم است [illegible] و هم چنین در حتی مثل اکلت السمکة حتی راسها یعنی خوردم [illegible]

را الی آخر جزء [illegible] است آن است غایة [illegible] مثل نمت البارحة حتی الصباح یعنی خوابیدم

شب گذشته [illegible] صبح [illegible] پس بدانکه الصباح متصل است و ملاقی است آخر جزء [illegible] غایة انتهاء [illegible] بخلاف

الی پس بدانکه استعمال [illegible] در کل غایة مثل اکلت السمکة الی نصفها پس به تحقیق که اکل [illegible] النصف

و النصف نیست آن غایة [illegible] حتی داخل است در حکم ما قبلش خواه [illegible] جزء از ما قبلش یا ملاقی و متصل

آخر جزء بخلاف الی پس بدانکه [illegible] واجب [illegible] مثل قول حق تعالی ثم اتموا الصیام الی اللیل

یعنی تمام کنید روزه ها [illegible] شب [illegible] پس [illegible] غایة [illegible] حکم ما قبل [illegible]

[illegible] روزه [illegible] و این قول جار الله است [illegible] مثل اکلت السمکة حتی راسها و نمت البارحة حتی الصباح

پس به تحقیق که داخل [illegible] در اکل و هم چنین الصباح داخل است [illegible]

مطلق یعنی [illegible] جزء از ما قبل یا ملاقی و متصل [illegible] جزء داخل [illegible] ملاقی [illegible] داخل است

و مثل قول خدای تعالی و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه فان قاتلوکم فاقتلوهم کذلک

جزاء الکافرین یعنی [illegible] مسجد الحرام پس [illegible]

جزاو [illegible] آنکسانکه کافر شدند [illegible] پس بدانکه حتی که یقاتلوکم فیه [illegible] داخل است در حکم

[illegible] و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام [illegible]

[illegible] استعمال حتی ظرف مستقر بلکه ظرف لغو [illegible] مذکور [illegible]

مثل کان سیری حتی ادخلها پس بدانکه حتی [illegible] ظرف مستقر است و در محل نصب است [illegible]

خبر کان [illegible] حتی ادخلها الثانی بمعنی مع و هو کثیر [illegible]

مع [illegible] مثل قدم الحاج حتی المشاة یعنی آمدند [illegible] پیادگان ای مع المشاة [illegible]

حتی عاطفه مثل [illegible] حتی [illegible] کلام [illegible]

و ما بعدش کلام [illegible] داخل [illegible] حتی [illegible] تحقیر [illegible]

مثل قول شاعر
سقی الحیا الارض حتی امکن عزیت
لهم فلا زال عنها الخیر مجذوذا
یعنی [illegible]
حتی [illegible] که نسبت
داده شده [illegible]
پس همیشه اوقات [illegible]
و برکت از آن [illegible]
مقطوع باد پس بدانکه
داخل نیست ما بعد حتی در
حکم ما قبل او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القرآنی [illegible]
نیست [illegible]
دخول ما بعد حتی در ما قبل

یعنی [illegible] مثل قول فرزدق فوا عجبا حتی کلیب تسبنی کان اباها نهشل او مجاشع یعنی

[illegible] عجب [illegible] حتی [illegible] قبیله کلیب [illegible] دشنام [illegible] گویا پدر آن قبیله نهشل و مجاشع [illegible] پس بدانکه حتی داخل

شده است بر جمله اسمیه [illegible] که کلیب تسبنی [illegible] و افاده ضعف [illegible]

که قبیله کلیب [illegible] دشنام [illegible] مرا [illegible]

[illegible] افاده [illegible] مثل قول جریر بن عطیة ابن الخطفی التمیمی فما زالت

القتلی تمج دماءها بدجلة حتی ماء دجلة اشکل یعنی [illegible] کشته [illegible]

در دجلة بغداد [illegible] دجلة [illegible] پس بدانکه حتی داخل شده است بر جمله اسمیه و [illegible]

[illegible] مرفوع [illegible]

[illegible] در دجلة [illegible] مثل قول امرؤ القیس سریت بهم

حتی تکل مطیهم و حتی الجیاد ما یقدن بارسان یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] پس بدانکه حتی داخل شده است [illegible] جمله فعلیه [illegible]

که تکل مطیهم [illegible] حتی [illegible] داخل بر جمله اسمیه [illegible] که الجیاد ما یقدن [illegible]

[illegible]

[illegible] جمله از جنس فعل مقدم مثل رکب القوم حتی الامیر رکب پس بدانکه [illegible]

از جنس فعل مقدم [illegible] افاده [illegible] تحقیر یا تعظیم [illegible] امرؤ القیس

ما یقدن بارسان موضوع است [illegible] تکل ای الجیاد تکل من تعب السفر و تضعف حتی تقاد

بالارسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الرکوب رکب
القوم حتی الامیر
[illegible]
ضاحک [illegible]
[illegible]

فرع بیع برابتدائیت ونصب بنابر آنکه عاطفه باشد قبل از آن مثل معطوف علیه وحتی عاطفه مثل اکلت السمکة حتی
رأسها پس بدانکه جایز است جر راسها بنابر آنکه حتی حرف جر باشد وما قبل او مجرور وجایز است رفع راسها بنابر آنکه
حتی از برای ابتدا باشد و کلام را ... کون به تحریر ... پس ما قبل او مرفوع است بر ابتدائیت وجایز است نصب راسها
بنابر آنکه حتی از برای عطف ما قبل که راسها باشد معطوف باشد بر السمکة که مفعول اکلت است و ...
نمت البارحة حتی الصباح لکن در مات الناس حتی الانبیاء و قدم الحاج حتی المشاة نصب جایز نیست زیرا که
فعل باب که ... متعدی نیست که مفعول داشته باشد و ما قبل حتی معطوف شده باشد لکن در این وقت رفع
مرفوع ما قبل حتی بر دو وجه ... ابتدائیه و دوم بنابر آنکه عطف شده باشد الانبیاء والمشاة بر الناس والحاج
فاعل فعل ما قبل حتی است مثل قول شاعر عممتهم بالندی حتی غواتهم فکنت مالک ذی
غی وذی رشد یعنی فرا گرفتی ایشان را بسبب کرم بخشش حتی گمراهان ایشان را پس بودی مالک گمراه
و مهتدی پس بدانکه جایز است در غواتهم رفع بنابر آنکه حتی از برای ابتدا باشد و ما قبل او مرفوع بر ابتدائیت
و خبرش محذوف ... حتی غواتهم عممتهم و افاده ضعف از برای ما قبل کند و جایز است جر غواتهم بنابر آنکه حتی
حرف جر باشد و جایز است نصب غواتهم بنابر آنکه حتی عاطفه باشد و غواتهم معطوف بر مفعول عممتهم است
ارعت ... العواة و نیز قول شاعر قهرناکم حتی الکماة فانتم تهابوننا حتی بنینا الاصاغر
یعنی مقهور و مغلوب کردانیدیم شما را حتی شجاعان شما را ... حتی اطفال کوچک ما را پس بدانکه ...
حتی عاطفه ... الکماة ... حتی اول که الکماة بجهة ... از ما قبل او که ضمیر جمع
... کم ... حتی ثانی ... بنینا الاصاغر اضعف از ما قبل او که ضمیر متکلم
تهابوننا و تفصیل این اجمال این است که حتی از برای ... است مثل الی لکن میان این دو
فرق ها ... و حتی با عین مهمله در حتی لغت است منقول از هذیل و حتی بر سه قسم است حرف جر است و
حرف عطف است و ... آنکه حرف جر است از برای ... است الی ... حرف جر ... حتی ... بمعنی کی
هر ... دلالت ... بر او ... منصوب ... مثل اسلمت حتی ادخل الجنة یعنی
ایمان ... آنکه داخل ... پس بدانکه حتی ... منصوب است ... داخل ... مضمر

دقیقه ... در قول ... حتی ... بحیلی ... [illegible]

از آن ادخل و جر داده است آنچنان مصدر را که دلالت میکند بر او ادخل ... منصوب ... مضمر ... حتی بان مضمره
که تاویل مصدر ... آن فعل را به مصدر ... حتی دخول الجنة ... آنچنان حتی که بمعنی الی است جر میدهد این مصدر را
مثل سرت حتی تغیب الشمس پس بدانکه حتی بمعنی الی است و جر داده است مصدر را ... دلالت میکند بر آن مصدر فعلی که منصوب
است ... حتی بان مضمره که تغیب ... که آن ... دلیل مصدر ... حتی غیاب الشمس یعنی سیر کردم تا آنکه غایب شد شمس
یعنی ... جر ... صریح را ... مثل قول خدای تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر
یعنی ... این شب ... سلام ... ملائکه در این شب ... سلامت از شیاطین تا دمیدن
سپیده صبح ... خبر ... سلام ... پس بدانکه حتی بمعنی
الی است و جر داده است اسم صریح را که مطلع ... مجرور حتی ... بواسطه آنکه مجرور
حتی ... قول خدای تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زبرا کل حزب بما
لدیهم فرحون فذرهم فی غمرتهم حتی حین یعنی ... متقطع ... اهل ملل ... در میان یکدیگر
پاره پاره ... آن دین ... مختلف ... از ... مختلفه ... آن
... دانند ... ایشان بر حق است ... باطل ... ایشان ... و غرقاب جهالت
و ضلالت ... تا وقتی که ... در ... مثل ... یعنی ... حین ...
... این است که جر ما قبل حتی ... بجهت آنکه ... داخل ... ازین قبیله یعنی
... داخل ... بر فعل ... خلاف ... پس بدانکه داخل ... لغت ... حتی عاطفه
پس ... حتی جاره ... اشهاد ... پس ... حتی جاره پس ...
جائنی القوم حتی رجل به جهت ... فائده ... حتی جاره و عاطفه در ... لا ...
از آنکه ... ما قبل ... اجزاء ... و واجب است ... آن ... اجزاء در حتی عاطفه تا آنکه واقع شود معطوف علیه
مثل قدم الحاج حتی المشاة پس بدانکه ما قبل حتی که جمع ... اجزاء ... افراد کثیره است و واجب است
... الحاج ... آنکه معطوف علیه ... حتی عطف ... المشاة ... حتی جاره ... مثل ضربت القوم حتی زیدا
... جایز است ... مثل نمت حتی الصباح از نمت البارحة حتی الصباح ... فرق است میان حتی جاره

وحتی عاطفه نیکه حتی عاطفه واجب است که ما بعدش جزو از ما قبلش باشد مثل ضربت القوم حتی زیدا که زید که ما بعد حتی است جزو از ما قبل او است

که القوم است و مثل جزو [illegible] مثل مرنی السادات حتی عبید [illegible] سادات [illegible] [illegible] عبید [illegible] مثل جزو

از سادات است [illegible] جزو معطوف علیه [illegible] حتی مثل قول ابی مروان نحوی القی الصحیفة کی یخفف

رحله والزاد حتی نعله القاها [illegible]

[illegible] که ما بعد جزو معطوف علیه [illegible] است که صحیفه [illegible] قبل حتی

[illegible] عطف [illegible] القی قبل الصحیفة والقی [illegible] صحیفه [illegible]

[illegible] حتی عاطفه در حکم ما قبلش [illegible] ضربت القوم حتی زیدا [illegible] القوم [illegible]

جاره [illegible] متصل به جزو ما قبلش مثل نمت البارحة حتی الصباح وصمت

رمضان حتی الفطر [illegible] جزو از ما قبلش [illegible] مثل اکلت السمکة حتی الصباح [illegible] واجب [illegible]

حتی جاره [illegible] جزو ما قبلش [illegible] حتی [illegible] نمت البارحة حتی الصباح [illegible]

جایز [illegible] حتی [illegible] الصباح جزو ما قبلش که البارحة [illegible] واجب [illegible]

[illegible] جزو ما قبلش [illegible] قول [illegible] سلام هی حتی مطلع الفجر [illegible]

مطلع الفجر [illegible] اجزاء لیلة [illegible] متصل است به آخر جزو [illegible] دخول مجرور حتی در حکم ما قبلش [illegible]

[illegible] کثیر است [illegible] واجب [illegible] دخول ما بعد حتی [illegible] در حکم ما قبلش مطلق [illegible] جزو از ما قبلش [illegible]

[illegible] حتی [illegible] عدم دخول [illegible] مجرور حتی [illegible] در حکم ما قبلش

مطلقا [illegible] جزو ما قبلش [illegible] عبد القاهر [illegible] و اندلسی [illegible]

مجرور حتی جزو ما قبلش پس [illegible] در حکم [illegible] جزو داخل است در حکم کل مثل [illegible] حتی عاطفه است [illegible]

حتی [illegible] جزو ما قبلش پس [illegible] داخل در حکم [illegible] زید [illegible] داخل [illegible]

در مثل ضربت القوم حتی زیدا [illegible] تعظیم یا تحقیر [illegible] استدلال [illegible] حتی مثل [illegible]

از [illegible] ما قبلش پس اگر داخل [illegible] داخل است در تفصیل [illegible] داخل [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] مجرور حتی [illegible] مطلق [illegible] عدم دخول [illegible] تقویت [illegible]

لازم نیست

[illegible] القوا [illegible] حتی سورة الناس

[illegible] تحقیر [illegible] تعظیم

[illegible] الکلیم قیام [illegible] لیلة [illegible] حتی مطلع الفجر

[illegible] الضعفا [illegible]

[illegible] ان الانسان لفی خسر [illegible]

[illegible] کل شیء وهو خلقکم اول مرة والیه ترجعون وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی [illegible]

[illegible] عم یتساءلون عن النبأ العظیم [illegible]

[illegible] الذی هم فیه مختلفون [illegible]

[illegible] باطلا حتی [illegible]

[illegible] یا موسی لن نؤمن حتی [illegible]

مرآنکه [illegible] خدا الشفا [illegible] نظر [illegible] حال [illegible] الادسل
قول مقنع کنند یُنبی العطاءُ من الفضولِ سماحةً حتّی تجودَ وما لدیک قلیلُ یعنی نیست بخشش [illegible]
[illegible] زیادت و بخشش یعنی کسیکه مال بیشمار داشته باشد بخشش [illegible] او را کرم و بخشش [illegible] مرآنکه بخشش کند و مال
کم [illegible] یعنی جمیع اموال را به بخشش [illegible] پس پیداست که حتی بمعنی الا است وتدخل علی المظهر خاصةً
خلافاً للمبرد فانه ~~تجوز الدخول~~ علی یعنی داخل میشود حتی بر مظهر خاصه یعنی دخول حتی مخصوص است بر اسم ظاهر لکن
در وقتیکه بعد [illegible] حرف عطف جایز است دخولش بر مضمر مثل جاءنی القوم حتی انت و رایت القوم حتی ایاک و مررت
بالقوم حتی بک و اما حتی جاره پس داخل نمیشود بر مضمر بر جهت اکتفا [illegible] زیرا که [illegible] است و وسیع ترست از حیثیة
تصرف و از این جهت داخل میشود [illegible] اجزاء ما قبل و [illegible] مقام فاعل بخلاف حتی پس بدرستیکه گفته میشود
قام لا زید گفته نمیشود قام حتی زید [illegible] در مثل قول شاعر فرداً کفیه بالخی والعطیه مسوله
والحقه بالقوم حتاه لا حتی یعنی [illegible] مسئول او [illegible]
بقوم حتی آنکه [illegible] پس بدرستیکه گفته شده است که حتی داخل بر مضمر شده است لکن قول او مقرون بصواب
نیست زیرا که حتی در این شعر جاره نیست اگر جاره بود [illegible] لا حتی [illegible] بلکه حتی ابتدائیه
[illegible] دلیل آورده است ایضا بقول شاعر فلا والله لا یبقی
اناس فتی حتاک یا ابن ابی زیاد یعنی پس قسم بخدا [illegible] هیچ [illegible] حتی [illegible]
و هم چنین بقول شاعر انت حتاک تقصد کل فج ترجی منک انها لا تخیب یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل شده است [illegible]
[illegible] بتشدید [illegible]
بیان حتی والا اینست که حتی لازم دارد تقدم ذی اجزاء را لفظا یا تقدیرا بخلاف الا پس بدرستیکه [illegible]
[illegible] ما قبل [illegible] قرینه [illegible] جزء ما قبلش نیز گفته [illegible]
از این [illegible] بیان الا و حتی پس [illegible] حتی والا جزو از ما قبلش [illegible] ظاهر دخول [illegible]
و [illegible] حتی والا جزو از ما قبلش [illegible] ظاهر [illegible] عدم دخول [illegible] در حکم [illegible] از فرق ها دیگر

بیان حتی والا اینست [illegible] که اجزاء [illegible] کرده قبل از حتی [illegible]
[illegible] از جزو [illegible] ما قبلش [illegible] جزو [illegible]
نیز هم چنین [illegible] مثل حتی [illegible] اگر این چنین [illegible] پس نیست [illegible] مثل حتی [illegible] اجزاء
[illegible] جزو [illegible] آخر جزو ما قبل [illegible]
در حتی خلاف [illegible] آخر جزو [illegible] ما قبل [illegible] حتی خلاف [illegible] چنانکه [illegible]
در حتی ابتدائیه [illegible] قرینه [illegible] مثل اکلت السمکة حتی رأسها [illegible]
الثانی عشر واو القسم واو [illegible] از حروف [illegible] فعل [illegible] اسم [illegible]
با [illegible] حذف فعل قسم است [illegible] قسم [illegible] والله [illegible] بر جهت کثرة [illegible] قسم [illegible]
واو [illegible] استعمالش [illegible] از اصلش [illegible] این [illegible] استعمال [illegible] سوال [illegible]
والله [illegible] بالله [illegible] داخل [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] حکم [illegible] بدل [illegible]
[illegible] بالصالت [illegible] الصاق [illegible] فعل قسم [illegible]
[illegible] واو بدل [illegible] میان واو [illegible] معنوی [illegible]
[illegible] واو حرف [illegible] معنوی [illegible] که در واو عطف و واو حرف معنی جمعیت [illegible]
[illegible] الصاق مثل جاءنی زید و عمرو [illegible] جمع [illegible] بدل [illegible]
و کله [illegible] و در این [illegible] داخل [illegible]
[illegible] ثلاثة واو و اخفش [illegible] ترب و ترب الکعبة [illegible]
تا بر رب داخل [illegible] از حروف جاره لام [illegible] تعجب [illegible] هم چنین
[illegible] مختص است به [illegible] رب چنانکه [illegible] سیبویه [illegible]
[illegible] مقام [illegible] قسم [illegible] هم چنانکه
در علم [illegible] ایمن الله [illegible]
[illegible] لفظ الله [illegible] جاره [illegible]

فتح میم سوا در ضم و کسر به جهت التقای ساکنین یعنی به جهت آنکه قاعده است در وقت التقای ساکنین حرکت داده می شود بکسر ها
من الرجیم میم دفتح پس میکوید ثم اصلی من الله است بکسر میم و ضم و فتح لیکن فتحه داده شده است میم به جهت متابعت بکون
بافتح والرحیم چ واکر چه بجز میم حرکتش عارض به جهت التقای ساکنین به جهت طلب تخفیف پس باید بر این من جاره در قسم
مختص است بلفظ ربی یا الله و گفته شده است بلکه من ثلاثه یعنی بر ضم میم و فتح یا بکسر میم و فتح یا بفتح میم و فتح در وقت بر لفظ
الله در آید منقوص است از ایمن اما من به تحقیق منقوص از ایمن پس ظاهر است واما من بکسرتین یا بفتحتین معلوم نیست
از ایمن منقوص بعون ایمن از این وجه به واسطه آنکه این تحقیق است واجب است رحمه عادت مقصور بودن واجب
نمی ساز و منسوب شدن سوای اگر منقوص از وی باشد چگونه جایز است که ضم و فتح و کسرش بلکه جایز است شکار که با ایمن انه
بر سه وجه برابر و نصب و جر هم چنانکه در ایمن الرجیع بر رفع فتح و ضم و فتح توجیع ثلاثه و بجر فتح و کسر و فتح پس جایز است
که گفته شود بعید که میم فتح سوا زیرا که فتح و کسر و جایز است که بعد من الرجیع میم دفتح مقصور از ایمن الرجیع ملام
حضرت تابعیت که میم فتح سوا و فتح و جایز نیست بلکه بعد من الله بکسر میم و فتح منقوص از ایمن الله به آنکه متابعت کرده
منکلم حضرت فتح میم به جهت آنکه میم ایمن مکسور است زیرا که حرکت اعراب از اول ترکیب به واسطه اتباع والا ایم الله بفتح همزه
و کسر او باضم میم پس ایمن مقصور به از ایمن بفتح همزه و کسر او و کاهی گفته می شود هیم الله بقلب همزه مفتوحه با ها ود
کاهی حذف می شود یاء او فتح از ایمن پس گفته می شود ام الله بفتح همزه و کسر او و هر چیزی که مقصور است از ایمن استعمال نمی شود
مگر با لفظ الله و استعمال نمی شود با لعبه چنانکه استعمال می شود ایمن با لعبه مثل آنکه میگوید ایمن الکعبه و کاهی گفته می شود
م الله و م الله بضم میم و کسر میم بر آنکه مقصور باشند از من جاره بضم میم و من بکسر میم و این قول سیبویه گفته است و گفته شده است
که این دو منقوص می باشند از ایمن اما در این وقت در کسر میم م الله اشکال پیدا می شود زیرا که میم ایمن مضموم است دا و ط
قول سیبویه است و گفته شده است م الله بکسر میم منقوص است از یمین و م الله بضم میم منقوص است از ایمن و گفته شده است
که این دو بدل شده از واو مثل آنکه تا و بدل می آید از واو پس مختص می باشد بلفظ الله مثل تا که مختص است بلفظ الله و در
این قول نظر است یعنی در بعون م الله بضم میم و م الله بکسر میم بدل از واو به علت بعون میم و واو بعون زیرا که کلمه ای که
که بر یک حرف است نمی آید در کلام ایشان مضموم زیرا که ضمه اثقل حرکات است و کلمه که بر یک حرف است اخف کلمات است
و دوم در حرف که حذف می شود حرف قسم مثل یعنی با یا الکسر بدل او که عوض چیز از او پس جر داده می شود به ذکر با دست یعنی نصب
مقسم به است به فعل قسم و مختص است لفظ الله جرّ او از جهت آنکه حذف می شود از او حرف جرّ چنانکه جایز است در او عوض تو الله
از آن جا جرّ

از آن جا جرّ نمی دهد و اهل کوفه جایز میدانند جر سوای مقسم به بدو در جمیع آنچه ان کلام که حذف می شود از آن کلام حرف جر از مقسم به
واکر چه بعد او بدل عوض مثل اللغه لافعلن بجر لعبه بحذف حرف قسم مثل المصحف لا تبین بجر مصحف بر حذف حرف قسم از او
مختص است لفظ الله به آنکه عوض آورده می شود از حرف جار آنچه در بر سر او در آید ها یا همزه استفهام وام چنین عوض آورده می شود
از جار در الله آنکه همزه الله سوا که همزه وصل است همزه قطع یاد میشود در درج کلام پس گویا حذف شده است همزه الله در درج پس
عوض آورده است در دو مثال است آنکه عوض می شود از آن جار و جار الله قرار داده است این حروف سه عوض از واو بیرون قول او
بیم واسطه که مختص است بلفظ الله مثل تا و واو این قول مقرون به صواب نیست زیرا که واو مختص است بالله نه الله به واو پس
اگر آورده شود ها و شبیه بدل از جار پس در این فتح آنچه بر است آنکه آورده شود لفظ ذا بعد از مقسم به مثل لاها الله
ذا وای ها الله ذا پس بدرستیکه بدل آورده شده است از حرف قسم ها و شبیه وا آورده شده است بعد از مقسم به لفظ
الله ذا و خط هر این است که ها که حرف شبیه جمع از جزو کلام اسم است و ذا که است بعد و مقدم می شود بر مقسم به
آنکه بعد عوض از جار و این تحو حذف حرف است و منکلم کردانیده می شود با لفظ الله پس از جار و جایز است اکثر
الآن وجوهات است اثبات الف ها است و حذف همزه وصل است از الله و این وقت الف ها و لام الله هر دو ساکن می شود
پس التقاء ساکنین می شود و مرتبه قیاس حذف الف زیرا که مثل این جایز است در کلمه واحده یعنی در جایی که الف ممدوده ساکنه
بعد و جبرا از ساکن دیگر بعد الف حرف علت نباشد پس در آن جایز چنین کلمه مغتفر است التقاء ساکنین مثل ضالین و داب به
تشدید لام و با پس بدرستیکه در آن التقاء ساکنین شده است میان الف ممدوده و با ساکنه و لام ساکنه که هیچ یک
از حروف علت نیستند و این جایز است مثل قول متقدمین شعر کشی عاقبت مختص است و ما ادری اذا یممت
ارضا اریدُ الخیر ایّهما یلینی ءالخیر الذی انا ابتغیه ام الشر الذی هو یبتغینی یعنی
نمیدانم هر گاه که قصد کنم رفتن بزمینی کدام یک از دو چیز که متعقب می شود آیا خیر آنچنان است
طلب می کنم او را یا شر آنچنان است که این صفت دارد او طلب میکند مرا پس بدرستیکه همزه الخیر میان همزه و الف
همزه استفهام و لام الخیر ساکن لکن اغتفار التقاء به وجه مذکور در وقت است که آن دو ساکن در یک
کلمه باشند و اما در وقتیکه این دو ساکن در دو کلمه باشند و ملاقات غاینه پس واجب است حذف مر آنکه حذف می شود
غلبه در این جا تا آنکه بعد مثل شبیه بر بعون ها از تمام کلمه که ذا بعد می پس بدرستیکه در ها الله ذا اگر حذف می شود
ها کمان می رود که ها عوض است از الف الله مثل هرقت در ارقت و هیاک در ایاک و هیا در ایا و دیه

نیز دو آن متوسط الکثرة استعمال در قلت و کثرت مثل ها الله ذا حذف حرف تنبیه و الف ها و به جهت التقاء ساکنین هم چنانکه
در ذا الله و ها الله حذف حرف تنبیه الف ذا و ما به جهت التقاء ساکنین و این سبب است حذف الف ها و وجه تسمیه و این عکس
وجه اول است و این متوسطات است در قلت و کثرة مثل ها الله ذا در شکیه سبب است اثبات الف ها و تقلیل
اثبات الف الله با بودن در درج شبیه به شکیه حقیقی این است که بعضی عبد الله با ذا پس مرتبه همزه که واقع شده است
در درج بغیر حرف حقیقی بعضی ها این است که بعضی با ذا الجراء الله پس واضح شده است همزه او ابراز الله در درج وجه
چهارم حکایت کرده است ابو علی ابو عمرو و این وجه اقل وجوه ثلاثه است مثل ها الله ذا بحذف همزه وصل از الله
و فتح الف ها و شبیه به چنانکه در ضالین و دابة گفته است خلیل ذا از جمله جواب قسم است و او خبر است از مبتدا
محذوف و فاء الامر ذا یا فاعل است از برای فعل محذوف فای لیکونن ذا یا لا یکون ذا و جواب قسم محذوف ذکر در آیه خبر
از ذا و ذاه منفی باشد و خواه مثبت مثل ها الله ذا لافعلن در اثبات و ها الله ذا لا افعل در نفی بدل است
از ذا و قیاس تنبیه بر این کلام مثل ها الله اخو که از لا انا ذا ذکر و مثل این و گفته است اخفش ذا از تمام قسم است اما
صفت است از برای الله ای الله الحاضر الناظر مبتدا است خبرش محذوف است ای ذا قسمی پس ابراز هذا
یا ذا که هر کدو جواب حذف کرده شود جواب به قرینه و اما همزه استفهام پس یا این است مر بعضی از برای انکار مثل قول حجاج
در حق حسن بصری آللّٰه لیقومنّ عبد من عبیدی فیقولنّ کذا وکذا فلا [illegible] آیة بنده از بندگان من [illegible] چنین
چنان مر حرف ثانیه [illegible] چنین [illegible] از برای استفهام مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای عبد الله بن مسعود که در
ابو جهل [illegible] آن حضرت آمد عبد الله بن مسعود عرض کرد که این است سر ابو جهل پس آن حضرت صلعم از روی تعجب استفهام
فرمود آللّٰه الذی لا اله غیره استفهام [illegible] تعجب [illegible] قسم [illegible] و این است الی ابی جهل
پس [illegible] داخل کرده همزه استفهام بر لفظ الله پس در این وقت [illegible] این است که [illegible] همزه الله بالف [illegible] و این
وجه اکثر است و این است تسهیل [illegible] الف و همزه [illegible] چنانکه قیاس است در ارجل و مثل او
و حذف [illegible] به جهت اشتباه [illegible] نقل [illegible] قطع آن همزه
وصل الله [illegible] در مکان مخصوص است و این [illegible] قبل از همزه الله و قبل فاء همزه استفهام
مرکبه از برای تحقیق [illegible] آفرید [illegible] آنا الله لقد کان کذا [illegible] آیه به تحقیق
که [illegible] همزه وصل الله [illegible] قبل از آن فاء همزه استفهام است منقطع شده است از درج [illegible]
[illegible] است که

و جایز است که داخل کرده فاء بر لفظ الله بدون اینکه قبل از او همزه استفهام [illegible] مثل فالله لقد کان کذا [illegible] مثل افالله لقد
که قبل از او همزه استفهام [illegible] و شکیه بر لفظ الله [illegible] این مذکورات [illegible] جمله قسم و جمله جواب قسم مثل
[illegible] و این جمله به قرینه قسم مثل جمله [illegible] جمله قسمیه [illegible] و این [illegible] است این [illegible] معین [illegible]
[illegible] مثل یمین الله و لعمرک پس [illegible] ایمن و لعمرک مبتدا [illegible] شده و [illegible] شده [illegible] است که آن امر
که قرار داده [illegible] مبتدا [illegible] الرکان [illegible] لیقین [illegible] قسم [illegible] جواب [illegible] حذف خبر به جهت دلالت [illegible]
بر تعیین خبر که [illegible] قسم [illegible] قایم مقام [illegible] جواب مقام خبر [illegible] معین نشده [illegible] قرار داده [illegible] جمله [illegible] قسم شد
اما نه الله و عهد الله و یمین و میثاق الله که این مذکورات [illegible] لکن از برای قسم [illegible] جایز است از برای [illegible] حذف خبر [illegible]
[illegible] اثبات خبر مثل امانة الله و عهد الله و یمین الله لافعلن [illegible] امانة الله [illegible] از صوم و صلوة و حج
و زکوة و طاعت [illegible] و تلاوت قرآن و غیر این [illegible] از فرایض [illegible] اما [illegible] کما قال الله [illegible]
[illegible] آن امانت [illegible] قول الله تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا [illegible] امانت
[illegible] که واجب [illegible] مانند [illegible] از فرایض [illegible] و احکام [illegible]
[illegible] رحمت الهی [illegible] غضب [illegible]
[illegible]
[illegible]
عذاب [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible] والشمس واللیل والضحی [illegible] روز [illegible]
[illegible] مثل والتین والزیتون والسماء والطارق والارض قسم به انجیر و قسم به زیتون و قسم
به آسمان و قسم [illegible] و قسم به زمین [illegible] داخل [illegible] الله [illegible] مثل
والله و رب الکعبة و الخالق و مثل این [illegible] و جایز است اثبات خبر مثل علی امانة الله و علی عهد الله و
علی یمین الله و هم چنین [illegible] الکعبة [illegible] المصحف [illegible] یا الکعبة والمصحف [illegible] و گفته است [illegible]

بعد هیچ مبتدا در جمله قسمیه اسم معرف مثل لعمرک وایمن الله پس جواب قسم جزا واقع است و آنچه گفته شد ... قسم قول از جمیع حرف

نزد ایشان لعمرک یمینی ولا فعلن یعنی لیس خبر محذوف و مبتدا است که محذوف است خبرش و اینجا اگر مقترن بلام ابتدا باشد ابتدا مثل

لعمرک ولا یمین الله واجب است رفع او گفته است جزو دوم چنین است یمین الله فحذف واجب است رفع و اگر چه متصل باشد

بلام ابتدا و اینجا به جهت این است که مسمی شده است از ایشان بدین گونه و آن مبتدا که مقرون بلام نیست وایمن جایز است

نصبش بفعل قسم مقدر مثل عهد الله والکعبة والمصحف به نصب و هم چنین ترکیب ایالله کذا فعلن و نصب الله

از رفع در مثل این و روایت شده است در مثل قول امرء القیس فقلت یمین الله ابرح قاعدا چنانکه در جز اوزار

به نصب و رفع یمین گفته است جزو ما زید و لیس خبر حیث السماء در حکم لفظ الله مگر نصب و جر و رفع و جایز

داشته است اندلسی نیز رفع بلا قیاس وایمن الله نحو اهل کوفه جمع یمین است پس او مثل یمین است پس همزه ایمن

در اصل نحو ایشان همزه قطع است و قرار داده شده است وصل به جهت کثرة استعمال به واسطه تخفیف سیبویه گفته است ایمن مفرد

و هیچ مشتق است از یمین و آن معنی برکة است از برکة الله یمینی و همزه اش در اصل وصل است و دلیل بر وصلیت همزه

مکسور شدن او است و اینجا جز اینکه فتحه داده شد همزه در اغلب به واسطه کثرة استعمال است تخفیفا و اینجا در الله

اصل ایمن است کسره داده شده است همزه پس فتحه داده شده است و در مثال که مکرر کرده شد واو بعد از واو قسم مثل قول ضرار والیل

اذا یغشی والنهار اذا تجلی پس مذهب سیبویه و خلیل این است که او مکرره واو عطف است و گفته اند بعض از نحاة که این

واو قسم است و قول اول اقوی است و اینجا به جهت این است که اگر هیچ واو مکرره واو قسم هر آینه هیچ بدل از با و واو ... عطف

در جمله مقسم به پس لابد که هیچ تقدیر اقسم باللیل اقسم بالنهار اقسم بما خلق پس این سه قسم است و هر یک از این ثلاثه مستقل است

و قسم لابد است از جواب از جواب پس طلب میکند این ثلاثه سه جواب پس اگر بگوییم حذف شد دو جواب به جهت اکتفا به آن جواب که

باقی است در کلام پس حذف مخصوص خلاف اصل و اگر قرار بدهیم آن یک جواب را جواب از برای مجموع آن ثلاثه با اینکه

هر یکی از این ثلاثه به واسطه استقلالش طلب میکند جواب مستقل علیحده پس این هم خلاف اصل است پس باقی نماند جز اینکه گوییم

قسم بشیء واحد است و مقسم به سه است و قسم طلب سه جواب نمیکند پس چگونه کفایت میکند قسم را جواب واحد

و حاصل آنکه بعضی پس گویا فرموده است اقسم بالیل والنهار وما خلق ان سعیکم لشتی و نیز تو گوئی امر ربه عطف بالله

فالله لا فعلن و بجواب ثم جوابک لا فعلن و مثل گوئی اقسم بالله اقسم بالشیء لا فعلن و مثل گوئی بجز که ...

و هیچ در کلام ایشان اول داخل است از محل گفتن به جز آن که ... در کلام ایشان و اعتراض شده است بر بعضی واو از برای عطف

هنگام لازم ...

بجمله لا نسبت لام و اینجا صورت عطف گفتن بر دو عامل به جهت اینکه النهار هیچ معطوف باللیل و اذا تجلی معطوف بر اذا یغشی و عاطف آن

جواب و اده است چون در الله گفته است واو که عوض است از حرف قسم فعل قسم هم و اینجا به جهت این است که ... که اکثر است استعمالش

در قسم استعمال نحو فعل ... و چونکه جمع نشد بجا فعل قسم عوض است از آن فعل نیز هم چنانکه عوض است از حرف پس قول خداوند

والنهار که عطف است بر دو عامل و اصر که داد هیچ و گفته است این صاحب بنابر اینکه پس لازم میآید که جز او قسم نحو قسم باللیل

بالعمل اذا یغشی والنهار اذا تجلی و به تحقیق که آنچه است قول خداوند تعالی فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ

وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ یعنی البته سوگند میخورم به ستارگان رجع کننده که بر می‌گردند و روند گان که پنهان میشوند

در تحت نور شعاع آفتاب و سوگند به شب چون پیش آید و روی آورد تاریک شود و ... پس بعد ظلمت آن از اول گفته اند پس بدرستیکه قول

خداوند تعالی واللیل و اگر چه هیچ در در معمول ... مرا آنکه پهنا هیچ واو در او قائم مقام اقسم و باو قسم حتی آنکه گویا واو هیچ

و نصب ... و اینجا محمود است گفته است این صاحب اینجا است و جز اینجا ... جایز است اینجا به جهت آنکه مثل ان

فِی الدَّارِ زَیْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو است که عطف شده است ... بر دو معمول دو عامل مختلف ... و اصر که واو ... هم

و اینجا مسئله از باب عطف که مختلف است گفته است شارح رضی رحمه الله که تقدیر وعظمة اللیل اذا یغشی است قسم به

عظمة شب پس عامل در اللیل در حقیقت عظمة مقدر است و هم چنین در اذا یغشی پس هیچ واو قائم مقام

عظمة و آن عامل است و اصر پس هیچ تقدیر وعظمة اللیل وقت غشیه پس عامل در منصوب و مجرور یکی است واحد

و اینکه قسم برای قسم است یا قسم سؤال است و آن نشدتک الله و عمرتک الله و عمرک الله و قعدک الله و بالله لا فعلن

و کاهی استعمال میشود بعمرک در قسم سؤال پس جواب قسم سؤال امر است یا نهی است یا استفهام مثل قول شاعر

~~بحیث مثل عمرک اللیلی لیلی معنی قسم ... یعنی بود ...~~ که جواب داده شده است به امر

و جواب داده میشود قسم سؤال بالا و لما نیز مثل نشدتک الله الا فعلت و لما فعلت مثل قوله مسیم بن

نویرة الیربوعی قَعِیدَکِ أَنْ لَا تُسْمِعِینِی مَلَامَةً وَلَا تَنْکَئِی قَرْحَ الْفُؤَادِ فَیَیْجَعَا یعنی

بشارت و ثابت ... برابر تو است خداوند یعنی ... آنکه بشنوی سرزنش مکوبان را و مخراش جراحت

دل را پس دردناک شود آن دل پس بدرستیکه قعیدک مفعول فعل محذوف است از قسم قعدک الله قعیدک

و ان در اینجا ... است و گفته شد در قسم طلب بالله لتفعلن پس هیچ جز معنی امر و متعلق شده نیز

جواب داده میشود قسم و جواب قسم یا جمله اسمیه است یا فعلیه است و جمله اسمیه یا مثبت است یا منفی است پس جمله اسمیه

... قسم ... الله ... او ... التحج ... ... قسم ... ...

مثبته مصدریه بان مشدده و مخففه بلام و این لام ابتدا است که افاده تاکید کند [illegible] میان او و میان ان [illegible] از حیثیت عمل این است و جز

این نفیه که جواب داده میشود قسم [illegible] بر واسطه آنکه این را افاده [illegible] که بر جهت [illegible] قسم لام که داخل میشود بعد از ان مشدده مکسوره

در اصل لام ابتدا است نیز چنانکه [illegible] با ان و اخوات [illegible] لام جواب قسم [illegible] بر خبر که داخل میشود [illegible] غیر لام [illegible]

[illegible] است که لام [illegible] مثل لزید منطلق جواب قسم است نیز [illegible] مقدر است [illegible] لام ابتدا [illegible]

[illegible] مثل لطعامک زید آکل [illegible] لام بر خبر مبتدا [illegible] جواب [illegible] این لام در تقدیر داخل است بر مبتدا

[illegible] مثل لَقَمتَ لَزَیدٌ قائمٌ [illegible] لام قسم [illegible]

[illegible] مثل [illegible] تعلیم [illegible] و از این جهت گفته اند بعض از ایشان [illegible]

قول الله تعالی وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وَظَنُّوا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ یعنی [illegible] ایشان

[illegible] مشرکان [illegible] یعنی [illegible] دانند مشرکان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] قول ایشان [illegible] جواب است [illegible] منصوص [illegible] تعلیق [illegible] قول ایشان [illegible]

[illegible] لام ابتدا [illegible]

[illegible] تقدیر است [illegible] این صفت [illegible]

[illegible] حرف نفی [illegible] مثل [illegible] منطلق [illegible]

منطلق [illegible] است که لام [illegible] تقریر و اثبات است و حرف نفی [illegible]

[illegible] قول [illegible] ما هو منطلق و مثل ان زیدا لم یخرج پس [illegible] ان و لام اثبات [illegible]

پس لام ابتدا داخل میشود بر مضارع [illegible] مبتدا [illegible] اول [illegible] مثل [illegible]

[illegible] مطلق اسم گفته است متلمس [illegible] سُنَّةً نَقْتَدِي بِهَا [illegible]

داخل میشود این لام بر مضارع [illegible] حرف تنفیس یعنی سین و سوف مثل قول خدا تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى

یعنی [illegible] مضارع [illegible] تنفیس است که [illegible]

[illegible] لام ابتدا داخل شد [illegible] داخل میشود لام ابتدا [illegible]

[illegible] داخل [illegible] پس [illegible] دخول لام ابتدا

مثل قول خدا تعالی لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ

بغیر

[illegible]

[illegible] بر زبان [illegible] داخل شده [illegible]

[illegible] بود [illegible] گفته [illegible] داخل شود [illegible] پس بدرستیکه داخل شده است

لام ابتدا بر [illegible] مقرون [illegible] دخول لام ابتدا بر [illegible] مقرون [illegible] میکند [illegible]

یعنی [illegible] زبان [illegible] مضارع [illegible] لام ابتدا [illegible] از ان تقریر [illegible]

و داخل میشود نیز لام ابتدا بر خبر مبتدا در وقتی که واقع شود خبر موقع مبتدا [illegible]

یعنی مقدم شود خبر بر مبتدا مثل لقائم زید و لفی الدار عمرو و هم چنین لام ابتدا داخل میشود بر معمول خبر مبتدا در وقتی که واقع

شود آن معمول موقع مبتدا و مقدم شود بر او مثل لطعامک زید آکل یعنی [illegible] زید [illegible] طعام [illegible] پس بدرستیکه طعام

معمول است از برای خبر مبتدا که آکل [illegible] و مقدم شده است بر مبتدا که زید [illegible] و هم چنین لفی الدار زید قائم که

الدار که جار و مجرور است و معمول خبر مبتدا است که قائم است و شبه فعل [illegible] مقدم شده است بر مبتدا که زید [illegible] داخل شده است

[illegible] لام ابتدا [illegible] خبر عامل [illegible] اسم [illegible] فعل مضارع [illegible]

که لام ابتدا [illegible] داخل میشود [illegible] از حروف شرط [illegible] مثل قول شاعر

لَمَتى صَلَحتَ لَيُقْضَيَنْ لك صالحٌ وَلَتُجْزَيَنَّ إذا جُزِيتَ جَمِيلا یعنی [illegible] زمان که [illegible]

[illegible] و مقدر [illegible] جزا [illegible] داده [illegible] پس بدرستیکه داخل شده است

لام ابتدا [illegible] شرط که متی [illegible] فعل مضارع مقرون بنون تاکید مخففه و مشدده [illegible]

داخل میشود لام ابتدا بر نعم و بئس و [illegible] در اصل [illegible] که [illegible] مثل [illegible]

[illegible] که خبر مقدم بر مبتدا [illegible] داخل [illegible] لام ابتدا

[illegible] مشدده مکسوره جایز است [illegible] خبر مبتدا [illegible] مثل ان زیدا لقائم [illegible]

که [illegible] و لام [illegible] غیبت [illegible] مذهب [illegible] گفته اند

[illegible] لام ابتدا است [illegible] مصدر است [illegible] صفت [illegible]

[illegible] مثل والله لا زید [illegible]

[illegible] مثل والله [illegible] مصدر است [illegible] مثل والله ان زید

[illegible] مضارع [illegible] مصدر [illegible] بلام است [illegible]

در آیه مثل [illegible] داخل [illegible] لام [illegible] متعلق [illegible] فعل مضارع [illegible] مقدم شده [illegible] متعلق بر فعل مضارع [illegible]

در این صورت لام به شهادت است بجز در آیه دوم چنین در قرآن که داخل شده لام بر حرف تنفیس شد ولسوف اخرج فلا تاتی بنفع الکفر
الکفار و بیکار بر علامت استقبال از دیگری و قید است خاص بحال فعل مضارع از لام تعظیم به فرض مثل قول عامر بن طفیل
وَقَبْلُ هُوَ أَتَارَ فَإِنَّهُ فَتىً وَإِنْ أَخَاكُمْ لَمْ يُقْصَدْ يعنی دو کشته شده بقصد ما طلب میکنم اینجه خون او را پس بدرستیکه
بیهوده ما باطل رفته خون او و حال آنکه برادر شما هنوز قصد کرده نشده است طلب کردن خون او و گر طلب کنید است خون او را پس بدرستیکه هدر
شده است لام ابتدا بر حسب ضرورت است کذا ران و جایز نیست که اهل بصره الکوفه و بلاد از غیر ضرورت شعر و اهل کوفه
جایز میدانند بعض ضرورت شعر نیز و از الابیات حکایت است که انه موافقت کنند و اهل کوفه و بلاد تجویز تحقیق میان لام و نون مثل
و لبث تبالی ابن آدم من حلقة لیمودنی الی نوة کانهن نفائد یعنی گویا آنها عروس ابر آن آید
که ترا لیبو بهادو لکن آیا ای آن شیعه خلاصه است که انه یعنی لا وجه دالی الیود نی و در روایت شده بکسر لام و تشدید ال دسیم بعض
از عرب بکسر میدهند لام قسم را که داخل شود بر فعل مضارع مثل والله یفعلن هذا الله بکسر لام اگر فعل مضارع
از برای استقبال پس اگر بعد برای حال پس جمهور نحاة جایز نمیدانند و بعضی جواب از این قسم لکن مبرد خلاف کرده است
دلیل برحسب این است که زمان حالی متحقق است و بعضی این جماعت بر آن بود که آنگویند قسم لکن اولی آنکه تو بعض آنچه
بقسم بر آنکه رب موجود است که غیر مشهور است صحیح است انکار کرد کذا است قراء مثل لئن یک فضائت
عَلَى بَنُوتِكُمْ لَيَعْلَمُ رَبِّي أَنَّ بَيْتِي أَوْسَعُ یعنی هر آینه اگر یک بار تحقیق که تنگ شده است بر شما خانه های آنچه آنیم
هر آینه مر دانه بروردگار من که خانه من وسیع تر است و مرکب است والله لیصلی زید پس واجب است اکتفا بر لام و
ادوست کلفتن بواسطه آنکه نفی علامت استقبال است و اگر باشد برای حال جمله فعلیه جواب قسم فعل مضارع منفی پس باد کلا
و آن نافیه است چنانکه گذشت لکن ما و آن منفی است که مقید شده بمعنی زمان مستقبل پس ظاهر آنکه نفی حال است
تاویل بجمله بیان در افعال ناقصه پس مبرد خبر میدهد والله ما اقوم و آن اقوم بر حسب خود را ظاهر در حالیت
و مذهب مبرد این است که مقسم علیه در نفی حالی جایز نیست نفی فعل مضارع به لم و لن در جواب قسم بود لا اینکه
لم و لن بهره عامل فعل جایز نمیدانند حرف نفی را از جواب به جهت اختصاص آن عامل حرف جایز نیست
حذف شرط بقا و عمل آن و اگر هم باطل باید عمل اسمی مثل نیست حرف نفی محذوف است و اگر بعد جمله فعلیه
جواب قسم فعل ماضی مثبت پس اولی حق این است که جمع کنند میان لام ابتدا و قد تحقیق مثل والله لقد
خرج زید و اما اگر جواب قسم نعم یا بئس است پس داخل کنند برا و لام ابتدا به شهادت به جهت آنکه متعرد اخل نمیشود

مثل قول ابوطالب شد و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی او سد فی التراب دفینا که فعل مضارع منفی بلن جواب قسم شده است بر سبیل کمیت و این نادر است به جهت ...

ثم دائر بواسطه آن است والشمس وضحها والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یغشیها
والسماء وما بنیها والارض وما طحیها ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح
من زکیها یعنی زکیه بشأن جهان تاب و بروشنائی درخشان او و به ماه جهان بیمایح پیرو دری کند آفتاب را یعنی در عقب طلوع
آفتاب طلوع کند و به روز که بر درج جلا دهد و ظاهر و روشن کند آنرا آفتاب را و به روز که بشب چون بپوشاند آفتاب را و به روز که با آسمان
و بنای که کرد بنا و که هم استاد را بقدرت کامله دانیه و به روز که بر زمین و باکمر که مطلع کرده است او را از ابر ان شیمس که نیکو آن
و به روز که بر نفس و باکمر که ساده کرده است و استاد او را یعنی تسویه فرموده است اعضاء او را پس الهام داده و اعلام نموده آن
نفس را بفجور و تقوی پاک و بد بلا او را و پرهیز کاری و تقوی نمودار او را به تحقیق که رستگار شد هر که پاکیزه کرد نفس
خود را از دنایس و رزایل کفر پس قد افلح که جواب قسم است بقد به شهادت ذکر شده و آوردن لام نشده است بواسطه طول کلام
از القوافع ~~یعنی بخیم بیم بسته است~~ معتوه و مثل قول امرء القیس حَلَفْتُ لَهَا بِاللهِ حَلْفَةَ فَاجِرٍ
لَنَامُوا فَمَا إِنْ مِنْ حَدِيثٍ وَلَا صَالِ یعنی قسم خوردم بجهت او از برای آن معشوقه مثل قسم دروغگو شخص دروغ
ذکر هر آینه به تحقیق که خفته است خواب رفته اند رقیبان پس نیست هیچ حرفی و کلیکه بشی گمان که در هیچ پس به درستیکه نما
که جواب قسم است به لام به شهادت آمده است القدرنا موا و لا ذکر التقدیر لکون قد مر اخبار از لام بر واسطه آنکه لام
داخل نمی کرد بر جز ماضی و الف نبود برلام به شهادت الکثیر از الف و کونه به قد به شهادت اما مثل قول شاعر
كَأَنَّهُمْ إِلَى النُّفْنَا وَأَنْتُمْ لَكَانَ لَهُمْ لَكُمْ يَوْمٌ مِنَ الشَّرِّ مُظْلِمُ یعنی پس قسم مرخوردم که اگر ملاقات کنیم
ما با آن بنی یا آن قوم بر سر از آن راکد زیده شده است آن میان فعل قسم و لو بطول فعل قسم در لفظ پس
در مذهب سیبویه این است که آن موطئه است از برای قسم مثل لام در لئن جئتنی لاکرمنک پس لام و لام دائیم منکلام در
لکان جواب است از برای قسم و جواب لو پس یا از جواب قسم در مثل قول شاعر قسم لو شیء اتانا رسوله
سواک ولکن لم نجد لک مدفعا یعنی قسم میخورم اگر یکی غیر از تو روش پیغام رسانی اما لکن پیدا نکنیم از برای
تو محل دفع محذوف و اگر بعد جمله فعلیه جواب قسم فعل ماضی منفی پس مثل والله ما قام زید و اگر نفی بلا باشد
وان شد طلب میشود بمعنی استقبال مثل قول شاعر حَسْبُ الْمُحِبِّينَ فِي الدُّنْيَا عَذَابُهُمْ وَاللهِ لَا عَذَّبَتْهُمْ
بَعْدَهَا سَقَرُ یعنی آنکه محبوب ~~است~~ این است که در دنیا عذاب کشیده اند و قسم بخدا که عذاب نمیکند
ایشان را بعد از دنیا آتش که فعل ماضی که عذبتهم است بواسطه دخول لا بر او معنی استقبال است الا عذبهم

حدیث

مسیب ابن علس

یعنی شفیعین دنیا عذاب ...

نظیر این در موضع مشغول شده است بسوی معنی استقبال و در این مقام لا که داخل است تکریرش واجب است مثل لا صدّق و لا صلّی یعنی
است که در آیه خیر مراد است ... امر ... لا فعله ... شعر ... و اما مثل قول خدای تعالی فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ یعنی
پس ... تکلیف ... شرع ... امر ... یعنی ... درجات نفس و مجاهده شیطان پس این است ...
که جایز است عدم تکریر لا بجهت ... تفسیر عقبه و آن قول خدای است وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ
یعنی ... جهت عقبه ... است از تفسیر ... پس ... تفسیر شده است العقبة بقول
خدای تعالی فک رقبة ... لا فک رقبة ولا اطعم مسکینا اگر ... قسم علیه جواب شرط مستقبل و قبل از
این شرط قسم ... لام ... جواب ... قسم ... زائد ...
شد قول ... لا ... شرط ... لام ...
... جواب ... لا ... جواب ... تعالی ... لا ... پس ... قسم ...
... است که ... و لام ... قسم ... وَلَا تَأْكُلُوا
مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ
أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ یعنی ... هر آینه ... شیاطین هر آینه ...
... قسم ... هر آینه ... از شرکان ... تقدیر
و الله لئن اطعتموهم انکم لمشرکون ... قسم و لام ... شرط ... قسم بر شرط ...
... است که مقدم ... جزا ... مثل زید و الله ان تأتیه
یأتیک پس ... مقدم ... قسم ... و الله ... مقدم ... جزا ...
... و ان زید ... مقدم ... قسم ... مقدم ...
... جزا ... یا ... لا ... جزا ...
... جواب ... قسم ... مثل ... لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ
وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ یعنی هر آینه اگر ...
... هر آینه ...
بر ... قسم مقدر ... شرط ...

دو جواب ... قسم است نه ... و در مثل ... وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
خَيْرٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی ... ایمان آوردند ... هر آینه ثواب ... که مقدم ... است
قسم مقدر ... و الله ان ... جواب قسم است ... لام ... قسم است
مثل لام ... و ... و الله لولا ...
فوالله لولا الله تخشى عواقبه لزعزع من هذا السرير جوانبه یعنی ... قسم ...
و عذاب ... هر آینه حرکت داده شده ... اطراف و جوانب ... لام جواب قسم ... جواب لولا
چنین ... و الله ... ولا تجاهد لکم دونا الیوم او لکاد ... قسم ...
... هر آینه ... لام ... جواب ... و چنین ...
... وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ *و لتؤمنن*
رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي
قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ یعنی ... پیغمبران ...
... کتاب و حکمت ... تصدیق کننده ... هر آینه ایمان ...
هر آینه ... اقرار ... آن پیمان ... اقرار ...
... قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ
لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ یعنی ... هر آینه ...
... لام جواب قسم ... شرط ... جواب ...
... قسم ... مثل قول ... لئن منیت بنا عن غبّ معرکة
لا تلفنا عن دماء القوم ننتقل ...
که لا تلفنا جواب شرط است نه جواب قسم زیرا که مجزوم است ... لا تلفیا ...
جواب قسم ... و چنین ... کان ما حدثته الیوم صادقا اصم لنهار الغیظ للشمس بادیا
یعنی ... اگر ... روزه ...
... آفتاب ... روزه ... پس ... قسم بر شرط ...

... جواب ...

شده است بیان شرطیه جواب این از شرط آمده است نه از باب قسم که اهم بجهت آنکه اصل اصولیست و فی الواقع جواب
شرط است مجزوم است و هم چنین نحو حلفت له ان تولج الليل لا ازل امامك بيت من بيوتي
سائر یعنی قسم خوردم از برای او که اگر داخل شوی شب را همیشه پیش روی تو خانه از خانهای من گردنده است پس درینجا جواب
شده است شرط و جواب از برای او قرار داده شده است که لا ازل الجزم بلکه در اصل لا ازال بوده است الف بجهت جزم ساقط
شده است و جواب است از برای آن بجهت تقدیم قسم بر او و اگر شرط مقدم شود بر قسم درین صورت واجب است که جواب را از برای شرط
قرار بدهیم و الغاء قسم نمائیم مثل ان جئتني والله لاكرمنك بجزم فعل پس بدرستیکه مقدم شده است شرط بر قسم و جواب را که لا اکرمک
است از برای شرط قرار میدهیم و مجزوم میکنیم بآنکه جواب از برای شرط و قسم هر دو است بآنکه جواب را از برای قسم قرار میدهیم و قسم
با جمله خبر از برای شرط مثل ان جئتني فوالله لاكرمنك پس بدرستیکه لاکرمنک با فتح کاف بقصد جواب است از برای قسم و لیکن
جمله فوالله لاكرمنك محلا مجزوم است آنکه جواب شرط است بدلیل فاء و جواب شرط و علت این احکام که بجهت آنکه
مقدم شد قسم بر شرط اعتبار میکنیم قسم و جواب را از برای او قرار داده میشود و ظاهر میشود است الغاء قسم و اعتبار شرط و اگر مقدم شود شرط اعتبار میشود
شرط و جواب را از برای او قرار داده میشود لکن ملغی نمیشود این است مراد ادات قسم در شرط اصل این و این است که مصدر واقع
شوند مثل استفهام و تمنی و ترجی و غیر اینها به جهت تاثیر اینها در کلام من حيث المعنى اما شرط تاثیر پس این است که دلالت
میکند بر آنکه جمله خبر معلق است بر شرط و قسم از آن که آن است پس هر یک از اینها را بواسطه کثرة استعمال اینها در کلام
عرب در واسطه بعد اینها از جواب اینها کلام ساقط میشوند از درجه تصدر اینها بر جواب پس ملغی میشوند باعتبار آن جواب بآنکه
در جواب اینها اعلامتی از اینها باقی نمیماند یعنی علامت جزم یا فاء در جواب شرط و نیاز آن حرفها که در جواب قسم واقع میشوند در جواب
و این جهت الغاء این است اما شرط مثل ایتک ان اتیتنی جواب که ایتک است مقدم شده است بر شرط و ملغی شده است
شرط و اما قسم مثل زید والله قائم و مثل زید قائم والله پس ضعیف میشود امر اینها و میگردند به حیثیتی که غیبت از برای
جواب از لفظ داده و معنی پس آنچیزی را مقدم شده است بر شرط جواب است و هم چنین آنچیزی را مقدم شده است بر قسم و آنچیزی
که واسطه واقع شده است قسم میان او و جواب است از برای قسم و اما جهت آنکه مبتدأ الغاء میشود قسم از شرط بجهت آن در وقتیکه مقدم
هم بشود قسم بر شرط و نمیخوانیم جواب را از برای قسم قرار بدهیم بلکه این جواب از برای شرط قرار داده میشود این است اینها با آنکه بواسطه
کثرة استعمالشان در السنه عرب ملغی میشوند قسم اکثر است استعمالش در السنه عرب از شرط و سبب آن است که سوگند او در
زبان عرب دعا دست کهنه عرب در کثرة استعمال شان حتی آنکه بواسطه کثرة استعمالشان قسم را در هر چیزی از ضرورت تکرار کرده

مؤاخذه

مؤاخذه میکند عرب را از قسم که بدون نیت ادا میکرده و اینها اعلی اینست بواسطه عادت یا آنکه در قسم داد اصل تعالی
میده است پس میفرماید لا يؤاخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يؤاخذكم بما كسبت قلوبكم والله غفور
رحيم حليم یعنی نمیواخذه میفرماید و میگیرد شما را خداوند تعالی در قسم آن لغو شما که بدون نیت بیفتد از شما و عمل یا آورید
و لیکن مؤاخذه میکند و باز پرس مینماید شما را بآنچیزی که کسب کرده است دلهای شما و خداوند آمرزنده و حلیم است
چنین جهت آنکه تسلط الغاء قسم در شرط این است که تاثیر قسم در اصل معنی در جواب ظاهر کمتر است از تاثیر شرط در جواب
به جهت آنکه قسم مؤکد است آن معنائی را که ثابت است در جواب و چیزی علاوه نمیکند پس این قسم مثل ادیان
جمله است که تمام بشود معنی کلام بدون او بخلاف شرط پس بدرستیکه موجود میکند است در جواب معنی را که قبل
از دخول شرط این معنی ثابت نبود در او و آن توقف جزاء است بر شرط پس بنابرین ادات قسم لایق تر بالغاء
از ادات شرط پس از این جهت که هر جا ملغی بشود قسم از جواب بآنکه ممکن است که ملغی نشود چنانکه در ایتک واقع
میشود گفت بخلاف شرط میگوئی انا والله اکرمک بالغاء قسم و حال آنکه ممکن است آنکه تغییر بدهی را مثل بگوئی
که اکرمنک و جواب را از برای قسم و میگوئی انا ان اتيتني اكرمك به رفع بنا بر آنکه جمله اکرمک برفع
خبر مبتدا و ادات شرط ملغی نشود بلکه میگوئی اکرمک با آنکه اعتبار کنی شرط و جمله شرطیه که خبر مبتدا که انا است
جمع شد و از این جهت مثل که شعرست قول جرير بن عبد الله البجلي يا اقرع بن حابس يا اقرع انك ان
يصرع اخوك تصرع یعنی ای اقرع پسر حابس ای اقرع بدرستیکه تو اگر بخاک افکنده شود برادر تو هلاک میشوی
تو بآنکه مقدم و مؤخر است انك ان يصرع اخوك تصرع بجهت آنکه تصرع را مرفوع میگوید
هست این است که شاعر بعد از این شعر هم قوافی شان مرفوع است مثل اني انا الداعي نزار
فاسمعوا في باذخ من عز مجد يفرع واذع الضيم على الدفع عن الد معالي الاقرع
يتبعه الناس ولا يتبع هل هو الا الذنب الاقرع یعنی بدرستیکه من خواننده ام از قبیله نزار پس بشنوید
او بلند شده است در رتبه و ریاست بلند بدرجه مجد و بزرگواری پس بدرستیکه بر رفع که قافیه شعر است مرفوع است
پس بدرستیکه جزاء که تصرع است بصیغه مضارع است مرفوع است خبر از فعل شرط که یصرع است بواسطه
در وقتیکه تعریف این مقدمه میگوئیم در وقتی که مقدم بشود قسم بر کلمات شرط پس اعتبار قسم بآنکه جواب از برای
او قرار داده بشود اولیتر است از اعتبار شرط به جهت قوت قسم به سبب تقدم آنچنانکه اصل او است و ضعف شرط بواسطه

بالواسطه قسط و نیت اتحاد لهذا در این از زاید ضعیف بر شمه عمل دادن عامل اول [illegible] در باب تنازع اولی الحاق [illegible] از آنجا که
در شرط و قسم بر آنکه نه زیرا که رجحیت به جهت کثرت شرط که اول واقع میشود و اگرچه بعضی اجزا از نحات بود و این لکن
این بعید تقویت هم میرساند به واسطه قصد او که حق در اصل ادات است و قریب که نحات بعضی و اگرچه بعضی اقرب بود
جواب از اول لکن واسطه آنکه در وسط واقع که این صفت دادن خلاف وضع ادات ضعیف شده است لکن
در باب تنازع این تقویت حاصل نمیشود از برای اول که بگوئیم واسطه قصد تقویت بهم رسانیده است و اعتبار
ادا و ادات است از نحات زیرا که وضع ادات قصد نیت و جایز است قلیلا به نظر بود ضعف قسم فی نفسه زیرا که از برای محض
تاکید از برای معنی که ثابت است از برای جواب قبل از قسم آنکه ترجیح داده شود شرط را و جواب از برای او قرار داده شود
به جهت بودنش اقرب بود جواب از قسم در وقتی که قسم مقدم شود بر شرط و ملغی شود قسم چنانچه در این قول اول گذشت
لکن هنگامی که مقدم شود شرط بر قسم پس واجب است اعتبار شرط به جهت تقویت شرط به قصد [illegible] از موضوع شده است
از برای او با بودن شرط در اصل اقوی از قسم و جایز است اعتبار قسم و قرار دادن قسم و جواب قسم جواب از
برای شرط مثل ان اتیتنی والله لاشکرنک پس بدرستیکه جواب از برای قسم واقع شده است و لام موطئه
بر سر او در آمده است و قسم و جواب قرار داده شده است جواب از برای شرط و فا شرطیه بر سر قسم در آمده است و جایز
نیست اعتبار هر دو شرط و الغاء قسم بلا واسطه آنکه [illegible] ملغی شود قسم با امکان عدم الغاء پس میگوئی ان اتیتنی
والله اتک پس اتک جواب شرط است و شرط و جواب شرط قائم مقام جواب قسم است و اما در وقتی که مقدم شود
لو یا لولا بر قسم پس واجب است الغاء قسم به علت آنکه جواب این لو یا لولا نمی آید مگر جمله فعلیه خبریه و صحیح
نیست که بعضی از جمله قسمیه [illegible] والله لاکرمنک و لولا زید والله لضربتک به جهت آنکه اگر
جواب را از قسم قرار بدهیم [illegible] از این قرار دهیم چنانکه قبل از این مذکور شد و در این [illegible]
واسطه آنکه قسم انشائی است و جواب ایشان [illegible] و این منافات بهم [illegible] و اما اگر واسطه شود قسم
بآنکه مقدم شود بر او چیزی که طالب خبر است مثل مبتدا خواه این مبتدا [illegible] یا ناسخ [illegible]
آنکه اعتبار کردن قسم و جواب از برای او قرار داده شود جایز است ملغی شود خواه مقدم شده باشد بر او شرط یا موخر
شده باشد از او شرط پس اگر مقدم شده باشد قسم بر شرط و ملغی شده قسم پس مثل انا ان اتیتنی اتک که
مقدم شده است بر قسم طالب خبر که انا است که مبتدا است و مقدم شده است [illegible] ملغی شده است قسم و قرار داده شده است جواب
خبر از برای مبتدا

خبر از برای مبتدا پس بدرستیکه الغاء کرده قسم را [illegible] بآنکه مقدم شده بر شرط [illegible] به آنکه جایز است اعتبار قسم به جهت تقدم مبتدا
بر او پس جمله شرطیه [illegible] جمله خبر است از برای مبتدا و قسم لغو است هم چنانکه در زید والله یقوم لغو است و میگوئی به اعتبار
کردن قسم انا والله ان اتیتنی لا تینک پس بدرستیکه اعتبار شده است قسم و جواب از برای او قرار داده شده است نظر بود تقدم
قسم بر شرط و قرار داده جمله قسمیه [illegible] جواب از برای شرط و جمله شرطیه [illegible] خبر از برای مبتدا و میگوئی در مبتدا
منسوخ بنواسخ انا والله ان اتیتنا اتیناک که مقدم شده است بر قسم طالب خبر که انا در انا بعضی که مبتدا [illegible] منسوخ
شده است [illegible] از نواسخ است و ملغی شده است قسم و جمله شرطیه [illegible] جمله خبر [illegible] مبتدا و قرار داده شده است
قسم لغو [illegible] به اعتبار قسم به جهت تقدم مبتدا بر او و میگوئی انا والله ان اتیتنا لا تیناک که اعتبار کرده
قسم را و جواب از برای او قرار داده و جمله قسمیه [illegible] جواب است از برای جمله شرطیه [illegible] جواب خبر است از برای مبتدا
و اگر واسطه شود قسم بآنکه مقدم شود بر او چیزی که طالب نیست خبر را و مقدم شود [illegible] در این جا نه شرط که مقدم شود
بر قسم و نه موخر شده باشد از قسم پس اگر بعضی جمله جایز است که اعتبار شود قسم جایز است ملغی شود مثل انا والله
لاقومن پس بدرستیکه مقدم شده است بر قسم مبتدا و خبر هم جمله فعلیه است و قرار داده شده است جواب از برای قسم و جمله
قسمیه جواب خبر است از برای مبتدا و انا والله اقوم که مقدم شده است بر قسم مبتدا و خبر هم جمله فعلیه لکن ملغی
شده است قسم زیرا که اگر ملغی نشود [illegible] لازم می آید [illegible] جواب [illegible] چنانکه [illegible] قبل
مفهوم شد و اگر خبر مفرد باشد [illegible] واجب است الغاء قسم به واسطه آنکه محال است اعتبار او به جهت آنکه [illegible]
جواب قسم [illegible] جمله مثل انا والله قائم و حاصل کلام این است که قسم [illegible] در اول کلام [illegible] در وسط
کلام [illegible] اگر مقدم [illegible] واجب است اعتبار قسم و قرار دادن جواب از برای او خواه
[illegible] مثل والله ان اتیتنی لا تینک [illegible] مثل والله ان
اتیتنی اتک و اگر در وسط کلام [illegible] این است که مقدم [illegible] شرط [illegible] اگر مقدم [illegible] شرط
واجب است اعتبار شرط و جایز است الغاء قسم و اعتبار قسم خواه مقدم شده باشد بر شرط طالب خبر مثل انا ان
اتیتنی والله لا تینک پس بدرستیکه اعتبار شده است قسم و قرار داده شده است [illegible] جواب از برای
شرط مثل انا ان اتیتنی والله اتک [illegible] ملغی شده است قسم و [illegible] جواب شرط [illegible] خواه
مقدم شده باشد بر آن شرط مبتدا مثل انا ان اتیتنی لا تینک [illegible] اعتبار شده است قسم و قرار داده شده است

جواب پس جواب از ان شرط و مثل اما ان اتیتنی والله آتک ملغی شده است قسم و جواب از ان
شرط قرار داده شده است و اگر مقدم شده بر شرط بر این قسم متوسط بین الکلام پس بنا این است که موخر
شده است از قسم شرط است پس اگر موخر شده از قسم شرط الغاء بجهت شرط مثل انا والله ان اتیتنی
لاتینک از جواب از ان قسم قرار داده شده است و ملغی شده است شرط و الا فادر قسم داخل شده است که
قسم و جواب پس جواب از ان شرط است و اگر ملغی بجهت قسم اعتبار میکنی شرط را مثل انا والله ان تاتنی آتک
و اگر مقدم موخر شده بر شرط از قسم پس اگر [illegible] از قسم جمله جایز است اعتبار قسم و جایز است الغاء قسم
مثل انا والله لاتینک و انا والله اتیک و اگر آمده بر خبر از قسم مفرد واجب است الغاء قسم مثل انا
والله قائم و اگر موخر شده بر قسم از کلام واجب است الغاء او مثل انا قائم والله و ان اتیتنی آتک
والله [illegible] نکته [illegible] ان شرطیه [illegible] مستثنی است مفرد [illegible] از اداوات شرط [illegible] عمل در فعل میکند
[illegible] شرط [illegible] جواب اگر ملغی نشود [illegible] جواب [illegible] این است عمل نکته ظاهر در شرط نیز ملغی نشود
در شرط جزم [illegible] مثل احیئک ان تجیئنی پس بدرستیکه احیئک مقدم شده است بر ان و ملغی شده است ان از
عمل [illegible] پس در شرط هم که تجیئنی است ملغی شده است و الا [illegible] لام الفعل نحو [illegible] ساقط [illegible] چنانکه [illegible]
در معتل اللام است که حرف آخر عوض حرکت در حالت جزم ساقط میشود بخلاف در حالت نصب که بر حال [illegible]
میماند [illegible] بر حرف علة ثقیل نیست پس گفته میشود لن یدعو و لن یرمی بفتح یا و واو در حالت نصب
و مثل والله ان تجیئنی لاکرمنک پس بدرستیکه ان شرطیه بواسطه تقدم قسم بر او ملغی شده است
در جواب پس در شرط هم ملغی شده است لکن بخلاف این هم [illegible] در اشعار [illegible] واقع شده است که بجهت الغاء شرط
در جواب عمل کرده است در شرط مثل قول اعشی اما ترینا حفاة لا نعال لنا انا کذلک
ما نحفی و ننتعل یعنی اگر منکر [illegible] ما [illegible] پس بدرستیکه ما هستیم که [illegible]
[illegible] پس بدرستیکه اصل اما ان شرطیه و ما زائده شده است قلب و ادغام شده است
و ملغی شده است از جواب که انا کذلک بجهت زیاد که آمد در جواب قسم در میان و با وجود این عمل کرده است
در شرط که ترینا بجهت حذف شده است نون [illegible] و اصلش ترینا بود فهم است و نیز قول شاعر
فان تبتئس بالشنفری ام قسطل لما اغتبطت بالشنفری قبل اطول یعنی پس اگر ملول شده است
و [illegible]

و [illegible] داخل است قبل [illegible] بواسطه شنفری ام قسطل بر اینکه آن چیزی که فایده [illegible] ام قسطل بواسطه شنفری
قبل از این [illegible] است پس بدرستیکه تبتئس مجزوم شده است بر ان شرطیه با وجود آنکه ملغی شده است از
جواب که جمله لما اغتبطت بجهت که جواب قسم است و لام بر او داخل شده است بجهت عمل از ایشان
و این جمله در شرط [illegible] فعل ماضی [illegible] لفظا [illegible] معنی [illegible] [illegible] [illegible] سابق گذشت بلکه اولا
این است که گفته شود اکثر شرط [illegible] فعل ماضی [illegible] لفظا و معنی و مراد به معنی این است که مضارع مقرون بلم مثل ان
لم تزرنی لا ازورنک پس بدرستیکه فعل مضارع مقرون بلم [illegible] فعل ماضی است و هم چنین قول ایشان
کم گفته انه جواب [illegible] است دلالت [illegible] چه [illegible] که جواب ان [illegible] شرطیه قلیلا مثل لئن [illegible]
تا آخر [illegible] سایر اشعار مذکوره و اگر واقع شود جواب قسم [illegible] که مقدم شده بر ان شرطیه و سایر ادوات شرط که
متضمن باشند معنی ان شرطیه سوا فعل ماضی مثل لافعل و ما افعل و لا تفعل و ان فعل پس مراد به ماضی [illegible]
به واسطه [illegible] قائم مقام جواب شرط مثل قول الله تعالی ولئن اتیت الذین اوتوا الکتاب
بکل آیة ما تبعوا قبلتک وما انت بتابع قبلتهم وما بعضهم بتابع قبلة بعض
ولئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین
یعنی و اگر [illegible] که آورده شده است کتاب را یعنی از امثال یهود و نصاری به هر آیتی متابعت نمیکنند قبله ترا
و تو هم متابعت نمیکنی قبله ایشان را و متابعت نمیکنند بعضی از ایشان قبله بعضی دیگر را و اگر متابعت بکنی تو قبله
ایشان را بعد از آنکه [illegible] از علم [illegible] کتاب بدرستیکه تو در این هنگام از ظالمان میباشی
ما تبعوا فعل ماضی است و جواب قسم محذوف واقع شده است و معنی مستقبل است و [illegible] بر او داخل شده است
1 و هم چنین قول خدای تعالی ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما
من احد من بعده انه کان حلیما غفورا یعنی بدرستیکه خداوند نگاه میدارد آسمانها و زمین را [illegible]
و زمین را بدون علاقه [illegible] بمحض قدرت از اینکه زایل شود [illegible] و اگر [illegible] پس [illegible] از
نگاه دارنده و اگر زایل شوند [illegible] و زمینها را [illegible] پس [illegible] از زوال بدرستیکه [illegible]
است پس بدرستیکه جواب قسم که امسکهما بجهت آنکه فعل ماضی است و مصدر است [illegible] نافیه [illegible] معنی استقبال است به جهت [illegible]
جواب قسم محذوف و جواب شرط یعنی این جمله [illegible] جواب قسم محذوف و جواب شرط است پس [illegible] معنی استقبال [illegible]

ونیز قول خدای تعالی ولئن ارسلنا ریحا فرأوه مصفرا لظلوا من بعده یکفرون یعنی واگر بفرستیم ما
بادی را پس ببینند او را زرد شده یعنی کشت و زراعت را زرد شده هر آینه بگردند منکر از وی بگرویدند به غیبت آن کشت را
زرد شده پس هر وقت که سحاب را از دست منع مطر نماید هر آینه گمراه میشوند از قبل از او بعد مشاهده او که علامت قحط
و غلای پس ما هلاک کافر میشوند و با نعمت های ربانی منکر میشوند پس جوابیه لظلوا جواب قسم واقع شده است و فعل جزای
لکن معنی استقبال است را اشاره است آن علامت گمراه میشوند و حکم قسم مقدر مثل قسم ملفوظ است خواه لفظ جمله دراین جا لام
موطیه مثل قول خدای تعالی لئن اخرجوا لا یخرجون معهم که قسم حذف شده است و لام موطیه که علامت او است در کلام آمده
خواه که در آن جا لام موطیه نباشد مثل قول خدای تعالی وان اطعتموهم انکم لمشرکون که کلام موطیه دال بر قسم لکن و جزای
ان شرطیه داخل نشده است و بعضی گفته اند که قول خدای عزوجل انکم لمشرکون جواب شرط است و فای شرطیه
مقدر است و قسم مقدر نیست لکن این قول ضعیف است و تقرر بعضها حجت نیاید پس تقدیر فا به جهت ضرورت شعر مقبول
است اینکه قبول مطرد نیست مثل قول عبدالرحمن بن حسان این شعر به تبع انصاری من یفعل الحسنات الله یشکرها
والشر بالشر عند الله مثلان یعنی هر کس بکند عمل های نیکو را جزا دهد خدای تعالی به او و سلامتی برابر کردار
و عمل او و جزای بدی بدی نکو خواهد مساوی و مثل یکدیگر است پس به درستیکه جمله اسمیه الله یشکرها جزای شرط است که
من یفعل است فا حذف شده است به جهت ضرورت شعر ان فالله یشکرها است و حذف حرف نفی از مضارع آن نیز جواب
جواب قسم است لکن جایز نیست حذف حرف نفی از ماضی و جمله اسمیه که واقع میشوند جواب قسم خواه لفظ آن مضارع که جواب قسم واقع شده
لا یزال و ما انفک و ما فتی و ما برح باشد یا غیر اینها مثل قول شاعر فقلت یمین الله ابرح قاعدا که در اصل لا ابرح بوده
و از افعال ناقصه است یا غیر افعال ناقصه است مثل قول شاعر لله یبقی علی الایام ذو حید که در اصل لا یبقی بوده است
و لا در وزن شعر حذف شده است و این قول شعر به تمامه در مبحث حروف لام گذشت و مثل قول خدای تبارک و تعالی جل شأنه
قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین یعنی گفتند برادران یوسف
قسم به خدا پیوسته زایل نمیشوی از یاد آوری و ذکر کردن یوسف حتی آنکه هالک بیمار گردی و قوت گرداب که ضعیف کنی تا حتی
یوسف در غم او از هلاک کنندگان که در اصل لا تفتؤ بوده است و لای نافیه از تفتؤ که فعل مضارع است
و جواب قسم است حذف شده است و این است و جز این نیست که حذف میشود حرف نفی از جمله اسمیه که واقع شود جواب
قسم به علت اینکه جمله اسمیه کثیر الاستعمال شده است در جواب قسم از جمله فعلیه و حذف به واسطه تخفیف است در چیزی که استعمال
بیشتر است اثقل است

چیزی است که اثقل استعمال است و دلیل اینکه حذف میشود حرف نفی از فعل مضارع و از فعل ماضی حذف نمیشود این است که استعمال
فعل مضارع در قسم اکثر است از فعل ماضی و اینکه فعل مضارع اثقل است از فعل ماضی و به همین جهت است که جایز است حذف
حرف نفی در غیر قسم از لا یزال که مضارع لا زال است و هم چنین از اخوات او که آنها فعل دیگر است مثل قول شاعر تنفک
تسمع ما حییت بهالک حتی تکونه یعنی همیشه میشنوی هلاکت را در حیات مادامی که زنده باشی به هالک و در آخر میگردی
یعنی در آخر هالک شوی که هلاک و مصیبت تو خواهند شنید همچنان که تو نیز هلاک را شنیدی پس به درستیکه حذف شده است حرف نفی
از تنفک که مضارع انفک است و در غیر قسم است و این است و جز این نیست که مختص است حذف حرف نفی به فعلی
این چهار فعل مذکور و در غیر اینها جایز نیست به جهت اینکه این چهار فعل نفی لازم شان است پس اگر حذف شود از اینها حرف
نفی شبهه موجب نمیشود به خلاف ما سوای اینها اگر حذف شود حرف نفی از آنها شبهه میشود موجب مثل قول شاعر فلا و ابی دهماء
زالت عزیزة علی قومها ما فتل الزند قادح یعنی پس نه قسم به پدر دهماء که همیشه عزیز است که در قوم خود دائم
که کفو او بیرون جفت و رفیق گفته اند یعنی پس به درستیکه حذف شده است حرف نفی از زالت
که مضارع نیست و ماضی است چنانکه فاصله شده است میان لا و زالت و ابی و دهماء که لا در فلا و ابی از فلا زالت و این است
و جز این نیست که جایز است حذف علامت نفی در مضارع که واقع میشود جواب قسم و جایز نیست حذف علامت اثبات
از مضارع که واقع میشود جواب قسم که لام و نون تاکید است به علت آن است که اثبات در اغلب علامت اثبات در مضارع واقع
شده جواب قسم لام و نون شده تاکید چنانکه ذکر کردیم پس حذف کردن یکی از اینها مستلزم حذف آخر هم است
زیرا که اگر حذف کرده شود علامت اثبات نمیشود [illegible] از حذف [illegible] و اگر [illegible] حذف کرده شود [illegible] در حذف
[illegible] و این [illegible] به خلاف حذف حرف اثبات از جمله اسمیه که جایز است مثل قول شاعر ورب السموات العلی
ومجریها والارض وما فیها المقدر کائن یعنی قسم به خلاق عالمیان و پروردگار آسمان های بلند و پروردگار آن و قسم
بر زمین و آنچه در او است هر آینه هر چه مقدر شده است موجود و ثابت است که لام المقدر لکائن که جمله اسمیه است حذف شده است
از المقدر لکائن و این است و جز این نیست که حرف نفی که حذف میشود از مضارع لا است و ما نیست به جهت اینکه استعمال
لا در نفی مضارع اکثر است از ما و حذف کرده میشود جواب قسم در وقتی که معترضه واقع شود قسم یا مقدم شود بر قسم چیزی که دلالت
میکند بر آن جواب حذف کرده میشود و قسمیکه واسطه شود میان کلام مثل زید والله قائم و در میان جمله اسمیه واسطه شده است
و قائم والله زید که در میان جمله فعلیه واسطه شده است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود لقد والله لقوا الله یعنی

یعنی بتحقیق قسم بخدا و نه جهانی و جهانیان که ملاقات کرده خدا را که قسم واقع شده است میان کلام و اجزاء او مثل زید قائم والله در اینجا
و قام زید والله در فعلیه که مقدم شده است جمله اسمیه و فعلیه بر قسم پس بدرستیکه آن کلام که واسطه شده میان او قسم یا موخر
شده باشد از آن کلام قسم آن کلام از حیثیت معنی جواب قسم است مثل عوض از لفظ جواب است مثل جواب شرط در مثل اکرمک
ان اتیتنی و ظاهر می‌آید از جمله قسمیه قرینه دلالت میکند بر جواب پس حذف کرده میشود جواب و جمله آنکه ثابت است آن
قرینه بجهت معنی جواب قسم مثل آن در مثالی که ذکر کرده در معنی جواب قسم بوده و این مثل قول خدای تعالی است وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ
وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ هَلْ فِي ذَٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ یعنی قسم به
سپیده صبح و بکند به شب ده گانه که ده شب ذی حجه یا عاشورا یا ده شب ماه شعبان که شبهای برات است یا ده شب روزه رمضان
که لیالی قدر است و قسم بجفت و طاق که ایشان یا از روز تا عدد زبان و از نیز خارج نبود و بکند بشب فیضان که میرسد یا
در اینجا یعنی در مقسم به قسمی است از برای صاحبان عقل و دلها و دست یا نمیبینی که چگونه کرد پروردگار تو بقوم عاد پس بدرستیکه حذف
شده است جواب قسم در قول خدای تعالی والفجر و لیال و چیزی دلالت بر او نمیکند لکن بقرینه الم تر کیف فعل ربک بعاد که
متضمن معنی عقاب و عذاب الهی است دلالت میکند بر آنکه جواب قسم محذوف است که لیعذبن ولیعاقبن بترکه کفار حذف
میشود جمله قسمیه به جهت بعض ظرف که از معمولات فعل است که واقع شده آن فعل جواب قسم دال بر جمله قسمیه محذوف مثل
لا افعله عوض یعنی سوگند بخدا و نه کنم آن کار را ابدا که تقدیر والله لا افعله عوض است و لا افعله عوض العائضین
یعنی قسم بخدا که نکنم این کار را در دهر الدهور پس حذف شده است جمله قسمیه بدلالت کردن عوض که ظرف است و معمول فعل
واقع شده جواب قسم است که لا افعله باشد بر آن قسم و عوض بفتح عین مهمله و واو ساکنه و ضاد معجمه بمعنی
از بهر استغراق نفی مستقبل است مثل ابدا مگر آنکه عوض مختص است به نفی زمان مستقبل و او معرب است
اگر اضافه کرده شود مثل قول ایشان لا افعله عوض العائضین یعنی در دهر الدهور و معرب او بر
عایضین آنچیز است که باقی ماند به وجه دهر و مبنی است در وقتیکه اضافه نشده باشد و بنا او بر ضم است مثل
قبل و بعد در وقتیکه اضافه نشده باشد آن قبل و بعد و مضاف الیه آنها لفظ محذوف باشد لکن منوی
در معنی باشد و بنا او بر کسر است مثل امس و بر فتح است مثل این مثل ~~[illegible]~~ لا اضربه
عوض العائضین به نصب عوض که اضافه شده است در معنی نامیده شده است زمان بعوض به جهت این است
که هر وقتیکه بگذرد از آن زمان جزئی عوض شود جزء دیگر است و عوض از ماده عوض است پس از این جهت
نامیده

نامیده شده است زمان بعوض و گفته شده است بلکه معنی واسطه نامیده شده است زمان بعوض که بنا بر اصل [illegible]
و [illegible] دهری [illegible] و اقتضای [illegible] و [illegible] اظهار [illegible] است و خلاف [illegible]
لَعَمْرِي لَقَدْ لَاحَتْ عُيُونٌ كَثِيرَةٌ إِلَى ضَوْءِ نَارٍ فِي يَفَاعٍ تُحَرَّقُ تُشَبُّ لِمَقْرُورَيْنِ يَصْطَلِيَانِهَا
وَبَاتَ عَلَى النَّارِ النَّدَى وَالْمُحَلَّقُ رَضِيعَيْ لِبَانٍ ثَدْيَ أُمٍّ تَحَالَفَا بِأَسْحَمَ دَاجٍ عَوْضُ
لَا نَتَفَرَّقُ يَدَاكَ يَدَا صِدْقٍ فَكَفٌّ مُفِيدَةٌ وَكَفٌّ إِذَا مَا ضُنَّ بِالْمَالِ تُنْفِقُ
یعنی قسم بزندگانی من هر آینه به تحقیق که نظر کرد چشمهای بسیار بسوی روشنی آتش که در صحرا بر افروخته بود از جهت دو سرمازده
و افروخته شده است آتش از برای دو سرمازده که بدان گرم شوند و شب بسر برد بر آتش بخشش و محلق
دو شیرخواره از پستان یک مادر که هم قسم شده اند در تاریکی شب بر آنکه هرگز از مفارقت نکنند
یکدیگر را دو دست تو در بخشش دو کار دست صدق و [illegible] هرگز تخلف نکند و دست که در وقتی که ضنت
کرده شود [illegible] الا انفاق میکند [illegible] در بخشش با ما ضنت بکند [illegible] است و عوض و اتفاق [illegible]
پس بدرستیکه گفته شده است عوض ظرف است از برای لا نتفرق و گفته است ابن کلبی قسم است و اسم
صنم است که ابوا [illegible] داخل و مقدم شده است بر لا نافیه که صدارت طلب است و در موضع نفی
زمان استقبال استعمال شده است لکن دلیل قول ابن کلبی که میگوید عوض قسم است و اسم صنم است
بقول شاعر است حَلَفْتُ بِمَائِرَاتٍ حَوْلَ عَوْضٍ وَأَنْصَابٍ تُرِكْنَ لَدَى السُّعَيْرِ یعنی
قسم خوردم بخونهای که ریخته شده اند در اطراف عوض و بتهائی که واگذاشته شده اند نزد سعیر
پس بدرستیکه عوض اسم است از برای صنم و سعیر اسم بت است از برای عنزه و از برای
نفی زمان ماضی قط است و این ظرف زمان است و این قط بفتح قاف و ضم طاء مشدده است و این افصح لغات
او است و مختص است به نفی گفته میشود ما فعلته قط و عامه عرب میگویند لا افعله قط با آنکه در معانی
استعمال میکنند [illegible] و اشتقاق او از قططته است بمعنی قطعته پس معنی ما فعلته قط در زمانی است
که منقطع شود از عمر متکلم به جهت آنکه ماضی منقطع است از حال و استقبال و آنچه مبنی شده است قط به
واسطه این است که متضمن معنی مذ و منذ است و الی است به جهت آنکه معنی ما فعلته قط مذ آن خلقت الی الآن است

و ازین باب است قول [illegible] در شعر [illegible]

و این غلط است استعمال او در مضارع [illegible]

دخل شده است بر حرف که بعد از آن التقاء ساکنین لازم آید و مبنی بر ضم شده است به واسطه تشبیه لیکن اگر اولا بر غایات
مثل قبل و بعد و امثال اینها الا غایات برگزینند که مضاف الیه اینها محذوف و غیر منوی است اینها در مقام اولی ساکن اند
و هر مضاف الیه غایت و نهایت مضاف الیه است پس اینها هم در موضع اولی ساکن اند زیرا که شده اند
به غایات و گاهی مجرور شوند طاء قط به جهت حصول التقاء ساکنین و در قط پنج لغت است مشهور و افصح از آن
لغات قَطُّ بفتح قاف و ضم طاء مشدده است و گاهی مخفف میشود طاء مضموم مثل قَطُ و در آیه قُطُّ
بضم قاف و طاء مشدده به جهت مشابهت متابعت طاء و در آیه قُطُ بضم قاف و طاء مخففه و در آیه قَطْ بفتح
قاف و سکون طاء مثل قطْ بمعنی آنکه اسم فعل است مثل ما قام قط پس بدرستیکه تقدیرش ما والله ما قام
قط الا است حذف شده است جمله قسمیه به واسطه دلالت کلمه ظرف که معمول آن فعل واقع شود نزد جواب
قسم است بر آن قسم که قط لیکن مثبت و منفی است و جز این نیست که جایز است حذف جمله قسمیه به جهت کثرت استعمال
قسم است با عوض و قط؛ همچنانکه مفرد اینها ابدا و البته است پس در اینها معنی تاکید و تحقیق مفید است پس فایده
می بخشند آن فایده را که قسم می بخشد که تاکید است به واسطه همچنانکه فایده می بخشد عوض فایده قسم را الا آنکه
مقدم میشود بر عاملش که قائم مقام جمله قسمیه است و اگر چه عامل آن عوض مقترن بنون تاکید که ممتنع است که آن عامل
در صورت اقتران بان حرف عمل بکند در معمولش در حالتیکه مقدم شده است آن معمول بر آن عامل مثل نون
تاکید و حاصل بدرستیکه فعل اگر مقترن شود ممتنع است که در معمولی که مقدم شده است بر او عمل بکند بخلاف عوض
که اگر مقدم شود بر عاملش و مقترن شود عاملش بنون تاکید با عمل میکند در عوض مثل عوض لا تفعلنک پس بدرستیکه
لا تفعلنک که عامل عوض است موکد است و مقترن است بنون تاکید و مقدم شده است عوض بر او و با وجود این عمل
کرده است در عوض و اگر معمولش غیر از عوض بود با وجود اقترانش بنون تاکید و تقدم آن معمول بر او عمل نمیکرد
در آن معمول و مثل عوض ما اتیتک که مقترن است عامل عوض بما و مقدم شده است عوض بر آن عامل و با وجود
این عمل کرده است در عوض همچنانکه فرض کنیم که عوض قائم مقام قسم است هم چنانکه جایز است اما یوم الجمعة فانی
زاید قائم که یوم الجمعه معمول قائم است و مقدم شده است بر او لیکن به واسطه اما که حرف شرط است عمل کرده است در
او و گاهی استعمال میشود عوض در غیر قسم مثل قول شاعر هذا ثنائی بما اولیت من حسن لازلت عوض
قریر العین محمودا

قریرا العین محمودا یعنی این است ثنای من در عوض بعلت آن چیزی که عطا کرده شدم از چیزهای نیکو و ستوده همیشه چشم خنک باشی
و به واسطه محمود یعنی ستوده پس بدرستیکه عوض در غیر قسم استعمال شده است و هم چنین قائم مقام جمله قسمیه
بغیر افاده می بخشد آن فایده را که جمله قسمیه می بخشد بعضی از حروف تصدیق که نعم و بلی و ای بکسر همزه
و سکون یاء و اجل و جیر و ان و گاهی از این حروف جیر قائم مقام جمله قسمیه میشود که بمعنی نعم است به واسطه جیر بفتح
جیم و سکون یا و در شاه تحتانی و کسر راء مهمله بمعنی تاکید و توثیق است مثل قسم میگوئی جیر لا افعلن یا گفته نعم
و الله لا افعلن و این جیر مبنی است بر کسر و گاهی مبنی میشود بر فتح راء او مثل کیف و نیست جیر اسم بخلاف قومی که جیر
و الله اند و گفته اند جیر اسم است و بمعنی حقا است و جیر مبنی بودن جیر به واسطه موافقت کردن اوست جیر
را لفظا و معنا اما لفظا ظاهر است و معنی به اعتبار آنکه جیر اسم بمعنی حقا است و در نزد مصدر تقوقائلین به قول جیر
بمعنی توثیق و تاکید است و این معنی هم نزدیک باشد و این است و جز این نیست که گفته اند بنا جیر
اسم موافقت لفظا جیر حرف است لفظا و معنی به واسطه آنکه کفایت نمیکند در بنا موافقت کردن در لفظ
بر تنهایی هم چنانکه الی بمعنی نعمة معرب است و اعلال تقدیر است به واسطه آنکه لفظ شبیه الا حرف است در
ازین است قول خدای تعالی و الی ربها ناظرة که الی بمعنی نعمت گرفته اند و گاهی میآید جیر بدون قسم مثل قول
طفیل بن عوف الغنوی وَقُلنَ علی الفِردوسِ اوّلُ مَشرَبٍ اَجَلْ جَیرِ اِن کانَتْ
اُبیحَتْ دَعاثِرُه یعنی و گفته اند زنان در منزلی که فردوس نام آنجاست و مشرف است بر فردوس که اول آبخور
است از بلاد ما آنکه گفته اند اول مشرب اذا دری فردوس ما نیم فردوس خالصه است و چنین است که نخر زنگه نبود
قول شاعر که فرهنگ است ادیب در آن وقت ... به خلاصه ... بدرستیکه جیر در قسم استعمال نشده است و تاکید
کرده است اجل را ... هر حرف ای باشد و گاهی تنوین داده میشود جیر به واسطه ضرورت شعر مثل قول
شقب بن عبدالمش ... بن محصن است و بعضی از دیگران دانسته اند وَقائِلَة اَسیتَ فَقُلْتُ جَیرٍ
اَسِیٌّ اِنَّنی مِن ذاکَ اِنَّهْ یعنی بسا زنی که گوینده است مرا که غمگین شده تو پس گفتم آری غمگین و
ترسیده ام بدرستیکه من خلق شده ام از سرشت غم و ... و آن مخاطب من که تنوین بر جیر داخل شده است
و این تنوین ترنم است به نیت وقف و بعضی گفته اند در اصل جیر ان بوده است همچنانکه تاکید آورده شده است جیر

که حرف الجواب است بر آن که حرف ایجاب است و بمعنی نعم است پس حذف شده است همزه اِنَّ پس صواب این است
که نوشته شد جیر ان با فتح او و ببین که تنوین داخل جیر شده است [illegible] گفته است
عبد القاهر که جیر اسم فعل است بمعنی الحرف هم چنانکه هیهات اسم فعل است بمعنی بَعُدَ و لازم میشود که جمیع حروف
اینم قسم باشند و هم چنین نیست جیر اسم بمعنی ابداً است مبنی بر ظرف واگر اسم بود معرب می‌بود و داخل میشد
بر او الف و لام و تاکید او آنچه مثل اَجَلْ باشد و مقابل او لا باشد مثل لا [illegible] قول شاعر اِذَا تَقُولُ
لَا اِبْنَةُ الْعِجْلِيِّ تَصْدُقُ لَا اِذَا تَقُولُ جَيْرِ یعنی هرگاه بگوید این دختر عجلی که لا یعنی نه
صواب گفته تو و هرگاه بگوید جیر یعنی بلی صواب گفته پس بدرستیکه واقع شده است لفظ جیر در مقابل
کلا نافیه و بمعنی ایجاب است و گاهی استغنا میشود بذکر کلمه قسم از ذکر مقسم به مثل و قسم لوشیء اتانا رسوله
از قسم با مقسم به دور است و از مواضع استغنا بحذف قسم مجاوبش الا آن جواب که بنون تاکید مثل لافعلن
ارواله لاضربنک و این دلالت آن است [illegible] تاکید از جمله اصوات است و آن در [illegible] موضع است و بعضی [illegible]
ترجمه کرده اند دیگر [illegible] مضارع جواب قسم است و نیز آید در خبر حرف مثل [illegible]
قول خدای تعالی لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِينَ و همچنین قول خدای تبارک و تعالی لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰى قَوْمِهِ
فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ اِنِّي اَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ
یعنی بتحقیق که فرستادیم نوح را بسوی قوم او پس گفت ای قوم عبادت کنید خداوند عالمیان را نیست از برای شما
خدائی غیر از او بدرستیکه من میترسم بر شما از اینکه فرو گیرد شما را عذاب روزی که عظیم و بزرگ است و مثل لزید
قائم پس بدرستیکه در این مواضع خبر از لام قسم مقدر شده است و این جواب قسم نیست بخلاف اهل کوفه که
گفته اند در این مقام این لام موطئه است و زائده نیست و جواب قسم محذوف است و گاهی می‌آید در مقام
قسم لفظ حقا و یقینا و قطعا و حتما و حکما و جزما و نحو اینها از الفاظ و دلالت بر معنی تاکید و تحقیق
میکند مثل حقا قسم میکنم حقا لافعلن و هم چنین الا و هم چنین می‌آید در مقام قسم لفظ کلا بفتح کاف
و تشدید لام و الف مقصوره در وقتی که [illegible] کلا از برای زجر یعنی باز داشتن و ردع مثل قول خدای تعالی
يَحْسَبُ اَنَّ مَالَهُ اَخْلَدَهُ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ یعنی گمان میکند انسان بدرستیکه مال او همیشه

بقاء است

مخففه و [illegible] کله شده [illegible] نصف اول [illegible] آخر [illegible] در آخر [illegible] تخصیص [illegible] حکمه [illegible]

بقاء است بتحقیق که مراد در آیت و نیز قول خدای تعالی اَلْهٰكُمُ التَّكَاثُرُ حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ
كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ
الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ یعنی مشغول کرد شما را مفاخرت بیکدیگر تا بجائیکه آمدید
بگورستان و شمارش کردید مردگان خود را یا تا آنکه هر که مردید و آمدید بمقابر این چنان است نه چنانکه بداینه خطاب
[illegible] قبحیت تفاخر و تکاثر بسوی ابتدا از اینکه مفاخرت [illegible] که بداینه خطا و تفاخر
و تدبیر بسوی معاینه [illegible] در وقت موت و حشر البته بتحقیق که اگر معاینه بداینه آنچه در پیش دارید و
علم شما از روی یقین یعنی بخدا و نه عالم قسم که هر آینه به بینید دوزخ را در حالتی که [illegible] پس هر آینه قسم بخلاق
عالم البته بخواهید دید دیدن از روی بصیرت و یقین پس هر آینه بخدا پرسیده خواهید شد در آن روز وقت محاسبه از
نعمتها که بدان مشغول شده بود و از عبادت [illegible] پس بدرستیکه کلمه کلا
در این مواضع قائم مقام قسم است در صورتی که از برای ردع نباشد و لام های مذکوره جواب قسم است و هم چنین
قائم مقام قسم میشود [illegible] مثل لله لا [illegible] لا افعلن یعنی بحق خدا است که هر آینه آن کار را نکنم یا
عهدی مثل عاهدت الله لا افعلن و علیَّ عهد الله لا [illegible] مثل قول شاعر [illegible] عاهدته لئن وافق
فکان کمن اغرته بخلاف [illegible]
[illegible] قائم مقام قسم است [illegible]
بنون تاکید خفیفه [illegible] و جمله قسمیه است و خلاصه این مطالب این است که [illegible] از حروف جر [illegible] قسم
نیز بود که موضوع است از برای قسم و دلالت بر قسم [illegible] لافعلن [illegible] و مثل قول [illegible] قسم
بِاللّٰهِ اَبُو حَفْصٍ عُمَرُ مَا مَسَّهَا مِنْ نَقَبٍ وَلَا دَبَرٍ فَاغْفِرْ لَهُ اللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ فَجَرَ یعنی قسم
یاد کرد بخداوند ابو حفص که اسم عمر بن الخطاب است که نرسیده است [illegible]
[illegible] و قسم [illegible]
چنان روایت کرده اند که شخصی از اعراب [illegible]

ولیکن برنشست و بسوی عمر بن خطاب شد و عجز عمر را یافت از دو رحلت بعد تخلف او از همراه و جماعت یافتن
شتر رهوار خویش بر واسطه طول طریق بنا بر این عمر گفت چنین نیست و شتر تو را که زیر است و از پیش بر انداخت
پس آن اعرابی از پیش عمر بیرون شد و این شعر که مذکور شد خواند ان اقسم بک ابو حفص عمر رعقب و دبر شد و از او عذر خلاف
نمود و شتر خویش را بدو داد و زاد و راحله او را آماده ساخت الروایة بعینها قال و در این شعر فعل قسم که اقسم است
مذکور است وهی تستعمل مع الفعل وبدونه کما عرفت یعنی در قسم استعمال میشود با فعل قسم و بدون فعل قسم
مثل اقسم بالله که مذکور است و بالله لافعلن که مقدر است وتدخل علی المظهر کما مر وعلی المضمر نحو بک لافعلن
یعنی و داخل میشود با قسم بر اسم ظاهر چنانکه دانستی در مثالهای مذکور و بر ضمیر مثل بک لافعلن یعنی تا قسم مختص باسم ظاهر
ظاهر نیست بلکه بر مضمر و مظهر هر دو داخل میشود و در ادعیه است بک یا الله جداعته و با قسم اعم است از تا قسم و واو قسم
در اینکه جایز است ذکر فعل قسم مثل مثال مذکور و قول خدای تعالی لا اقسم بیوم القیمة فلا اقسم بالنفس
اللوامة ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه یعنی هر آینه سوگند می خورم بروز رستخیز و هر آینه
سوگند می خورم بنفس ملامت کننده که هر آینه برانگیخته خواهند شد یا گمان میکند انسان اینکه جمع نکنیم ما استخوانهای او را و دیگر اینکه
در این موضع با و فعل قسم استعمال شده است و در هر دو موضع لا زائده است و جواب قسم محذوف است و دلالت میکند
بر او قول خدای تعالی یحسب الانسان ای لنبعثنها یا لنجمعنها و جایز است حذف فعل قسم مثل بالله لاضربنک بخلاف
واو و تا پس بدرستیکه واجب است حذف فعل قسم با این دو و این بواسطه کثرة استعمال واو قسم است پس اختصار کرده شد
کلام با او و بدرستیکه داخل میشود با قسم در سوال مثل بالله اخبرنی که اخبرنی فعل امر است و از باب سوال است بخلاف
واو و تا که در سوال استعمال نمیشوند پس گفته نمیشود والله یا تالله اخبرنی و این بر علة آن است که تا بدل واو و واو بدل است
از با که اصل اینها است در قسم و هم چنین با داخل میشود بر اسم ظاهر و ضمیر بخلاف آن دو که مختص بظاهر است
چنانکه عنقریب ذکر کرده شد و جواب قسم غیر سوالی است بچهار چیز ادا شده یعنی با لام ابتدا مفتوحه و ان بکسر
همزه و فتح نون مشدده و ما و لا نافیه اما لام مزیده در جواب قسم موجب است آن بخلاف جمله اسمیه و آن جمله اسمیه
است مثل والله لزید قائم که لام در لزید داخل شده است بر جواب قسم موجب که جمله اسمیه است و قسم هم از باب سوال نیست

و یا آن جمله جواب قسم موجبه فعلیه است مثل والله لاکرمنک که لام تنها داخل شده است بر جمله فعلیه موجبه که این جمله جواب قسم غیر
سوالی است پس گفته نمیشود والله اخبرنی در سوال و ان بکسر همزه و فتح نون مشدده داخل میشود در جواب قسم که جمله اسمیه مثبت و موجب
است لکن فعلیه نباشد بر جمله اسمیه که ان اسم را نصب و خبر را رفع میدهد پس داخل بر جمله فعلیه نمیشود مثل والله ان زیدا لقائم لام در لقائم لام ابتدا است که
بر خبر ان داخل میشود چنانکه ان از حروف مشبهة بالفعل در کتاب [illegible] ذکر کرده و ما و لا داخل میشوند بر جمله فعلیه منفیه خواه آن
جمله اسمیه باشد یا فعلیه که این جمله جواب قسم غیر سوال است مثل والله ما زید بقائم و مثل قول حریث اذا قال قدنی
قلت بالله حلفة لتغنی عنی ذا انائک اجمعا یعنی وقتی که آن مهمان گفت کفایت میکند مرا گفتم به او بخدا سوگند
مر لفظ قسم بجای [illegible] مثل آن شیر که در اناء است [illegible] از [illegible] پس بدرستیکه لام واقع شده است در
جمله فعلیه موجبه جواب قسم و فعل قسم هم محذوف است و جمهور نحاة قائل شده اند باینکه لام در لتغنی لام ابتدا است و مفتوح است
و در اصل لتغنین بود بفتح تاکید ثقیله حذف شده است و اخفش گمان کرده است که لام او مکسور است و استدلال کرده است بتعلق
شدن قسم بلام کی و گفته است لتغنی منصوب است بان مقدره پس جمهور حمل کرده اند این را باینکه جواب قسم محذوف است و لتغنی
متعلق باو است و معمول است از برای او و قائم مقام او است نظر باینکه جواب قسم جمله است و لام کی با معمولش جار و مجرور است
و در تاویل مفرد است جایز داشته است ابو الحسن اینکه جواب آید بعد قسم بلام کی و از این باب کرده استدلال از قول خدا
یحلفون بالله لکم لیرضوکم والله ورسوله احق ان یرضوه ان کانوا مؤمنین یعنی سوگند می خورند
بخدا از برای شما که هر آینه خوشنود کنند شما را از خود و [illegible] او [illegible] که خوشنود سازند او را اگر باشند از ایمان
آورندگان پس بدرستیکه لام در لیرضوکم مکسور است و لام کی است پس ابو الحسن گفته است لام جواب است و معنی لیرضنکم
بنون تاکید است گفته است ابو علی اینکه لام کی جواب قسم نیست و در این جا [illegible] است از اینکه [illegible] لام جر و متعلق
به یحلفون است و جواب قسم محذوف است و این شعر [illegible] جواب [illegible] زیرا که [illegible]
قسم [illegible] جواب [illegible] جمله [illegible] و لام [illegible] مفرد [illegible] لتغنین بفتح لام و
تاکید شده است بنا بر اینکه اصل لتغنین بود [illegible] پس حذف شده است [illegible] بنا بر لغة [illegible] است که جایز [illegible]
آخر فعل [illegible] در [illegible] یا [illegible] قبل [illegible] لتغنین این قسم است مثل قول شاعر

وَاَبْکِیْنَ عَیْشًا تَقَضّٰی بَعْدَ جِدَّتِهٖ   طَابَتْ اَصَائِلُهٗ فِیْ ذٰلِکَ الْبَلَدِ یعنی و گریه بکنند البته بواسطه
زمانه که سر آمده است بعد از تازگی آن و پاکیزه شده است آخرها زمان او و در این بیت پس بهر آنکه ابکین در اصل
لیبکین بوده است و یا می جمله بواسطه نون حذف شده است و تقدیر [illegible] جواب یا محذوف و لام یا متعلق باو [illegible]
نحو کذا لیرجعونکم و لتشربن [illegible] حتی و گاهی حذف میشود جواب قسم حرف نفی بقیام قرینه مثل قول [illegible]
فَلَا وَاللّٰهِ نَادِی الْحَیِّ ضَیْفِیْ   هُدُوًّا بِالْمَسَائَةِ وَالْعِلَاطِ یعنی قسم بخدا طلب نمی کنند قبیله مهمان مرا از جهة
ساکن شدن به بدی و خصومت پس بهر آنکه حذف شده است لای نافیه از جواب قسم که نادی بوده است بدلیل آنکه وجه
[illegible] که جواب منفی [illegible] باعتبار آنکه لای نافیه قبل از قسم که فلا واللّٰه [illegible] است از بعض نفی جواب قسم و گاهی [illegible]
آنکه حذف [illegible] جواب حرف نفی لای زائده موطئه در سر قسم داخل [illegible] مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی
فَلَا وَاَبِیْکِ ابْنَةَ الْعَامِرِیِّ   وَلَا یَدَّعِی الْقَوْمُ اَنِّیْ اَفِرّ یعنی پس قسم به پدر تو ای دختر سلامة بن جعادة
عامر که [illegible] قوم [illegible] از جنگ پس بهر آنکه لا یدعی جواب قسم منفی است و لای نافیه برو داخل شده است
با وجود این در سر قسم که و ابیک [illegible] لای زائده [illegible] زیاد شده است و در صورتی که قسم از برای سؤال است جواب
او [illegible] مگر در وقتی که در او معنی طلب [illegible] مثل باللّٰه اخبرنی و باللّٰه هل قام زید و گاهی حذف میشود جواب قسم
در وقتی که واقع شود قسم در میان اجزای که دلالت بکند بر جواب محذوف یا موخر شود قسم از اجزای مذکوره
مثل زید واللّٰه قائم پس قسم که واللّٰه [illegible] واقع شده است میان اجزای جمله که دلالت بر جواب میکند که زید قائم
[illegible] که مبتدا و خبر است و زید قائم واللّٰه که قسم بعد از جمله واقع شده است که دلالت میکند بر جواب و بلا لحاظ
استغنا باین جمله مذکوره حذف شده است جواب قسم و این جمله مذکور در کلام اگرچه [illegible] جواب از [illegible] قسم
لکن [illegible] بلفظ [illegible] این جمله [illegible] که دال بر جواب قسم است نه آنکه این جمله مذکور [illegible] لفظ جواب قسم [illegible]
و از این جهت واجب نیست علامت جواب قسم غیر سؤال در او که [illegible] چهار حرف مذکور [illegible] و الا این جمله [illegible]
لفظ نیز جواب قسم بود واجب بود در او [illegible] یکی از آن چهار حرف مذکور و گاهی در جواب قسم [illegible] از این
چهار حرف [illegible] مثل قول شاعر اَمَا وَالَّذِیْ لَوْ شَاءَ لَمْ یَخْلُقِ النَّوٰی   لَئِنْ غِبْتِ عَنْ عَیْنِیْ لَمَا غِبْتِ
عَنْ قَلْبِیْ یعنی دانسته باش [illegible] که [illegible] بخدا [illegible] و فراق [illegible] اگر پنهان شده ای از چشم من
هرگز [illegible]

[illegible] مهمان [illegible] از [illegible] پس بهر آنکه جواب قسم منفی با مقرون شده است [illegible] نادر
الثالث عشر واو القسم سیزدهم از حروف جر واو است که موضوع است از برای قسم مثل واللّٰه لافعلن کذا
وَلَا تُسْتَعْمَلُ بِدُوْنِ الْفِعْلِ کَمَا مَرَّ یعنی و استعمال [illegible] واو قسم بدون فعل چنانکه گذشت مثل قول ابی العلاء
المعری وَلَوْ اَنَّ الْمَطِیَّ لَهَا عُقُوْلٌ   وَجَدِّکَ لَمْ تَشُدَّ بِهَا عِقَالًا یعنی و اگر از برای شتران [illegible]
[illegible] عقل [illegible] قسم بحظ و بهره [illegible] که بسته [illegible] شتران [illegible]
قسم است و در غیر لفظ اللّٰه استعمال شده است و فعلش هم محذوف است لکن در این جا [illegible] شده است
و جواب از [illegible] قرار داده شده است و قسم [illegible] شده است [illegible] شرط بر قسم [illegible] و مثل قول شاعر
فَوَاللّٰهِ مَا نِلْتُمْ وَمَا نِیْلَ مِنْکُمْ   بِمُعْتَدِلٍ وَفْقٍ وَلَا مُتَقَارِبِ یعنی پس قسم بخدا [illegible]
در [illegible] آن چیزی که از شما رسیده است برابر و [illegible] داشته باشند [illegible]
[illegible] پس بهر آنکه جواب قسم منفی است با نافیه و بعضی [illegible] که [illegible] مذکور [illegible] است و نافیه محذوف است
لکن [illegible] از جاده فصاحت [illegible] است از آنکه اگر محذوف [illegible] لای موطئه بر قسم داخل [illegible]
و مثل قول [illegible] وَاللّٰهِ مَا لَیْلِیْ بِنَامَ صَاحِبُهٗ   وَلَا مُخَالِطِ اللِّیَّانِ جَانِبُهٗ یعنی قسم [illegible]
[illegible] صاحب آن شب [illegible]
[illegible] پس جواب [illegible] قسم با نافیه و [illegible] معطوف بر قسم
حذف شده است قسم از واللّٰه ما نیل منکم و واللّٰه لا مخالط اللیان بقرینه مذکور و مثل قول ابی
خراش الهذلی [illegible] وَاللّٰهِ لَا اَنْسٰی قَتِیْلًا رُزِئْتُهٗ   بِجَانِبِ قُوْسٰی مَا بَقِیْتُ
عَلَی الْاَرْضِ   عَلٰی اَنَّهَا تَعْفُو الْکُلُوْمُ وَاِنَّمَا   تُوَکَّلُ بِالْاَدْنٰی وَاِنْ جَلَّ مَا یَمْضِیْ
یعنی [illegible] قسم بخدا که فراموش [illegible] که مصیبت [illegible]
او که کشته شده است بجانب قوسی [illegible] بر زمین [illegible]
داده شده است [illegible]
این [illegible]

پس بدرستیکه جواب قسم شده است بلای انّه و معنی لکن است واو از بهر استدراک است وَلَا تَدْخُلُ عَلَی الْمُضْمَرِ یعنی و داخل
واو بر ضمیر بلکه مختص است داخل باسم ظاهر پس گفته نمیشود وک لافعلن کذا بر جهت آنکه چون رتبه واو از باء که اصل آنست
و استعمال نمیشود واو در سوال مثل والله اخبرنی و این نیز بر جهت آنست که قرار دادن رتبه دو درجه واو است از باء
و قرار داده شد واو بعد از حروف جر بعلت آنست که واو و باء قریب المخرج است زیرا که هر دو حرف شفوی است و
علت دیگر آنکه باء از بهر الصاق است و واو از بهر عطف که بمعنی جمع است و جامع است میان هر دو تناسب پیدا شد چنانکه گوئی
جائنی زید و عمرو یعنی زید و عمرو در حالت اجتماع مرا آمدند یعنی باهم مرا آمدند بود هم که از بهر الصاق است بمعنی او است
زیرا که الصاق بمعنی جمعیت است و جز کلام از واو در عمومیت در ادا [illegible] که سایر معانی در بطریقی که لایق این
کتاب نیست نیز ذکر شد به آنکه واو از بهر عطف [illegible] و جمع لکن نامرتب است در حکم یا قبلش مثل قول
خدای تعالی فَاَنْجَیْنَاهُ وَاَصْحَابَ السَّفِیْنَةِ وَجَعَلْنَاهَا اٰیَةً لِّلْعَالَمِیْنَ یعنی پس نجات دادیم او را یا اصحاب
کشتی و قرار دادیم او را آیت از بهر عالمیان و این واو عاطفه نامیده شود و مثل قول فرزدق
وما زرت لیلیٰ اَنْ تَکُوْنَ حَبِیْبَةً اِلَیَّ وَلَا دَیْنٍ بِهَا اَنَا طَالِبُهٗ یعنی زیارت نکردم لیلا را
[illegible] مطلوب [illegible] زیارت نکردم او را بعلت قرض [illegible] او است [illegible] پس بدرستیکه
عطف شده است لا دین بجر [illegible] ان تکون مجرور است بحرف جر مقدر [illegible] لان تکون حبیبة ظاهر
میشد واو بمعنی او و واو از حروف عاطفه است و عطف در لغت بمعنی اماله است و چون این حروف میل
میدهند معطوف را بمعطوف علیه نامیده شده اند بحروف عاطفه و لیکن واو بمعنی او بر دو وجه است
یکی آنکه [illegible] واو بمعنی او در تجویز اباحة مثل جالس الحسن وابن سیرین یعنی [illegible] است و جایز است
از بهر نشستن با این یا با دو دیگر آنکه [illegible] واو بمعنی او در تقسیم مثل الکلمة اسم و فعل و حرف
یعنی کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف است نه آنکه کلمه هم اسم است و هم فعل است و هم حرف است
و پیدا این است که واو بمعنی او است در تخییر [illegible] مثل قول عبدالرحمن ابن الاحوص شعر
وَقَالُوْا نَأَتْ فَاخْتَرْ لَهَا الصَّبْرَ وَالْبُکَا فَقُلْتُ الْبُکَا اَشْفٰی اِذَنْ لِّغَلِیْلِیْ یعنی گفتند
[illegible] آن زن از دوری [illegible] پس اختیار کن از بهر او صبر و گریستن را پس گفتم گریستن شفا دهنده
تر است

تر است حرارت قلب مرا پس بدرستیکه واو بمعنی او است واو از بهر تخییر است ای او اختر البکا و بعض گفته اند که معنی
این است که فاختر لها الصبر او البکا زیرا که بکا با صبر جمع نمیشود صاحب مغنی میگوید که محقق که اصل فاختر
من الصبر و البکاء یعنی اختیار کن یکی از این دو را پس حذف شده است من و ابو العلا نیز همین روایت
کرده است و شاطبی در باب بسمله گفته است وصل و استکن و شارحین کلام او گفته اند مراد تخییر است
لکن محقق آن شارحین گفته است که این تخییر از جانب واو نیست بلکه از جهت این است که وصل ان
شئت و استکن یا و اسکت ان شئت گفته است ابو شامه و بعض نیز گمان کرده اند که مر آیه واو از بهر
تخییر و برگردیدن بطریق مجاز و در این وقت برمیگردد واو از افاده کردن مطلق جمع شدن خواه با ترتیب
یا با ترتیب و واو از بهر مطلق جمع شدن در این وقت بمعنی باء جاره هم میآید مثل انت اعلم و
مالک یعنی تو دانا تری بحق که از بهر تو است از مال ک و در این صورت بمعنی لام تعلیل هم میآید مثل قول
خدای تعالی یَا لَیْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُکَذِّبَ بِاٰیَاتِ رَبِّنَا وَنَکُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ یعنی در آن هنگام که
کافران را [illegible] در آتش [illegible] در افکنده [illegible] ما بر گردانیده شدیم بعلت آنکه تکذیب کنیم آیات
پروردگار [illegible] از ایمان آورندگان [illegible] و واو بمعنی الستیناف [illegible] مثل لا تاکل السمک
و تشرب اللبن یعنی نخور ماهی را [illegible] این کلام است که جزم [illegible] فعل لا که تشرب [illegible] بر جهت
آنکه [illegible] مجزوم [illegible] فعل آنکه تشرب [illegible] برفع [illegible] و واو از بهر عطف ظاهر [illegible] آنکه عطف شده
[illegible] تشرب بر لا تاکل که مجزوم است [illegible] واو عاطفه ظاهر [illegible] مثل قول خدای تعالی لِنُبَیِّنَ لَکُمْ وَنُقِرُّ فِی
الْاَرْحَامِ مَا نَشَاءُ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی یعنی [illegible] بیان [illegible] و مقرر [illegible] در ارحام [illegible]
[illegible] نامیده شده [illegible] مثل قول خدای تعالی مَنْ یُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ وَیَذَرُهُمْ
فِیْ طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُوْنَ یعنی کسی را که خدا او را گمراه کند [illegible] از بهر او [illegible]
[illegible] پس بدرستیکه واو از بهر استیناف است [illegible] از بهر عطف
[illegible] نصب [illegible] مجزوم [illegible] آنکه عطف [illegible] بر لنبین و بر یضلل چنانکه بر این
نیز قرائت شده است [illegible] گفته است [illegible] لام تعلیل است [illegible] جمع واو [illegible]

که داخل شده اند بر افعال منصوبه در قول خدای تعالی محمول بر واو بمعنی لام تعلیل بر نشسته مثل قول خدای تعالی او یوبقهن
بما کسبوا و یعف عن کثیر و یعلم الذین یجادلون فی آیاتنا ما لهم من محیص یعنی یا اگر خواهد
هلاک کند ایشان را به سبب آنچه کردند و عفو کند از بسیاری از ایشان به علت آنکه بدانند آنهایی که خصومت
میکنند در آیات ما نیست از برای ایشان پناهی و گریزگاهی از تعلیم و همچنین قول خدای تعالی ام حسبتم ان تدخلوا
الجنة ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین یعنی آیا چنان است که گمان
بردید آنکه داخل شوید به بهشت و حال آنکه هنوز ندانسته خدای آنچنان کسانی که جهاد کرده اند از شما و تا آنکه بدانسته
صبر کننده گان از تعلیم الصابرین لکن صاحب مغنی میگوید صواب این است که واو درین مواضع از قبیل
معیّت است و مراد از واو بمعنی مع واین واو مفعول معه است چنانکه ذکر کرده مثل سرت والنیل یعنی سیر کردم با
رود نیل والنیل منصوب است بنابر آنکه مفعول معه است از قبیل سرت و پانزدهم واو زائده و این واو است که
دخول او مثل خروج او است ثابت گذاشته اند او را کوفیون و اخفش و جماعتی و حمل کرده شده است بر او قول
خدای تعالی و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها
وقال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین یعنی و رانده می شوند آنهایی که ترسیده اند
پروردگار ایشان را بسوی بهشت فوج فوج تا آنکه آمدند او را گشوده شد درهای او و گفته است ایشان را خازنان او سلام
بر شما نیکو شدید پس داخل شوید به بهشت او را جاوید بودن زیستن گفته اند پس بنابراینکه واو در وفتحت زائده است
بدلیل آنکه در آیه قبل فتحت بدون واو ذکر کرده است و گفته شده است که این واو عاطفه است و واو زائد واو
در وقال لهم خزنتها است و گفته شده است که این دو واو هر دو عاطفه اند هر دو عاطفه می باشند و جواب محذوف است
از کان لکثرت ذلک کذا و اما قول خدای تعالی فلما اسلما وتله للجبین ونادیناه ان یا ابراهیم
یعنی پس چون گردن نهادند هر دو انداخت او را بیکطرف از پیشانی و ندا کردیم او را آنکه ای ابراهیم پس بنابر
قول اول واو در یا واو و ثانی زائده است و بنابر قول ثانی هر دو زائده باشند و جواب محذوف است و معین
زیادتی واو در مثل قول شاعر و لقد رمقتک فی المجالس کلها فاذا وانت تعین من یبغینی
یعنی و هر آینه به تحقیق که چشم محبت دوختم گردم و ترا پس نگریستم در جمیع مجالس پس ناگاه تعیّن
مرکّنه

رنگ کسی کو کم به آن که پس بنابراینکه واو در میان اذا و انت زائده شده است به علت ضرورت شعر
فاذا انت تعین و قول حارث بن حلّزه فما بال من اسعی لاجبر عظمه حفاظا و ینوی
من سفاهته کسری یعنی پس چیست شأن کسیکه سعی میکنم تا آنکه جلا دهم استخوان شکسته او را او قصد
میکند از نادانی شکستن استخوان مرا پس بنابراینکه قبل از ینوی واو زائد شده است به واسطه ضرورت از فما بال یعنی ینوی و شانزدهم واو
ثمانیه است در سعدوات در آیه و این مثل این است که در گذشته سبعة و ثمانیة الا آخر و از قبیل است قول خدای تعالی
سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة
وثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل یعنی زود است که گویند اصحاب
کهف سه نفر بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود و گویند پنج نفر بودند ششم ایشان سگ ایشان بود انداختن به پوشیده
یعنی به گمان بنابر اختراع و گمان خود حرفی میزنند و گویند که هفت نفر بودند بر ایشان هشتم ایشان سگ ایشان را مگر
قلیل از کسانی که ... واو ثمانیه است پس بنابراینکه در میان این اعداد واو قبل از ثامنهم در آورده است و دو
ثمانیه است بنابراینکه ذکر کرده اند واو ثمانیه را جماعتی از ادبا مثل حریری و از نحویین ضعفا مثل ابن خالویه و از مفسرین
علما مثل ثعلبی و گمان کرده اند آنکه عرب وقتی که چیزی بشمارد در آورند مرکّبه سبعة سبعة و ثمانیة آنکه مرکّبه
و اعلام مرکّبه که سبعة عقد تام است و بعد از آن عدد مستانف است و استدلال کرده اند به چند مکان و اینها خود که
سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم تا سبعة وثامنهم کلبهم و گفته شده است که این واو در این کلام از قبیل عطف جمله است
بر جمله بواسطه آنکه تقدیر هم سبعة است پس گفته است که جمیع ثلاثة رابعهم کلبهم و خمسة سادسهم کلبهم و سبعة و
ثامنهم کلبهم کلام تمام است و گفته شده است که عطف کرده وثامنهم بر کلام خدا است و ما بقی کلام دیگران است و معنی
این است که ایشان سبعة وثامنهم کلبهم و آنکه خدای تعالی و یقولون تصدیق است از برای این مقاله آخر چنانکه
قول خدای تعالی رجما بالغیب تکذیب است از برای این مقاله و تأیید میکند این قول را قول ابن عباس که گفته است منم کسی که
گفته واو در سعدوات منقطع میکند شماره را یعنی باقی نمانده شماره که به سبب ملتفت شوند بسوی او هم چنانکه در قول خدای تعالی و
ثامنهم کلبهم منقطع شده شماره و توجیه است که گوید که مراد تصدیق این مقاله است پس چیست وجه آن در قل ربی اعلم
بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل و این تناقض با تصدیق دارد مرکّبه که وجه جمله اول تأکید صحت تصدیق است

به جهة اثبات علم نقصی لیتعده و وجه جمله ثانیه که قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل ... است
که آنکه فقط قائل باین مقاله اند وصادقند است قلیل باشد لکن تصدیق باین ها ثابت است اینکه آنچنان ...
این سه اوان قائلون از روی علم ویقین لم نشد بجهة آنکه چیزی نیست نقصی در آیه باب که مخفی ...
کرد او سو کرد ابن عباس و ازین جهة ابن عباس میگوید من از این قائلون استم که قلیل باشد که از روی علم ویقین گفتن
رانده اند و میگوید ابن عباس اصحاب کهف هفت بودند و هشتم ایشان کلب ایشان بود و گفته شده است که واو در قول
خدای تعالی واو حالی است و بنابراین که واو حالی بین آید تقدیر کویته الا که اسم ثامنهم است از هؤلاء سبعة
تا آنکه در کلام چیزی نیست که عمل کند در حال لکن این قول مردود است بجهة آنکه حذف کون عامل حالی در ...
معنوی ممتنع است و ازین جهة سو کرده اند بر مبرد آنچه گفته است در قول فرزدق فاصبحوا قد اعاد الله
نعمتهم اذ هم قریش واذ ما مثلهم بشر ولن یزال امام منهم ملک الیه یشخص
فوق المنبر البصر ان عاقبوا فالمنایا من عقوبتهم وان عفوا فذوو الاحلام
ان قدروا یعنی پس صبح کردند قریش که بتحقیق که اعاده کرد خدای نعمت ایشان را بایشان به علت آنکه ایشان
قریش باشند و به واسطه آنکه نیست مثل ایشان کسی و همیشه امام دیگر از ایشان ملک است که بسوی او شخص ...
بالای منبر چشم اگر عقوبت بکنند ایشان پس جمیع مصائب واهی از عقوبت ایشان است و اگر عفو بکنند و بخشش
بکنند

غیر معلوم ... چشم ... (margin)

پس باعث آنکه مبرد گفته است که مثلهم حالی است و ناصب او محذوف است و آن محذوف
خبر است واذ ما فی الوجود بشر مماثلا لهم و دیگر از آیات مستدله قول خدای در سوره زمرست وسیق
الذین کفروا الی جهنم زمرا حتی اذا جاءوها فتحت ابوابها وقال لهم خزنتها الم یأتکم
رسل منکم یتلون علیکم آیات ربکم وینذرونکم لقاء یومکم هذا قالوا بلی ولکن حقت
کلمة العذاب علی الکافرین یعنی رانده میشوند آنکسانی که کافر شدند بسوی جهنم فوج فوج وقتیکه آمدند
گشوده بود درهای او و گفته مر ایشان را ... و نگاهبانان جهنم در مقام انکار ... شما ... از شما
که میخوانند بر شما آیات پروردگار شما را ... قیام شما ... گفته اند ... بلی ...
... لکن حق است ولازم است سخن عقوبت پروردگار بر کافران پس به درستیکه الابواب ...
وابواب جنة

وابواب جنة که بعد از نیران آیه جنة مرتب شده است که فرموده وفتحت ابوابها چنانکه در ... وارد ذکر ایشان اینست
که گفته شد الا سبعة ابواب الجنم والثمانیة ابواب الجنة و تعجب از واو ثمانیه صاحب مغنی گفته است اگر جهة آن
بطلان واو ثمانیه حقیقتش این آیه مبارکه از این باب که واو ثمانیه نیست بجهة آنکه در آیه هیچ وجه ذکر عدد نیست
واین است و جز این نیست که در او ذکر ابواب است وابواب جمع است و دلالت بر عدد خاص نمیکند بود و آن
واو داخل بر ابواب نشده است بلکه داخل بر جمله است که ابواب در او مذکور است و میشود که این واو فتحت
باشد ... عاطفه ... دیگر و گفته شده است که این واو حالی است ای جاءوها مفتحة ابوابها ...
آمدند او را در حالیکه گشوده شده بود درهای آن زیرا که تصریح شده است آنکه مفتحة حالی است در قول خدای تعالی
جنات عدن مفتحة لهم الابواب یعنی بهشت های که اقامت میکنند در او در حالیکه گشوده شده است
از برای ایشان درهای او که مفتحة حالی است و این قول مبرد و ... جماعتی دیگر است گفته شده است که ابواب گشوده
شده اند از برای اهل بهشت قبل از آمدن ایشان ... الاکرام ... بجهة آنکه توقف کنند بر در
بهشت ... گفته ... از برای ایشان و دیگر از آیات مستدله قول خدای تعالی است التائبون العابدون
الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون
عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین یعنی آن مؤمنان این هاصفة
... صفة ... از برای مؤمنان مذکور یعنی آنهایی که باز گردیده اند از معاصی و رجوع کننده اند بحضرت ...
صفة دارند پرستنده اند ... و این صفة دارند ستایش کننده اند حضرت باری را واین صفة دارند
روزه داران ... کننده اند ... واین صفة دارند که خشوع کننده اند ... واین صفة دارند
سجده کننده اند ... امر کننده اند ... واین صفة دارند باز دارنده اند از
معصیت ... نگاه دارنده اند احکام خدا ... صفات ...
هشتم است واو ... داخل شده است پس استدلال کرده اند ... واو ثمانیه است ... که عطف ...
موضع ... صفات عطف شده است ... در این موضع ... هشتم ... عطف شده است ...
از جهة آنکه امر و نهی ... متقابل ... بخلاف بقیه صفات ...

امر کننده بمعروف و نهی کننده از منکر و گفتن ترک معروف است و نهی کننده از منکر امر کننده بمعروف است پس ثابت است که
خالی نمی بود اعتداد بهر یکی از این دو وصف که امر بمعروف و نهی از منکر است و بجهت آنکه یکی از این دو صفت [illegible]
دیگر و قائل شده است ابو البقاء در این آیه بمذهب ضعفا که گفته است واو از قبیل ثمانیه است و گفته است این است که چون جزا [illegible]
کرده واو داخل شده است در صفت هشتم بر جهت اعلان و اعلام بآنکه عدد سبعه عدد تام است و از این است که میگویند سبعه
و ثمانیه یعنی هفت و هشت [illegible] و حق این است که واو دلالت میکند بر این بواسطه آنکه رفع واو از قبیل مغایرت
[illegible] و دیگر از آیات سته قول خدای تعالی است در آیه تحریم عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا
خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا یعنی
شاید که پیغمبر اگر طلاق گوید شما را آنکه بدل بدهد پروردگار او زنانی را که نیکوتر باشند از شما که متصف باشند بصفات خضوع
[illegible] این صفت داشته باشند ایمان آورنده باشند فرمان بردار [illegible] بازگشته کنان از گناه
خشوع کننده [illegible] در امر اول [illegible] در طاعت خدا [illegible] دختران که این صفت داشته باشند
[illegible] پس بدرستیکه ابکار را صفت هشتم است و واو بر او داخل شده است و ذکر کرده است این را
قاضی فاضل و هم چنین ذکر کرده است ثعلبی لکن صاحب مغنی گفته است نیکو آن است که این واو واقع شده میان
دو صفتی که آن دو تقسیم باشند از برای [illegible] که مشتمل بر جمیع این صفات سابقه مذکوره قبل از این پس صحیح نیست
اسقاط آن واو بجهت آنکه جمع نمی کند ثیبات و ابکار را بدون واو زیرا که جمع نمی شود بکارت و عدم
بکارت بهم و حاصل آنکه هر کس معتقد واو ثمانیه است صحیح میداند سقوط واو را از کلام و اما قول ثعلبی
که گفته است از جمله واو ثمانیه است در قول خدای تعالی سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا
فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ یعنی مسخر کرد آنرا بر ایشان [illegible]
[illegible] پس [illegible] آن قوم را در آن ایام [illegible]
[illegible] از عظم جسم تنهای درخت خرما [illegible]
[illegible] که واو از قبیل عطف [illegible] ذکر کرده است صاحب مغنی که واو ابکار را در آیه مذکوره
واو ثمانیه نیست بلکه ابکار را صفت نهم است نه هشتم زیرا که اول از این اوصاف خیرا منکن است نه مسلمات یعنی این
صفه

صفه داشته باشند که بهتر باشند از شما پس از جانب اراده [illegible] بجهت آنکه مسلمات [illegible] تفصیل و تفسیر است از برای خیرا منکن
پس از این جهت شمرده نشده است قسمی علیحده از برای آنها [illegible] از این قسم [illegible] پس [illegible] ثیبات و ابکار
صفه [illegible] و تفصیل [illegible] از برای صفات قبل پس بنا بر این ثیبات و ابکار را شمرده [illegible] آن صفات
پس بنا بر آنکه واو ثمانیه نیست [illegible] و از همزه استفهام که قبل او [illegible] مثل قراءت
قنبل در قول خدای تعالی قَالَ فِرْعَوْنُ وَآمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ
فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ یعنی گفت فرعون [illegible] ایمان آوردید
بموسی علیه السلام قبل از آنکه اذن بدهم شما را بدرستیکه این کاری [illegible] حیله [illegible]
[illegible] پس زود باشد که بدانید [illegible] و نیز [illegible] هُوَ الَّذِي جَعَلَ
لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ وَأَمِنْتُمْ
مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ یعنی اوست [illegible]
[illegible] زمین [illegible] اطراف زمین و بخورید از روزی خدا
[illegible] زمین [illegible] از قبور [illegible] ایمن شده اید کافران از آنکس که در
[illegible] زمین پس [illegible] آن زمین اضطراب کند [illegible]
در اینجا [illegible] بنا بر قراءت قنبل که همزه استفهام که واقع شده [illegible] واو [illegible]
از همزه استفهام [illegible] لکن این [illegible] صواب [illegible] این است که [illegible]
[illegible] که واو نیز از حروف استفهام شمرده [illegible] مثل اعلی [illegible] صحیح یعنی [illegible]
[illegible] واو [illegible] مثل واو اولئک [illegible] همزه
[illegible] واو [illegible] اولئک [illegible]
پس بدرستیکه [illegible] واو [illegible] مثل قول فرزدق أُولَئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ
إِذَا جَمَعَتْنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعُ یعنی این است [illegible] پدران من [illegible]
جمع [illegible] وقت [illegible] جمع [illegible] است یعنی [illegible]

بتوهم در یک مجمع و در یک ندا و ندا و ندبه است در بنا در کلمه که به جهت بنظر مستی یا مقتولی یا کم شده گریه میکنند مثل وا
محمداه و وا زیداه و واعجباه و واویلاه و دیگر واو حالیه است مثل اتیته والشمس طالعة یعنی آمدم
او را وحالی آنکه آفتاب برآمده بود و قول پیغمبر صلی الله علیه وآله کنت نبیا وادم بین الماء والطین
یعنی بودم من پیغمبر مرسل وحالی آنکه حضرت آدم علیه السلام در میان آب و خاک بود و بوجود نیامده بود و نا پیدا
شده است واو ابتداء و تقدیر گفته است سیبویه اینچنین واو را واو اذ و بعضی از متقدمین هم بر این رفته اند لکن
السلطه شیکنیه آنچه واو بمعنی اذ است زیرا که او اسم است و واو حرف است و حرف بمعنی اسم نمی آید بلکه می بیند واو را
مقدر قبیله از قبیل فعل سابق چنانکه اذ برابر ظرف است و تقدیر گفته اذ را به علت آنکه اذ داخل میشود بر جمله اسمیه
گفته است ابو البقاء در قول خدا تعالی یغشی طائفة منکم وطائفة قد اهمتهم انفسهم یعنی فرو میگیرد گروهی از
شما را و گروهی دیگر بدرستیکه در غم افکنده بود ایشان را نفسهای ایشان آنکه واو از قبیل حالیه است و گفته شده است بمعنی
اذ است و گفته شده است از قبیل ابتداء است و اینچنین بمعنی که ابتداء واو و استیناف یکی است پس اگر اراده کند
با ابتداء و استیناف پس قول ابو البقاء و آنکه گفته است از قبیل ابتداء است یکی است و ساده است و از جمله صنعت که
واو حالیه داخل شده است بر جمله مضیه قول فرزدق است بایدی رجال لم یشیموا سیوفهم
ولم تکثر القتلی بها حین سلت یعنی به دستهای مردانی که غلاف نکرده اند شمشیرهای خود را که پر
نشده اند کشته گان بواسطه آن شمشیرها از زمانی که برهنه کشیده شده اند از غلافها بخود پس بدرستیکه واو
در دوم تکثر از قبیل حالیه است و داخل شده است بر جمله فعلیه و ممکن که از قبیل عطف باشد به جهت آنکه در
صورت عطف منقلب مجفف معنی بذی وود وقت که مسبوق به جمله حالیه بود احتمال داشته بود که بسبب که
جایز نمیدانند تعدد حال را آنکه واو عاطفه باشد یا ابتدائیه بمعنی مثل قول خدا تعالی فازلهما الشیطان
عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض
مستقر ومتاع الی حین یعنی پس بلغزانید آنها را شیطان از آن مکان پس بیرون کرد آنها را از
آن چیزی که بودند در او که نعیم فردوس آید در حالتیکه بعضی از شما از قبیل برخی دیگر دشمن هستید و از برای شما است
در زمین وضع آرامگاه و تمتع و منفعت تا رسیدن اجل شما پس بدرستیکه واو مسبوق بجمله فعلیه است و حالیه
پس گوید

پس گوید که عاطفه است یعنی وحالی آنکه از قبیل شاذ و ضعیف که ابتدائیه است و دیگر واو است که اگر او نه از قبیل آن باشد مثل واو
کاری و اینچنین واو است که عطف کرده شده یعنی عطف میکند بر کلام که در اول او حالیه است که صحیح نیست اعاده او به آنچه که
عطف کرده شده است با او مثل قول ابو الاسود لا تنه عن خلق وتأتی مثله عار علیک اذا فعلت عظیم
یعنی نهی مکن و باز مدار از سیرتی که خودت هم بیاوری مثل او که عار است بر تو اگر بکنی بغیر آن پس بدرستیکه جایز نیست
اعمال لکن لا را در تاتی مثله بجهت آنکه تاتی مثله منصوب است با عامل لکن و در آن حال شد که در پیش گفته شد
و دیگر واو است که از قبیل انکار است مثل آنکه میگوئی جاء الرجل و گفته در مقام انکار میگوئی آلرجلوه یعنی چنین
و دیگر واو تذکر و بیاد آوردن است مثل کسیکه میگوید یقوم زید و تذکر ندهد و صدا را تا آنکه بخاطر بیاید که او تکلم
قطع سخن نماید میگوید یقومو زیدو و دیگر واو است که از اشباع حاصل میشود مثل برقوع در برقع و مثل قول شاعر
وانني حیثما یثنی الهوی بصری من حوثما سلکوا ادنوا فانظور یعنی و بدرستیکه من
هر زمانی که میل دهد بر خلاف میل نفس چشم مرا از مکانی که رفته اند آن محبوبان پس نگاه میکنم پس بدرستیکه انظور متکلم
وحده است از نظر و اصل او انظر است پس ضمه طاء اشباع شده است واو حاصل شده است بواسطه ضرورت شعر
و همچنین است در حیثما و دیگر واو است که از قبیل الحاق کردن به باب باب بیاورند مثل آنکه لفظ کوثر را الحاق
میکنند بباب جعفر رباعی مجرد و ثانیه واو در آن ملحق شده زیاد میکنند مثل قرب نیز رباعی که ملحق
شده اند بباب حرج و دیگر واو ضمیر جمع مذکر است مثل الرجال قاموا بعضی اینچنین واو را اسم دانسته اند و بعضی
حرف قائل اول اخفش است و ثانی مازنی لکن در بعضی از کتب مسطور است که اخفش و مازنی او را حرف
دانسته اند و غیر ایشان اسم دانسته است و فاعل مستتر است بنابر قول آنکس که حرف میداند و گاهی استعمال میشود
در غیر ذوی العقول در وقتی که نازل شود در منزله ذوی العقول مثل قول خدا تعالی یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم یعنی ای گروه مورچه گان داخل شوید در منزلهای خودتان پس بدرستیکه ادخلوا بصیغه جمع مذکر عاقل
و استعمال شده است در غیر ذوی العقول و اینچنین بواسطه اینست که توجه گفته است خطاب بسوی آنها وحالی آنکه
غیر ذوی العقول صحیح نیست که محل خطاب واقع شود و نازل شده است مثل قول نابغه جعدی که در شعر قیس بن عبد الله است
شربت بها والدیک یدعو صباحه اذا ما بنو نعش دنوا فتصوبوا

یعنی آنکه شنید آن شتر را و حال آنکه خروس بخواند و در وقت جمع در دو قرن که بنات نعش صغری تردید شده بودند بمغرب
پس فرو رفته بود طرف مغرب پس بهر آنکه بنوا با واو آمده است در غیر ذوی العقول و قاعده آن بود که بنات بگوید و جهت
آنکه شاعر بنوا گفته و بنات نگفته بواسطه آن چیزی است که در بنوا است از تغییر نظم واحدش که ابن بوده است که در
اصل بنو بوده است و حال آنکه جمع مذکر سالم واحدش تغییر نیابد بلکه پس تشبیه کرده است شعرا او را بجمع مکسر پس بهمان سبب
آمدن او بواو نظیر غیر عقلاء وارد شده است و ازین جهت جایز است تانیث فعلش مثل قول خدای تعالی إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا
إِسْرَائِيلَ یعنی مگر آنکه ایمان آورده بود بنی اسرائیل که آمنت به صیغه مؤنث آمده است با آنکه هرگاه
قامت الزیدون که جمع مذکر عاقل است پس با فعل او مذکر بهتر و جایز تانیث مؤنث بخلاف بنوا که جایز است
و دوم آنکه واو علامت باشد گفته اند خواه مذکر باشند و خواه مؤنث در لغت طی یا ازدشنوه یا از بلحرث دائم
آمده است حدیث يَتَعَاقَبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلَائِكَةٌ بِالنَّهَارِ یعنی از پی در می آیند شما را
فرشتهاء در شب و روز که و یتعاقبون علامت مذکر است و مثل قول الشاعر [illegible]
يَلُومُونَنِي فِي اشْتِرَاءِ النَّخِيلِ قَوْمِي وَكُلُّهُمُ أَلْوَمُ یعنی ملامت میکنند مرا قوم من در خریدن
درخت خرما و حال آنکه ملامت ایشان از من افزون است بهر آنکه دلالت میکند واو در یلوموننی بر
آنکه فاعلی که قوم است جمع مذکر است که قوم در لغت مذکرین و یلومون آن واو علامت جمعیت مذکرین در لغت طی و این واو
که سیبویه حرف است که دلالت میکند بر جماعت اسم چنانکه در قالت بصیغه مؤنث مطابق تا دلالت میکند
بر تانیث و گفته شده است که این واو اسم است و مرفوع است بر فاعلیة پس گفته شده است که ما بعد آن که صیغه جمع است
بدل است از واو و گفته شده است که این واو مبتدا است و جمله خبر مقدم است و هم چنین خلاف است در مثل
قاما اخواک و قمن نسوتک چنانکه رفت و این خلاف بود که اجرای استعمال مجیئ واو از برای غیر ذوی العقول بود
و وقتی که نازل شوند غیر ذوی العقول در منزله ذوی العقول گفته است ابو سعید مثل اکلونی البراغیث
یعنی خوردند مرا کیکها در وقتی که صفت او نسبت بوده براغیث به اکل نه بعقرض پس بهر آنکه اکلونی
بصیغه جمع است و حال آنکه فاعل او اسم ظاهر است و جمع است که البراغیث که جمع برغوث است و این
خطائی است از ابو سعید چه اکل از صفات حیوان مطلق است یعنی خواه عاقل مثل انسان و خواه غیر عاقل
و گفته است

و گفته است این تجرید که تشبیه است که اکل در اینجا بمعنی عداوت و ظلم است یعنی ظلم کرده اند براغیث مثل قول
اطاره بن سهیه أَكَلْتَ بَنِيكَ أَكْلَ الضَّبِّ حَتَّى وَجَدْتَ مَرَارَةَ الْكَلَأِ الْوَبِيلِ
یعنی عداوت کردی و ظلم کردی در باره بچه کان و پسران خود مثل خوردن سوسمار فرزندان خود را تا آنکه یافتی تلخی
گیاه [illegible] که طبع آدمی از وی نفرت کند یعنی ظلم کردی تا آنکه [illegible] رسیدی پس بهر آنکه اکل اول بمعنی ظلم
است زیرا که انسان بچه خود را نخورد و تشبیه شده است باکل ثانی که حقیقی است و احسن در ضب [illegible]
که بمعنی [illegible] نصب بنا بر حذف فاعل از مثلک الضب [illegible] احسن این است در موضع رفع [illegible]
بنا بر حذف مفعول از مثل اکل الضب اولاده به جهت آنکه باین تقدیر ادخل است در تشبیه اکل اول
به ثانی و بنا بر این پس احتمال دارد که اکل ثانی بمعنی مصدری بجهة آنکه [illegible] ظلم کننده است مراد
[illegible] بود در الف [illegible] در مثل است أَعَقُّ مِنْ ضَبٍّ یعنی عاق تر از [illegible] و بجهت [illegible] بر این لغة
قول خدای تعالی وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا
وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ یعنی گمان کردند که نرسد فتنه پس کور و کر شدند پس
بخشید ایشان را خدای پس کور و کر شدند بسیاری از ایشان و خدای بینا است بآنچه میکنند پس بهر آنکه واو
در ثم عموا و صموا از این باب است بدلیل ذکر کثیر منهم بعد از او و هم چنین قول خدای تبارک و تعالی
لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ
وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ یعنی میشوند آن ذکر را در حالیکه مشغول است قلب ایشان و نجوی را [illegible]
گفته که هیچکس به شان حضرت ایشان متفطن نشد آنچنان که ظالم باشد که آیا این است آدمی مثل شما
لا میروید شما بجادو و حال آنکه شما می بینید که او آدمی است مثل شما پس بهر آنکه واو در اسروا
واو ضمیر است و الذین ظلموا ابدال است از او و هل هذا در موضع نصب است که بدل نجوی است و الا
نشر مفعول قول محذوف است بجهت آنکه معنی این است که گفته با یکدیگر که نیست این مگر که دعوت شما را
مر آدمی و محل لکل این واو لا بر عدم این لغة ادصاف است به جهت ضعف و بعضی جایز دانسته اند

و بعضی جایز داشته اند و گفته اند که الذین ظلموا بدل است از واو در اسروا یا الذین ظلموا مبتدا است و خبرش یا اسروا
یا قول محذوف است [illegible] در جمله استفهام ای یقولون هل هذا و بنابر آنکه [illegible] خبر از برای مبتدای محذوف
یا فاعل اسروا [illegible] و واو علامت جمع [illegible] مفعول محذوف یا بدل [illegible] از واو استمعوه یا آنکه [illegible] منصوب [illegible]
از مفعول [illegible] بر مفعول [illegible] یا اعنی [illegible] آنکه [illegible] در بدلیت از ناس در قول تعالی
اقترب للناس حسابهم وهم في غفلة معرضون یعنی نزدیک شد از برای مردمان حساب ایشان
ایشان و ایشان در بی خبری اعراض کننده اند [illegible] در لاهیة قلوبهم و آیه اوسط ثم عموا
وصموا كثير منهم یعنی پس [illegible] واو عموا وصموا در آیه علامت است نه فاعل پس در این هنگام تنازع کرده
در عامل که عموا وصموا است در اسم ظاهر که کثیر باشد تا آنکه فاعل [illegible] واجب است در این وقت که تقدیر
کنی در یکی از این دو عامل که باقی [illegible] ضمیر مستتر تا آنکه فاعل [illegible] و این از غرایب است
که مستتر [illegible] و جایز است که کثیر مبتدا باشد و ما قبلش خبر مقدم باشد از برای او و جایز است که
کثیر بدل باشد از واو [illegible] مثل اللهم صل علیه الرؤف الرحیم پس هر گاه که الرؤف و
الرحیم بدل باشند از ها در علیه [illegible] الرؤف الرحیم پس هر گاه که گفته اند [illegible] که کثیر بدل باشد
از واو عموا [illegible] در صموا [illegible] نه لفظ زیرا که [illegible] که کثیر بدل باشد از واو [illegible]
کثیر [illegible] مقدم [illegible] و جایز نیست عکس آنکه کثیر بدل باشد از واو صموا [illegible]
واو اول [illegible] به علت آنکه در این وقت [illegible] واو [illegible] نیست [illegible] ابو حیان آنکه
گفته [illegible] بنابر این لغت مذکوره [illegible] به واسطه آنکه [illegible] لفظ
پس [illegible] صاحب مغنی اللبیب [illegible]
[illegible] آنکه فاعل [illegible] جمع است [illegible] الحاق [illegible] به واسطه آنکه جمعیت [illegible]
ظاهر [illegible] واجب داشته اند جمع [illegible] علامت تأنیث را در قامت هند زیرا که فاعل مؤنث حقیقی است
و اگر چه علامت تأنیث [illegible] واجب است [illegible] هم چنانکه واجب داشته اند
علامت

علامت تأنیث را در مثل قامت امرأة پس هر گاه که فاعل مؤنث حقیقی است [illegible] و جایز داشته اند
آن علامت تأنیث را در طلعت القدر یعنی [illegible] و انکسرت القوس یعنی شکست [illegible] زیرا که [illegible]
و قوس تأنیث [illegible] چنانکه جایز داشته اند در طلعت الشمس و نفعت الموعظة [illegible]
[illegible] و جایز داشته است زمخشری در قول خدای تعالی لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن
عهدا یعنی [illegible] شفاعت [illegible] آنکه [illegible] فاعل
از برای یملکون و واو در یملکون علامت جمع باشد و در وقتی که گفته شود جاءوا زید و بکر و خالد جایز نیست
این [illegible] آنکه [illegible] واو علامت [illegible] فاعل [illegible] در مثل جاءا زید و عمرو آنکه الف
علامت [illegible] قول [illegible] واو و الف علامت باشند [illegible]
[illegible] جمع است [illegible]
[illegible] تولى قتال المارقين بنفسه وقد اسلماه مبعد وحميم یعنی [illegible]
[illegible] خوارج نهروان به نفس خود [illegible]
تثنیه استعمال شده است اسلماه [illegible] فاعل تثنیه [illegible] مبعد و حمیم [illegible] و الف علامت تثنیه است
[illegible] زیرا [illegible] تاویل [illegible] ترکیب [illegible] پس هر گاه که گفته شود
در مثل جاءوا زید و عمرو و بکر [illegible] مثلا زید مبتدا [illegible] و فعل مذکر خبر مقدم است [illegible] در مثل قام
زید و عمرو به واسطه آنکه قائم [illegible] تخصیص است پس جایز نیست قاما یا قاموا زیرا که قائم واحد است
بخلاف قام اخواک [illegible] به واسطه آنکه در هر صورت قائم [illegible] تخصیص است پس جایز است که
گفته شود قاما [illegible] منع است در قام اخواک [illegible] به واسطه آنکه [illegible] که زید
قائم [illegible] مفرد [illegible] پس قاما یا قاموا جایز نیست [illegible] قول خدای تعالی وقضى ربك
الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او
كلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما یعنی حکم [illegible]

تبوداست وآنکه پرستش اصنام داوشان نکنید وعبادت نکنید مگر او را وآنکه نیکوئی کنید با پدر
ومادر خود اگر برسد پیش تو بزرگ سالی وکبرسنی یکی از ایشان یا هردو یعنی چون ایشان پیر شوند که محتاج خدمت
تو گردند پس مگو ایشانرا کلمهٔ اف و بانگ مزنید ایشانرا و بگو مر ایشانرا سخن نرم یعنی با ایشان سخن نرم و لطیف [illegible]
با ایشان تکلم کنید بنا بر قراءت یبلغان بالف که گمان کرده است [illegible] الف [illegible] است
علامت الف ضمیر است از برای والدین در وبالوالدین احسانا واحدهما او کلاهما به تقدیر یبلغه است از
یبلغه احدهما او کلاهما یا آنکه احدهما بدل بعض است از الف یبلغان و ما قبل آنکه کلاهما باشد
بنا بر فعل است از یبلغه و نیز بنا بر معطوف بر احدهما بعلت آنکه احدهما بدل بعض است و کلاهما بدل
کل است وجایز نیست که معطوف نیز [illegible] زیرا که بدل کل عطف نمیشود بر بدل بعض [illegible] وجه
و آخر کسی بنا بر آنکه [illegible] زید نیز بواسطه آنکه عطف [illegible] پس بر [illegible] قام زید
و زید و در معنی جمع نیز جایز است [illegible] اگر تقدیر [illegible] از قبیل عطف مفرد بر جمله [illegible] او تقدیر شود
وجایز است [illegible] بالف اگر تقدیر کنی از قبیل عطف جمله بر جمله و قبل از او رفع تقدیر کنی [illegible]
و قام زید چنانکه [illegible] در قول خدای تعالی لا تأخذه سنة ولا نوم له ما
فی السموات وما فی الارض یعنی در نمی یابد خداوند عالم را اول خواب و نه خواب بلکه
همیشه بیدار است و همه کار [illegible] از برای اوست و مخلوق اوست آنچه در آسمانها و در زمین است
و عالم بر جمیع ممکنات و مخلوقات است [illegible] ولا یأخذه نوم به تقدیر فعل که از قبیل عطف
جمله بر جمله نیز [illegible] واو است که در قافیه [illegible] مثل قول جریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی
متی کان الخیام بذی طلوح   سقیت الغیث ایتها الخیام   اتنسی یوم تصقل عارضیها
بفرع بشامة سقی البشام یعنی [illegible] خدا کند که آب داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
شده است

شده است واو در آخر الحاق [illegible] ملاحظه کرده قافیه که حاصل شده است از اشباع ضمه میم و دیگر واو است
که [illegible] اسم [illegible] پیدا میشود و دیگر واو است که بسبب قلب پیدا میشود مثل طوبی که اصلش طیبی [illegible]
[illegible] و بسبب مناسبت ضمه قلب شده است بواو مثل قول خدای تعالی الذین آمنوا وعملوا الصالحات
طوبی لهم وحسن مآب یعنی آنانکه ایمان [illegible] او [illegible] ایشان [illegible] علمای [illegible]
و [illegible] طوبی که [illegible] است از برای ایشان است [illegible] ایشان [illegible] و دیگر واو [illegible]
مثل واو [illegible] و دیگر واو است که از برای فرق [illegible] میان [illegible] است مثل آنکه در
عمرو واو [illegible] تا فرق [illegible] میان او و عمر و دیگر واو است که از [illegible] پیدا میشود [illegible] مثل هل [illegible]
وقتناه [illegible] پس [illegible] در [illegible] وقتنا [illegible] واو [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و دیگر واو است چنانکه گذشت
بدانکه واو عاطفه که از برای مطلق جمع [illegible] است [illegible] چنانکه در فانجیناه
واصحاب السفینة گذشت و [illegible] عطف [illegible] مثل قول خدای تعالی ولقد ارسلنا نوحا
وابراهیم وجعلنا فی ذریتهما النبوة والکتاب فمنهم مهتد وکثیر منهم فاسقون یعنی
[illegible] بتحقیق که فرستادیم نوح [illegible] و ابراهیم [illegible] دو [illegible]
در فرزندان ایشان پیغمبری [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] بعضی از ذریت ایشان راه
یافته [illegible] و هدایت شدند [illegible] ایشان [illegible] از طریق حق [illegible] پس [illegible]
عطف شده است ابراهیم [illegible] در زمان که نوح علیهما السلام است [illegible] عطف [illegible]
مثل قول خدای تعالی کذلک یوحی الیک والی الذین من قبلک الله العزیز الحکیم یعنی چنین
[illegible] از [illegible] از سایر [illegible] خدای [illegible]
از [illegible] و [illegible] عطف [illegible]
[illegible] مثل قول خدای تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم
وموسی وعیسی ابن مریم واخذنا منهم میثاقا غلیظا یعنی [illegible] که گرفتیم از پیامبران

میثاق و عهد ایشان را و از تو و از نوح و از ابراهیم و موسی و از عیسی بن مریم واخذ فرمودیم از ایشان عهد و میثاق محکم
و مشدد پس بدرستیکه واو از برای عطف سابق و لاحق است که منک و سایر معطوفها بعد و هرگاه که گفته شود
جاء زید و عمرو احتمال سه وجه دارد یکی آنکه واو از برای معیت باشد یعنی آمد زید با عمرو و این راجح است و دیگر آنکه از برای
ترتیب باشد یعنی اول زید آمد و بعد از آن عمرو آمد و این پاره ایست سیم آنکه از برای عکس ترتیب باشد و این کم
میباشد و جایز نیست آن دو چیز که بیکدیگر عطف شده اند تردید در زمان یا در ... مثل قول خدای تبارک و تعالی
وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي
وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ یعنی و وحی کردیم و الهام نمودیم
بمادر موسی آنکه پرورش نما و شیر ده موسی را پس چون از شر ... بترسی ... بیمناک ... بیفکن
او را در دریا و ترسناک مباش که او هلاک خواهد شد و در فراق او اندوهناک مباش پس بدرستیکه ما باز
گرداننده اوئیم و گرداننده ایم او را از پیغامبران پس بدرستیکه وجاعلوه عطف بر انا رادوه
میباشد و اگرچه طول زمان واقعه و بعد از چهل سال وقوع یافته است و قول بعضی از ایشان که گفته اند آنکه
معنی واو از برای مطلق جمع نیکو است ... لازم ... تقیید جمع بقید اطلاق
واقع است و جز این نیست که واو از برای جمع است نه بقید اطلاق و قول سیرافی بآنکه نحاة اجماع کرده اند
که واو افاده ترتیب نمیکند مردود است بلکه گفته اند افاده میکند واو معنی ترتیب را و آن قائلین پانزده
قول قطرب و ربعی و فراء و ثعلب و ابوعمرو زاهد و هشام و شافعی میباشند و نقل کرده است
امام از بعضی از حنفیه آنکه گفته اند واو از برای معیت است و منفرد ... واو از سایر حروف عطف
به آن که حکم یک احتمال داشتن معطوف او بمعنی ثلاثه مذکوره بلکه معیت و ترتیب و عکس
ترتیب ... افتراق ... اقتران واو است با اما مثل قول خدای تعالی إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ
إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا یعنی بدرستیکه ما نمودیم او را راه راست یا سپاس کننده و مؤمن است
و یا ناسپاس کننده و کفران کننده نعمت است و سایر حروف عطف مقترن با اما نمیشوند افتراق هم
افتراق بلا است اگر سبقت داشته باشد بر نفی و قصد نشده باشد معیت مثل ما قام زید و لا عمرو ... آنکه
بعد آنکه

بنا بر آنکه نفی نسبت از هر یک است در حالت اجتماع و افتراق و از این است قول خدای تعالی وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ
بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ
بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ یعنی نیست مالهای شما و فرزندان شما آن چنان چیزی که نزدیک کند
شما را بحضور ما نزدیک کردانیدنی مگر آن کسی که ایمان آورد و عمل کند کار شایسته ... پس آن گروه
از برای ایشان است پاداش دو چندان بر سبب آنچه کرده اند و ایشان در غرفه های بهشت ایمن باشند از هر چیزی
پس بدرستیکه مقترن شده است واو عاطفه بلا و سبقت گرفته است بر او نفی که وما اموالکم باشد و عطف در
اینجا از قبیل عطف جمل است نزد بعضی بنا بر اضمار عامل و مشهور اینست که از قبیل عطف مفرد است
پس اگر مفقود شود یکی از دو شرط آنکه یا مسبوق به نفی نباشد یا قصد معیت شده باشد ممتنع است اقتران بلا پس
جایز نیست قام زید و لا عمرو که واو مسبوق بنفی نباشد و مقترن بلا باشد بلکه باید گفته شود و عمرو بغیر لا یا ما قام ...
نفی واقع است و جز این نیست که جایز است ولا الضالین در قول خدای تعالی اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ
الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ یعنی بنما ما را راه راست راه آنانکه انعام
کردی بر ایشان غیر از غضب شده بر آنها و نه گمراهان پس بدرستیکه واو مقترن بلا است و مسبوق بنفی که ما یا
لا باشد نیست لکن چون در لفظ غیر معنی نفی است پس مثل اینست که مسبوق بنفی باشد و گفته شده باشد لا المغضوب
و اینست و جز این نیست که جایز است در مثل قول شاعر که واو مقترن بلا است بغیر آنکه مسبوق بنفی ...
فَاذْهَبْ فَأَيُّ فَتًى فِي النَّاسِ أَحْرَزَهُ مِنْ حَتْفِهِ ظُلَمٌ دُعْجٌ وَلَا جَبَلُ یعنی پس برو پس کدام
جوانی است در مردمان که نگاه دارد او را از مرگ او تاریکیهای سیاه ... که وقت معنی
فرار ... بخصوص ... پس بدرستیکه واو مقترن شده است
بلا و قبل از نفی نیست پس عطف کرده است منفی را بر مثبت لکن معطوف علیه او در معنی نفی است نظر به
تقدیر لا فی احرزه است چنانکه قول خدای تعالی لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا
الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ یعنی ... درنگ نکردند در دنیا مگر یک ساعت از روز اگرچه عمر دراز ...
دار فنا زیست کنند ...

ثم از مواعظ و نصایح پس هلاک نمودیم ایشان را بعذاب غرق هر کسی که بر خطر رفته کان از راه طاعت خضر و الوان شد

پس معنی این است که لا یملک احد و از این جهة القوم مرفوع است بر بدلیت و این در کلام منفی است و جایز

نیست مثل ما اختصم زید ولا عمرو به واسطه آنکه از باب معیت است زیرا که اختصام در میان دو نفر کمتر نمی‌شود

و اگرچه مسبوق بنفی است و او مثل قول خدای تعالی وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ

وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ

وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ یعنی برابر نیست بینا و نابینا و تاریکی و روشنائی

و سایه و حرارت و زندگان و مردگان بدرستیکه خدای شنواند در نهانه هر کرا که خواهد و نیستی تو شنواننده آنان را که در قبور شده

مگر تو پیغمبر بیم دهنده پس بدرستیکه واو مقرون شده است بلا بجهة تقصد معیة نشده است زیرا که لازمه استوی معیة می‌باشد و اگر مراد اینجا

بخلاف لکن و اسم داده اند بجهة لا در دوم و چهارم و ششم زائده است افتراق چهارم افتراق واو است بلکن مثل قول خدای تعالی مَا كَانَ

مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا

یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مخاطبان شما و لکن فرستاده خدا است و ختم رسل است و بر همه چیز خدا دانا

پس بدرستیکه واو عاطفه مقرون شده است به لکن و سایر حروف عطف مقرون بلکن نمی‌شوند و مختص بواو است

افتراق پنجم عطف کردن واو است مفرد سببی را یعنی مفردی که ضمیر داشته باشد بر اجنبی یعنی مفردی که ضمیر نداشته باشد

هنگام احتیاج بسوی ربط مثل مررت برجل قائم زید و اخوه پس بدرستیکه عطف کرده است واو اخوه را که مفرد سببی است

یعنی ضمیر است بر زید که اجنبی است و ضمیر ندارد و احتیاج بربط نداشت زیرا که قائم صفت از برای رجل است و در او ضمیر است

که راجع است بسوی او و مثل زید قام عمرو و غلامه و در باب اشتغال مثل زیدا ضربت عمرا و اخاه و منفصل

واو این قسم از عطف پس گفته نمی‌شود زید قام عمرو ثم غلامه یا زیدا ضربت عمرا ثم اخاه زیرا که متکلم مخالفت بوده

زید و عمرو و سلام نفهم لکن در واو این معنی منافات نیست و معنی این است که متکلم یکی از زید و عمرو را زده است

افتراق ششم عطف کردن عقد است که عقود ثمانیه در معدودات و الوف بر نیف که جزئیات از

اعداد است که مرتبه آحاد است مثل احد و عشرون و اثنان و ثلثون و ثلاث و اربعون و اربع و اربعون و خمس

و خمسون و ست و ستون و سبع و سبعون و ثمان و ثمانون و تسع و تسعون و مائة و الف الی آخره مثل قول خدای تعالی

إِنَّ هَذَا أَخِي

إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ یعنی بدرستیکه این

برادر من است از برای او نود و نه میش است و از برای من یک میش پس گفت واگذار آن را به من و مغلوب کرد مرا در آن گفتار افتراق

هفتم عطف کردن صفات متفرقه و متعدده است بر یک موصوف مثل قول ربع بن ابرد بکیت و ما بکا رجل

حَزِينٍ عَلَى رَبْعَيْنِ مَسْلُوبٍ وَبَالٍ یعنی گریستم و حال آنکه نیست گریستن گریستن حزنی که بر دو منزلگاه که این

صفت دارند که صاف شده اند از عمارات و علامات و کهنه شده اند بجهة گریستن او از برای اهل آن دو منزل است پس بدرستیکه

عطف شده است دو صفت منفرد که مسلوب و بالی باشند بر ربعین که یک موصوف است مجتمعة فی المعنی افتراق

هشتم عطف کردن چیزی است که حقیقة تثنیه او یا جمع او است مثل انیکه دو مرد را باید بگوید رجلان

میگوید رجل و رجل و هم چنین نه مرد را باید بگوید رجال پس میگوید رجل و رجل و رجل مثل قول فرزدق

إِنَّ الرَّزِيَّةَ لَا رَزِيَّةَ مِثْلُهَا فُقْدَانُ مِثْلِ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدٍ یعنی بدرستیکه مصیبت که نیست مثل آن مصیبت

مفقود شدن و معدوم شدن مثل محمد بن یوسف و محمد بن حجاج ابن یوسف است پس بدرستیکه عطف شده است

بواو عاطفه محمد ثانی بر محمد اول و حال آنکه حقیقة این بود که بطریق تثنیه او را گفته بگوید محمدین و

مثل قول ابو نواس الحکمی حسن بن هانی است أَقَمْنَا بِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا وَثَالِثًا وَيَوْمًا لَهُ يَوْمُ التَّرَحُّلِ

خَامِسُ یعنی اقامت کردیم در ایوان کسری یک روز و روز دیگر و سه روز دیگر و روز دیگر را که او روز کوچ

مر آن ایام را باشد آن روز چهارم روز پنجم بود که جمعا ایام پنج روز است یا هشت روز پس بدرستیکه بعوض

که یوما را مکرر منفردا ذکر شده اند بواو عاطفه و حال آنکه حقیقة آن این بود که گفته شود ایام که جمع یوم است

افتراق نهم عطف کردن واو است چیزی را که تابع به شهادة استغناء مثل اختصم زید و عمرو پس بدرستیکه

اختصم زید بر شهادة صحیحة نیست لانه اختصام این است که بین متعددین و هم چنین اشترک زید و عمرو

پس بدرستیکه گفته نمی‌شود اشترک زید به شهادة زیرا که لازم است که اشتراک میان متعددین پس اگر گوید

اشترک یا اختصم زید او عمرو درست است زیرا که تعدد که واجب است در اشتراک و اختصام از میان مرتفع

و این از اقوی ادله است بر عدم افاده واو ترتیب را و از این است جملة بین زید و عمرو و از این جهة اصمعی

گفته است که صواب در قول امرء القیس این است که فحومل گفته شود بلکه و حومل گفته شود و آن شعر این است بیت

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ ۞ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ معنی ربط

اینکه در بین معنی معیت است و دخول متعدد نیست و جواب داده شده است اینکه تقدیر بین نواحی دخول

است پس مثل قول تو است جلست بین الزیدین والعمرین ؛ اینکه دخول مشتمل است بر اماکن و اوقت دراست

و زاید و نزدیک است در این حکم واو و لام منقطعه که از حروف عاطفه است یعنی در عطف یا لا یشغل عنه در مثل سواء

عَلَيَّ أَقُمْتَ أَمْ قَعَدْتَ پس بدرستیکه ام عاطفه است و التعقیب معنا از او زیرا که در سوا معنی معیت است

افتراق دوم عطف کردن واو است عام را بر خاص مثل قول خدای تعالی رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ

لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا یعنی ای پروردگار

من بیامرز مرا و پدر و مادر مرا و آنکس را که بخانه من در آید در حالیکه مؤمن باشد و بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را و

میفزای کافران را مگر عقوبت و هلاکت پس بدرستیکه عطف کرده است واو بر سابق که خاص است یعنی بر آنچه

که عام است افتراق با نوم عطف کردن خاص است بر عام مثل قول خدای تعالی وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ

النَّبِيِّينَ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ پس بدرستیکه عطف کرده است واو خاص را که منک باشد بر عام که

النبیین باشد و شریک است واو را در افتراق یا نوم که عطف خاص بر عام باشد حتی مثل مات

النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءُ وَقَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمُشَاةُ پس بدرستیکه عطف کرده است حتی الانبیا

و المشاة را که خاص است بر الناس و الحاج که عام است افتراق دہم عطف کردن عامل است

که حذف شده باشد آن عامل و باقی مانده باشد معمولش بر عاملی دیگر که این دو عامل جامع یک معنی

باشند مثل قول راعی نمیری عبید بن حصین بن معاویه نمیری است إِذَا مَا الْغَانِيَاتُ بَرَزْنَ يَوْمًا

وَزَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ وَالْعُيُونَا یعنی هرگاه زنان نیکو منظر ظاهر شوند در روزی و باریک کرده باشند ابروها

را و خود را سرمه کشیده باشند چشمها را پس بدرستیکه عطف شده است واو عاطفه العیونا که معمول عامل

محذوف است بر عاملی دیگر که زججن باشد به تقدیر فعل او و کحلن العیون و جامع بین این معنی تحسین است

که معنی واحد است

که معنی واحد است و اگر این تقیید نمیشد که جامع معنی واحد باشند واو بمعنی مع است بتقدیر مع ضاعدا بفاء عاطفه به

واسطه آنکه مثل تقدیر فذهب الشمس فصاعدا است افتراق یازدهم عطف کردن چیزی است بر مرادف

خودش یعنی چیزی که معنی او اکثر است مثل قول خدای تعالی قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ

أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی گفت یعقوب این است و جز این نیست که شکایت میکنم غم و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم

از خدا چیزی را که شما بدان علم ندارید پس بدرستیکه بثی و حزنی هر دو یک معنی دارد که غم و اندوه باشد

و عطف کرده است واو حزنی را بر بثی پس گفته شود بثی و حزنی یا اندوه و هم چنین سایر حروف عطف

زیرا که معنی فاسد میشود و هم چنین گفته خدای تعالی أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَ

أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ یعنی این گروه بر ایشان است صلوات خدا و رحمت خدا و ایشان راه یافته

شده گانند پس بدرستیکه واو عطف کرده است رحمة را بر صلوات که هر دو یک معنی میباشند و نیز گفته خدای تعالی

فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا یعنی پس میگذارد آنها را در حالیکه خالی باشد

همه اجزای آن صفصف و هموار است یعنی نمی بینی در آن هیچ اعوجاجی و کجی و نه بلندی پس بدرستیکه عطف کرده است واو امتا را

بر عوجا که هر دو یک معنی باشند و مقرون کرده شده واو و مسبوق نیز است و قصد معیت هم نشده است و مثل قول عدی بن

زید العبادی وَقَدَّدَتِ الْأَدِيمَ لِرَاهِشَيْهِ ۞ وَأَلْفَى قَوْلَهَا كَذِبًا وَمَيْنًا یعنی قطع کرد پوست ادیم را

بر جهت رگ دست او و یافت سخن او را از او دروغ پس بدرستیکه عطف شده است مینا بر کذبا و هر دو یک

معنی است و گفته اند یعنی کرد و ایستاد کذبا و مینا است پس نه عطف شده است و نه تاکید است یعنی دو روئی فاش و ظاهر

میباشد اینکه مینا صفت است از برای کذبا و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لِيَلِيَنِي ذُوو الْأَحْلَامِ وَالنُّهَى یعنی نزدیک

باشند به من در آیند مرا صاحبان عقل پس بدرستیکه عطف کرده است واو النهی را بر احلام که مرادف اوست و مرکز

که تقدیر لیلینی احلام در حدیث یعنی جمع حلم به ضم حاء و لام که بمعنی بلوغ و احتلام است و معنی این است که نزدیک

در آیند مرا بالغون از عقلا یعنی آنکسانی که بمرتبه بلوغ رسیده اند پس ذوو الاحلام بمعنی بالغون است و النهی بمعنی عقلا

پس از قبیل عطف کردن چیزی بر مرادف خودش نخواهد بود گفته است ابن مالک که او نیز گاهی عطف میکند چیزی را

بر مرادف هم معنی خودش مثل آنکه واو عطف میکند چیزی را بر مرادف خود مثل قول خدای تعالی وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً

و کاهی مثل

که بیان معطوف

و معطوف علیه

واو که مرادف

باشند چیزی فاصله

میشود مثل قول

عبیدة بن الابرص که

در مرثیه قیس بن

عاصم علیک

سلام الله قیس

بن عاصم و رحمته

ما شاء ان یترحما

فما کان قیس هلکه

هلک واحد و لکنه

بنیان قوم تهدما

یعنی بر تو باد سلامت

و رحمت خدای رحیمی

عاصم الخ ...

او است که ترحم نماید

پس نیست هلاکت او

مثل هلاکت یک تن بلکه

او بنیان قومی بود که

خراب شد بمرگ او ... علیک

سلام الله و رحمته یا

قیس بن عاصم

اَوْ اِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهٖ بَرِيْئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِيْنًا یعنی وهرکه کسب کند وبکند گناهی یعنی صغیره را
یعنی تهمت بندد بآن گناه گناهی پس بدرستیکه بهم بسته است ورداء عزیزرا که از او صادر شده مانند بلقاهان که بایشان نسبت میدهند
وگناه ظاهر است پس بدرستیکه عطف کرده است اثما را عطف اثم بر خطیئة که هر یک یعنی هر یاشد لکن میگوید خطیئة یعنی
گناه صغیره است هرچه از شخص بخطا وسهو سرزند واثم یعنی گناه کبیره است ویا آنچه بعد از در عمدا میشود پس از قبیل عطف
شیء بر مراد فرض نحو کلا هر بود افتراق جهارم عطف تابع مقدم است بر متبوعش بر جهة ضرورت شعر یا غیر که داعیه شود
بر مثل قول احوص امش عبد الرحمن محمد بن عاصم انصاری بود گفته است اَلَا یَا نَخْلَةً مِنْ ذَاتِ عِرْقٍ
عَلَيْكِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ السَّلَامُ سَأَلْتُ النَّاسَ عَنْكِ فَخَبَّرُوْنِيْ هُنَا مَنْ يَكْرَهُهُ الْكِرَامُ
وَلَيْسَ بِمَا اَحَلَّ اللّٰهُ بَأْسٌ اِذَا هُوَ لَمْ يُخَالِطْهُ الْحَرَامُ یعنی آگاه باش ای درخت خرمائی که در
ذات عرق است سلام ورحمة خدا بر تو باد سؤال کردم مردم را از تو پس خبر کردند مرا که آن چیزیکه بیزار کرده است
داوند کریمان اولاد وعیب است بآن چیزیکه حلال کرده است خدا باسی وگرفتی درو فرقی که آن حلال مخلوط بحرام نبود
پس بدرستیکه عطف کرده است واو تابع مقدم را بر متبوع موخر که ورحمة الله یعنی که تابع مقدم است بر السلام
که متبوع موخر است از علیک السلام ورحمة الله واینچنین قول ابن عصفور است لکن مردود شده است بآنکه اولا آنکه
که ورحمة الله عطف نیست بر ضمیر مستتر در علیک تا آنکه لازم نیاید عطف تابع مقدم بر متبوع موخر افتراق
پانزدهم عطف مجرور است بر جوار که آن جوار مجرور نیست مثل قول خدای تبارک وتعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا وُجُوْهَكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ اِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوْا بِرُءُوْسِكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ
اِلَى الْكَعْبَيْنِ یعنی ای کسانیکه گرویده اید بخدا در وقتیکه میایستید بسوی نماز پس بشوئید صورتهای خود ودستهای
خود را با آرنجها وتا کعبین پس بدرستیکه عطف کرده است واو ارجلکم را که مجرور است بر رؤسکم که
مجرور است وبجوار اوست واین بنا بر قرائت کسر است که ارجلکم را مجرور بخوانند بآنکه عطف بر رؤسکم نیست
نه منصوب و نیز قول خدای فَامْسَحُوْا بِوُجُوْهِكُمْ وَاَيْدِيْكُمْ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُوْرًا واینچنین نیز بنا بر قرائت
کسر است که ایدیکم را مجرور بخوانند بنا برآنکه عطف شود بر بوجوهکم ودر اینجا افتراق با تقدیم ایراد است
وآن اینست که محققین نحاة ذکر کرده اند اینست که جر بر جوار در صفت قلیل ودر تاکید نادر وادر آنچه
در عطف نسق

در عطف نسق بر جمله که عاطف فاصله است مانع است از جر جوار بر معطوف لکن اگر صفت باشد جایز است مثل
مررت بزید العالم بجر العالم واگر تاکید باشد نیز جایز است مثل مررت بزید زید بجر زید ثانی که تاکید زید اول است
ودر یکی واو در است که داخل میشود بر جمله که آن جمله صفت واقع شده بواسطه تاکید کردن لصوق آن جمله بموصوفش وافاده
آنکه اتصاف آن جمله بموصوف امریست ثابت واینچنین تقریر ومقلدان او ثابت است ودر حل کرده اند بر اینکه ضمیر را
لکن صاحب مغنی گوید واو در آن جمله عاطفه واو حالیه است مثل قول خدای وَعَسٰۤى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ
یعنی شاید که کراهت داشته باشید چیزی را وحالی آنکه او بهتر است از برای شما وقول خدای سَبْعَةٌ وَّثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ و
گفته خدای اَوْ كَالَّذِيْ مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَّهِيَ خَاوِيَةٌ یعنی مثل آنکه گذشت بر قریه وحالی آنکه این قریه ویران کننده بود و
قول خدای وَمَاۤ اَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ اِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُوْمٌ یعنی هلاک نکردیم اهل قریه را مگر وحالی آنکه
از برای آنها وقت معلوم وکتابی مسطور بود وسبب آنکه جایز است آمدن حال از نکره در اینجا آیه وَمَاۤ اَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ
بود امریست یکی از اینها امر خاص است بر همین آیه وآن تقدم نفی است که ما نافیه باشد و دیگری از آن دو امر عام است در
بقیه آیات وآن اشباع وصفیة است بعلت آنکه حال ودر وقتی که شیء است یعنی که صفت باید جایز است آمدن از نکره و
اینچنین جمله جایز است که حال از نکره باید ودر وقتی که مقدم شود بر ذو الحال نکره بواسطه آنکه صفت مقدم بر موصوف نمیشود
مثل فی الدار قائما رجل که قائما بواسطه تقدیمش بر رجل که نکره است جایز است که حال از او باشد دوم چنین دو امر
که حال جامد باشد یعنی مشتق نباشد مثل هذا خاتم حدیدا زیراکه صفت مشتق میباشد ومانع آنکه صفت باشد در اینجا آیه بآنکه
مذکوره دو امر است یکی ازآن دو امر خاص است بود وآن اقتران جمله است بالا اِسْتِثْنَائِيَّة بواسطه آنکه جایز نیست
مستثنی مفرغ باید در صفات نیکو گوئیم ما مررت باحد الا قائم از موصوف بصفت وتشخیص وتصریح کرده
بر اینچنین ابوعلی وغیره او وثانی ازآن دو امر که مانع میشوند که جمله صفت باشد عام است در بقیه آیات مذکوره وآن اقتران جمله است
بواو چنانکه از برای تو معلوم شد اینست اقسام واو که بطریق اختصار بدان اشاره کردیم وبدان الفاظ که
الرابع عشر تَاء القسم چهاردهم از حروف مجرد بودن که خاص است بمبانی تا موضع از برای قسم ودال بر قسم مثل
تَاللّٰهِ لَاَعْقِلَنَّ کذا وقول خدای قَالُوْا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْاَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِيْنَ یعنی گفته
برادران یوسف علیه السلام از روی تعجب که قسم بخدا بدرستیکه تحقیق میدانید که ما نیامده ایم تا فساد وتباه کاری کنیم

در عطف واو است در علامات امر است ... مثل واو در کردن ... در جمع مردود ... واو وعطف ... وعطف است ... واو ... حالیه است پس بدرستیکه ... در حالت ... در حالت ... بیرون ... حالیت اما ... مثل قول اَلَا اَبُو الْمِنْهَالِ مُعْتَصِمٌ ... الْاَحْيَاءِ لَيْسَ عَلٰى حَسَنٍ يَصْلُوْنَ ... [illegible]

داود ... مثل قول ابو النجم ... اَنَا اَبُو النَّجْمِ وَشِعْرِيْ شِعْرِيْ لِلّٰهِ دَرِّيْ مَا اَجَنَّ صَدْرِيْ ... [illegible]

... در باب ... [illegible]

و منصوب بود و غنیمتم بار دوان پس بدان که تا در تالله از باب قسم است و فعلش هم محذوف است و لام ابتدا در جواب داخل شده است و جمع
و جمله جواب فعل مضارع است به معنی استقبال شده است و هم در قول تعالی قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم یعنی
گفتند برادران یوسف به یعقوب علیه السلام که قسم به خدا هر آینه تو در همان حیرت قدیم استی و از راه دور افتاده پس بدان که تا
از باب قسم است و در جواب که جمله اسمیه موجبه است إنّ داخل شده است که یکی از آن چهار حرف مذکور است و قول شاعر
وتالله ما ان شهلة ام واجد بأوجد مني ان يهان صغيرها یعنی قسم به پروردگار جهان که نیست
آن پیر که او را یک فرزند خورد بود اندوهناک تر و محزون تر از من هنگامی که بسته و خوار شده فرزند خورد او
پس بدان که تا از باب قسم است و جواب او منفی است با ما نافیه و ان زائده واقع شده است میان ما و جواب قسم از باب
تاکید لکن نفی جمله اسمیه جواب است و نیز قول عبد الله بن عمر بن عثمان العرجی و بعضی دیگر گفته اند از حسین بن عبد الله
تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر یا ما املح غزلانا شدن
لنا من هاؤلیاء کن الضال والسمر یعنی قسم به خدا ای آهوان بیابان بگویید از برای ما که
لیلای من از جنس شما است یا از جنس آدمیان است آگاه باش که چه قدر نمکین ملیح بچه آهو ها که نرم تنانه بر ما
گفته اند از برای ما از میان آن گروه بهار آهوان که بچریدند در میان زمین که در آن سدر ها رسته بود و خار ها در او است
پس بدان که تا حرف جر است و از باب قسم در تعجب است لکن اولویت صحیح بالله با با و قسم موصله است به [illegible]
وتدخل على لفظة الله فقط یعنی در داخل می شود تا بر لفظ الله به تنهایی یعنی به غیر از لفظ الله داخل بر [illegible]
نمی شود از این کلام نیز [illegible] بر خود و سوال به طریق [illegible] زیرا که مختص است به لفظ الله پس گفته نمی شود ترب
الکعبة یعنی قسم به پروردگار کعبه و بعضی جایز داشته اند داخل شدن تا را بر غیر لفظ الله نیز مثل تالرحمن و تربی
لکن اصح عدم دخول بر غیر لفظ الله است بخلاف با و واو و شارح تعبیر کرده است این را با بو به یعنی پدر [illegible] که
با بمنزله پدر است و واو بمنزله [illegible] در از با به مرتبه با از واو و تا زیاده تر است پس او را بمنزله پدر قرار داد
و چون رتبه تا از واو کمتر بود در رتبه واو از با کمتر بود قرار داد و واو را بمنزله مادر چنانکه زن از مرد پست است
و اصل مرد است چنانکه مثل فالله الرجال قوامون علی النساء و علیه انکم و واو از باب قسم اولاد را نه این است
که بدل می آید تا از واو و در بعضی جاها مثل تراث و تکله که اصلش ورات و وکله است پس [illegible] از قسم
میانه

با ید و یعنی فرع است البته با و در جمیع احکام با او شریک نیست چنانکه داده ام که البته بر با فرع است در جمیع احکام با او شریک
بر واسطه آنکه لکن رتبه خیر ترکی فرع است از اصل و گاهی حذف می شود حرف قسم و آن [illegible] مختص به باب بوده
اینچنین است یا اینست که انواع حرف قسم حذف دیگر بدل می آورند یا اینست که [illegible] پس اگر بدل آورد
از آن حرف قسم جر [illegible] آن است که نصب داده [illegible] آن به مدخل حرف قسم به فعل قسم ولکن اگر مدخل آن
حرف قسم لفظ الله باشد جایز است جر او در صورتی که حذف کرده حرف قسم بدون آنکه عوض آورده [illegible] و جر
[illegible] جایز داشته اند در جمیع [illegible] حذف [illegible] حرف قسم از مقسم به و اگر چه بدون عوض باشد
مثل الکعبة لاتین که در اصل بالکعبة [illegible] پس [illegible] از مقسم به حذف کرده اند [illegible] است پس
منصوب [illegible] و مختص است لفظ الله [illegible] حذف [illegible] حرف قسم [illegible] همزه استفهام و [illegible]
او [illegible] الف الله در حالیکه واقع [illegible] الله [illegible] کلام از حرف جر بلا واسطه [illegible] در صورتی که [illegible]
کلام ساقط [illegible] همزه او [illegible] همزه وصل است پس آن همزه [illegible] کلام عوض حرف جر [illegible]
اینها [illegible] و الف استفهام و همزه الله بدل از واو [illegible] حذف شده است و این بدل [illegible] این حروف
از واو و مختص بلفظ الله است مثل [illegible] مختص [illegible] الله است [illegible] بدل از حرف جر [illegible]
از اینکه [illegible] کلمه افا [illegible] از قسم مثل ای ها الله ذا که اصل بالله [illegible] ها الله ذا [illegible]
چنانکه [illegible] و اگر جمع [illegible] شرط و قسم [illegible] پس [illegible] قسم مقدم است [illegible] اگر قسم مقدم [illegible] جواب از باب
او قرار داده [illegible] و شرط [illegible] جایز است که جواب از باب شرط قرار داده [illegible] و قسم [illegible] و اگر شرط
مقدم [illegible] بر قسم پس البته جواب از باب شرط قرار داده [illegible] و قسم [illegible] جایز است که جواب از باب قسم
قرار داده [illegible] و قسم [illegible] جواب از باب شرط جواب واقع [illegible] و گاهی [illegible] ان مخففه در میان قسم و شرط
مثل قول حسن بن احمد بن عبد الغفار اما والله ان لو کنت حرا وما بالحر انت ولا العتیق
یعنی [illegible] قسم به خلاق جهان که اگر بودی آزاد هر آینه [illegible] و [illegible] ولی [illegible] آزاد
و [illegible] پس بدان که زیاده شده است ان در میان قسم که والله [illegible] و در میان شرط
لو [illegible] فعل قسم و جواب شرط محذوف [illegible] و تقدیر اقسم والله لو کنت حرا [illegible]

واگر جمله جواب قسم فعلیه مثبته باشد پس یا فعل ماضی است و یا مضارع پس اگر ماضی باشد لازم است در او لام ابتدا و لا بد قد تحقیق
مثل والله لقد قام زید و قول خدای تعالی تالله لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین یعنی قسم بخدا که برگزید
خدای تعالی ترا بر ما و بدرستیکه هستیم ما گناهکاران بدان که گویم پس بدرستیکه جواب قسم آنوقت که فعل ماضی است پس داخل شد
بر او لام ابتدا با قد تحقیق که لقد باشد و اگر باشد جمله فعلیه موجبه که این صفت دارد جواب قسم است فعل مضارع
پس لازم است او را لام ابتدا با نون تاکید ثقیله مثل والله لاقومن و چنانکه در امثله مذکوره معلوم شد و بدون نون تاکید
نادر است یعنی فعل مضارع که جواب قسم واقع میشود پس واجب است باید با لام ابتدا و نون تاکید ثقیله باشد و استعمال
او در قسم بغیر نون تاکید شاذ و نادر است و از فصحا رسیده نشده است مثل والله لاقوم که باید لاقومن با نون تاکید
مشدده باشد لکن بدون نون استعمال شده است در مثل قول عبد الله بن رواحة الانصاری فلا وابی لناتیها
جمیعا ولو کانت بها عرب و روم یعنی چنین است که گمان کنند [illegible] قسم به پدرم که [illegible] میدان
بیکار [illegible] در حالیکه مجتمع باشیم [illegible] و اگر چه باشد در آن معرکه کارزار لشکر عرب و روم که نون تاکید
حذف شده است بواسطه ضرورت شعر از لناتینها با نون تاکید و اگر در غیر شعر باشد جایز نیست انتهی

الخامس عن حاشا للتنزیه یعنی پنجم از حروف جر حاشا است و حاشا با حای حطی و الف مقصوره و شین
معجمه و الف مقصوره حاشا منهم فلانا یعنی استثنا کرد از ایشان فلان را از [illegible] تحاشا از باب تفعیل
و بیان حاشا حرف جر از برای تنزیه و تبرئه یعنی از برای بری داشتن و منزه کردن چیزی را از چیزی و تنزیه در قول
مصنف و حاشا للتنزیه مصدر از باب تفعیل است تنزه [illegible] عن القبیح [illegible] از باب تفعیل یعنی دور کردن او را از بدی
و از شر یعنی پاکیزه و منزه کردن است مثل ساء القوم حاشا زید بجر زید یعنی بد است قوم [illegible] یعنی
و منزه است زید از بدی و شر و حاشاک و حاشا لک یعنی دور است [illegible] و گفته میشود حاشی لله یعنی معاذ
الله و قراءت شده است در قول خدای تعالی حاشا بدون الف [illegible] که حاش لله مثل قول خدای تعالی
قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا
علیه من سوء قالت امرأت العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن
نفسه وانه لمن الصادقین یعنی گفت چه بود حالت شما وقتیکه طلب کردید یوسف را
وکلام دل

وکلام دل از وی بصحبت یعنی آن زمان [illegible] بعد از آنکه [illegible]
راستی [illegible] کلام او و طلب وصال او کرد [illegible] بدرستیکه یوسف [illegible] از راستگویان [illegible] بدرستیکه حاشا بدون
الف قراءت شده است و لازم داشته است سیبویه حرف بودن حاشا را بدلیل [illegible] متکلم حاشای بدون نون
وقایه و اگر فعل بود جایز نیست بدون نون وقایه [illegible] مثل حاشانی و ضربنی و سایر افعال و دلیل
دیگر [illegible] است که [illegible] واقع [illegible] ما مصدریه بعنوان اطراد و کثرت [illegible] در عدا و خلا [illegible]
ما عدا و ما خلا و اگر فعل بود جایز بود که ما مصدریه واقع شود و اخفش روایت کرده است که [illegible] ما مصدریه
واقع میشود مثل قول [illegible] رأیت الناس ما حاشا قریشا فانا نحن افضلهم فعالا یعنی
دیدم [illegible] پس بدرستیکه ما افضل [illegible] از حیث افعال [illegible] قریش
[illegible] پس بدرستیکه [illegible] حاشا [illegible] واقع شده است مصدریه و داخل شده است بر حاشا و حاشا
او واقع شده است [illegible] از قول [illegible] اللهم اغفر لی ولمن
سمع حاشا الشیطان وابن الاصبغ [illegible] بجر شیطان [illegible] الغفران الشیطان
مثل قول [illegible] حاشا ابا ثوبان ان ابا ثوبان لیس ببکمة فدم عمرو بن عبد
الله ان به ضنا علی الملحاة والشتم یعنی استثنا میکنم ابا ثوبان را [illegible] ابا ثوبان [illegible]
[illegible] و عمرو پسر عبد الله [illegible] بجنگ [illegible] دشنام دادن پس بدرستیکه
حاشا نصب داده است ابا ثوبان را [illegible] بعلت آنکه از [illegible]
[illegible] و هم چنین قول شاعر حاشا قریشا فان الله فضلهم علی البریة بالاسلام والدین
یعنی استثنا میکنم قبیله قریش را پس بدرستیکه خداوند فضیلت داده است ایشان را بر سایر [illegible]
اسلام و دین پس بدرستیکه قریش منصوب است [illegible] حاشا فعل [illegible] استثنا [illegible] سیبویه [illegible]
و [illegible] حاشا فعل است و فاعل [illegible] به تقدیر لام است که متعلق [illegible]
لام محذوف شده است بواسطه کثرت استعمال [illegible] مقرون [illegible]
[illegible] خلاف استعمال و قیاس [illegible] اثبات فعل [illegible] مقدر [illegible]

مبرد گفته است که حاشا گاه فعل است و گاه حرف است پس اگر پیوند آید حاشا با لام مثل حاشا لزید معنی آن است نزد مبرد فعلیت
حاشا لکن اصح و اوسط این است که وقتی که حاشا با لام بیاید اسم است بر واسطهٔ آمدن حاشا وقتی که با لام است منوّن و این از خواص
اسم است مثل قراءت شاذ که در قول حاشا لله با تنوین پس گویم حاشا مصدر است بمعنی تنزیه لله چنانکه گفته‌اند
در سبحان الله و او بمعنی حاشا سبحانا است گفته است شاعر سُبْحَانَهُ ثُمَّ سُبْحَانًا نَعُوذُ بِهِ وَقَبْلَنَا سَبَّحَ الْجُودِيُّ
وَالْجُمُدُ یعنی منزه میکنم و تسبیح میکنم او را منزه داشتن و قبل از ما تسبیح کرده‌اند او را کوه جودی و کوه‌های دیگر و جودی آن
کوهی است که کشتی نوح علیه السلام منتظم طوفان بر او قرار گرفت پس بنابر این جایز است که بوجه تسبیح حاشا را جمیع کلام
بمعنی تنزیه و اما حذف تنوین در حاشا لکن بجهت منکر شدن نحاة است در حرفی را غلبه دال و تجرید و برهنه بودن او از تنوین
بجهت خاطر اضافه همچنانکه تنوین داخل نخواهد شد و این همچنان است که بعضی گفته‌اند در مثل قول شاعر سُبْحَانَ
مِنْ عَلْقَمَةَ الْفَاخِرِ یعنی پناه میبرم بخدا از علقمه فاجر پس بدرستیکه گفته‌اند سبحان غیر منصرف است بجهت الف
و نون زائدتان و علمیة و استدلال کرده‌اند باین تعبیر که بدون تنوین ذکر شده است لکن قول ایشان ام گویش با
فصاحت و بلاغت نباشد چه ترک تنوین دلیل بر علمیت نیست بلا واسطه اعتقاد سبحان بر صورت اضافه بر جهت
اغلب اوقات مضاف استعمال میشود پس یک وقتی که اضافه نمود بر صورت اضافه باقی میگذارند او را و آن
هنگامی که اضافه نمود تنوین داخل او نمیشود پس اگر قبلا اضافه نمود با آن حالت اضافه بدون تنوین را
آورده‌اند چنانکه در غیر و لول این است که گویم در وقتی که حاشا از عمل جر بیفتد حرف است و اما در مثل حاشا
لله اسم است و مبنی است بجهت مشابهت او بحاشا حرفیه لفظا و معنا و استدلال کرده است مبرد بر فعلیت حاشا بتصریف
او مثل حاشیت زیدا حاشیته مثل قول نابغه ذبیانی که حاشا تصریف شده است و متکلم وحده آمده است

وَلَا أَرَى فَاعِلًا فِي النَّاسِ يُشْبِهُهُ وَلَا أُحَاشِي مِنَ الْأَقْوَامِ مِنْ أَحَدِ
إِلَّا سُلَيْمَانَ إِذْ قَالَ الْمَلِيكُ لَهُ قُمْ فِي الْبَرِيَّةِ فَاحْدُدْهَا عَنِ الْفَنَدِ
وَخَيِّسِ الْجِنَّ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَهُمْ يَبْنُونَ تَدْمُرَ بِالصُّفَّاحِ وَالْعَمَدِ
فَمَنْ أَطَاعَكَ فَانْفَعْهُ بِطَاعَتِهِ كَمَا أَطَاعَكَ وَادْلُلْهُ عَلَى الرَّشَدِ
وَمَنْ عَصَاكَ فَعَاقِبْهُ مُعَاقَبَةً تَنْهَى الظَّلُومَ وَلَا تَقْعُدْ عَلَى ضَمَدِ

یعنی و نمی‌بینم کننده کاری از حیثیت کرامت و بخشش در میان مردمان مثل نعمان و استثنا نمیکنم هیچ کس را
یعنی هیچکس در

یعنی هیچکس در جهان برابر با او نیست و شبیه و عدیل نیست مگر سلیمان در وقتی که گفت خدا از جانب او با سیاست در میان مردمان
بر پا منع کار ایشان را از کذب و فتنه جوئی دور و ذلیل و رو کن جن را بدرستیکه من به تحقیق که اذن دادم ایشان را
که بنا کنند به سنگ‌ها عریض و پایه‌ها و ستونها پس هر کس طاعت کند تو را نفع رسان او را بواسطه طاعت بجهت چون
او ترا و راه نما کن او را براه راست و هر کس عصیان ورزد و سرزنش کن پس عقوبت بکن او را
عقوبتی که باز دارد ظالم را از ظلم و مباش تو پس بدرستیکه حاشا منصرف شده است و احاشی
صیغه متکلم وحده است از او بنا شده است و بعضی استشهاد کرده‌اند بما استثنی احدا من الاقوام و کاف کما در کما
اطاعک کاف تعلیل است از لاطاعتک و این قول مبرد صحیح نباشد چرا میگوید که احاشی مشتق نیست از لفظ حاشا حرفیه که
دارا حاشیه مثل قول ایشان لولیت یعنی گفتم لا و لالیت یعنی گفتم لالا و سبحت یعنی گفتم سبحان
الله و لبیت یعنی گفتم لبیک بر جهت همچنانکه مشتق کرده‌اند این است حاشا و بعضی گفته‌اند آن لفظ است که مشتق است از
او پس وقتی که مرکب شد نسبحت معنی این است که گفتم سبحان الله و سلمت معنی این است که گفتم سلام علیک و بسمله
معنی این است که گفتم بسم الله و هم چنین غیر این پس وقتی که میگوید احاشی یعنی گفتم حاشا لله و حاشیت زیدا یعنی گفتم حاشا
زیدا پس استدلال مبرد بر فعلیت حاشا بلاواسطه تصرف در او و حذف شدن از مثل حاشا لله در حاشا قرینه است از آنکه
حرفیه که بسیار است استعمال او کاهی حذف میشود از او مثل لم یک افعل در سوف افعل و بسیار است در حاشا لله
حاش لله بحذف حرف آخر لکن قلیل است در حاشی لله بحذف حرف وسط زیرا که حذف در اطراف واقع زیاد
تر است از اول و وسط و در وقتی که استعمال شود حاشا در استثنا یا در غیر استثنا پس معنا تنزیه اسم الجلاله است
که بعد از او است از ذکر بدی و زشتی که در غیر آن اسم است یا در محو آن اسم است پس استعمال کرده شود حاشا که منع
معنی و با همت که اراده میکند تنزیه و پاک شدن را از بدی و زشتی پس تبدیل میکند تنزیه آن شخص را باینکه
منزه است الله تعالی از او پس ذکر میکند آنکه را که اراده کرده‌اند تنزیه و تبری او را از سوء بمعنی اینکه
الله تعالی منزه است از اینکه ظاهر میکند این شخص را بر بدی و زشتی و باقی قسم من تنزیه و تبریه آن شخص از او
اکد و ابلغ مثل قول خدای تعالی قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ که اول خدا را منزه از هر
بدی و زشتی کرده‌اند و بعد یوسف علیه السلام را که اراده کرده‌اند تنزیه او را از زشتی و بعد ذکر کرده‌اند و پس

قسم شد شنیع تهامت یعنی خدای منزه است و بزرگ است از آنچه خلق میکنند کسی را پاک و پاکیزه و منزه و مجتنب از
بدی و زشتی و گاهی می آید در کلام نحاة که ما الا استثنا قبل از ما خلا و ما عدا که از برای استثنا می باشند و قبل از غیر
این هم از ادوات استثنا الا در نمی آید پس مانند الا تکریر معنوی و تاکید معنوی لا بواسطه آنکه هم الا و هم ما عدا و ما خلا
از برای استثنا است لیکن تکریر و تاکید معنوی است لفظی نیست زیرا که لفظ الا با لفظ ما خلا و ما عدا
دو تا است لیکن کسائی جایز داشته است دخول الا که از برای استثنا است بر حاشا که جایز است
دو حرف دیگر که داخل این حروف شمرده میشوند عدا و خلا میباشند بفتح عین و خاء مهمله و معجمه و دال مهمله
و لام و الف مقصوره بر وزن علا و این عدا و خلا می باشند از برای استثنا و معنی استثنا اخراج چیزی است که آن
مستثنی نامیده میشود یعنی اخراج کرده شده از چیزی که داخل است آن شی اول که مستثنی منه بعض در شی ثانی که مستثنی
غیر آن شی ثانی است که اول مستثنی منه باشد یعنی استثنا کرده شده از او مثل جائنی القوم عدا زیدا و رایت
القوم خلا زیدا یعنی آمدند قوم مگر زید در کلام که قوم اسم زید پس بدرستیکه استثنا کرده شده است زید بسبب عدا و خلا
و خارج شده است از قوم یعنی در حکم خارج شده است از مستثنی منه که قوم است بعض که این زید داخل در آن مستثنی
منه است زیرا که زید داخل در قوم است و خارج است از آن حکمی که این قوم که مستثنی منه است منسوب است
بآن حکم که جیئت در کلام بعض بجمله مستثنی منصوب است بتاویل استثنیت در وقتی که بعد بعض عدا ز علا از خلا
بعید واحد [illegible] در وقتی که تجاوز کند او را یا [illegible] از خلا از خلا یخلو خلوا و خلا در اصل فعل لازم است و متعدی
شده است بسوی مفعول بحرف جاره مثل خلت الدار من الانیس یعنی خالی شد خانه از انس گیرنده پس متضمن شده است
خلا معنی جاوز را و متعدی شده است بر حرف حذف شده است و متصل شده است ما بعد بفعل که خلا است پس
متعدی شده است خلا بنفسه و نحویین جایز داشته اند این حذف شدن حرف را و متضمن شدن خلا معنی جاوز را
و متصل شدن ما بعد خلا بخلا در باب استثنا یعنی در وقتی که خلا از برای استثنا است این سه وجه در او جایز است و در
وقتی که از برای استثنا نباشد جایز نیست پس بنا بر این گفته نمیشود خلت الدار الانیس بدون حرف لیکن در وقتی که از
برای استثنا است متضمن است معنی جاوز را جایز است بدون حرف ذکر کرده شود بعلت آنکه در این صورت که معنی جاوز
است بنفسه متعدی است و احتیاج بحرف ندارد چنانکه در وقتی که لازم است نحو تعدی بسوی مفعول احتیاج بحرف داشت
مثل

مثل فعل یخلو و خلا که قسم دوم بر منع است یعنی این بکار رفته نمیشود [illegible] در باب استثنا این قسم را لازم داشته است آنکه بعد [illegible] ما بعد شبیه با
بعد الا که این صیغه را اصل است در باب استثنا مثل جائنی القوم الا زیدا و فاعل این خلا و عدا ضمیر است که راجع است بسوی
مصدر فعل مقدم بر این عدا و خلا و یا بسوی اسم فاعل آن فعل مقدم یا بسوی بعض مطلق از مستثنی منه نه بعض
مقید زیرا که اگر راجع بسوی بعض مقید بعض چنانکه بعضی از نحاة گفته اند درست نمی آید چه بعض مقصود در جائنی القوم
خلا زیدا یا عدا زیدا این است که زید اصلا بعض باقی قوم و لازم می آید در وقتی که فاعل این عدا و خلا بعض
قوم بعض مجاوزه [illegible] زید از جمیع قوم [illegible] وقتی که زید جزء [illegible] و داخل نباشد در بعضی از قوم آنکه داخل بعضی بعض
دیگر پس مرکب گردیم که فاعل عدا و خلا بعض مطلق است تا آنکه این محذور لازم نیاید و نیکوتر آن است که ضمیر در عدا
و خلا ضمیر بعض که راجع بعض بسوی مصدر فعل مقدم در جائنی القوم خلا مجیئهم زیدا مثل قول صاحب تبارک و تعالی
یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنئان قوم علی
ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون
یعنی ای گروه مومنان باشید قیام کننده گان بحق برای خدا و خالص از برای او و گواهان بدرستی
و باید که حمل نکند شما را فرط دشمنی گروهی از مشرکان بر آنکه عدل نکنید عدل کنید و تسویه مرعی دارید
که این عدل نزدیکتر است بپرهیزکاری و بترسید از خدا از ستمکاری بدرستیکه خدا عالم است بآنچه میکنید تا از
عدل و ظلم پس تا شما را جزا دهد پس بدرستیکه هو در هو اقرب للتقوی راجع است بسوی مصدر فعل مقدم
که اعدلوا است و آن مصدر عدل میباشد یا جائنی القوم عدا بعضهم زیدا که فاعل عدا بعض مطلق است و این
خلا و عدا منصوب است بنا بر حالیت یعنی بنا بر آنکه این خلا و عدا حال باشند از فاعل فعل سابق و این است
وجه این [illegible] که [illegible] خلا و عدا در وقتی حال باشند قد [illegible] آیه فاعلهم [illegible] آن است
که وقتی که فعل ماضی مثبت حال از شی واقع گردد باید بلفظ قد در آن فعل ماضی مثبت حال واقع شده
ظاهر [illegible] آنکه کوتاه نکند و ترتیب بارز زمان ماضی بسوی زمان حال [illegible] علت آن است که بعد بعض این خلا
و عدا شبیه بالا که این صیغه را اصل است در باب استثنا و اگر چه بعد باشد این خلا و عدا اصل ماضی
مثبت [illegible] آن است که وقتی که حال واقع شده اند از جهت [illegible] آن ها داخل [illegible] نیکو [illegible]

نزد ابن خروف نصب در قول شاعر ما النساء و ذکرهن حاشی به نصب النساء یعنی زنان و ذکر کردن ایشان را
کنار بر نهاده شده است از عدا النساء و عدا ذکرهن و بعضی از ایشان گفته اند که ما بتاویل الا است و النساء
منصوب است بالا متاول از الا النساء و این قول بعید است چنانکه ثبوت آن از عرب و پیدا کرده اند ... و این
صور ذکر کرده نصب دادن بعد عدا و خلا بیشتر است از آنکه جر داده شود ... این عدا و خلا است فعل در
قلیل است که حرف جر باشند بلکه اصل این است که این عدا و خلا در فعل باشند و فاعل باشند و ما بعد ایشان منصوب باشند و گاهی
جایز است جر دادن بعد عدا و خلا یعنی عدا و خلا بنابر آنکه هر دو باشند حرف جر گفته است سیبویه ... خلا که در جر
دادن با غیر ... بر آنکه نصب دادن اسم ... بعد عدا و خلا اکثر است از جر و گفته است سیبویه ... از
تحقیق که ذکر کنند مجرور شدن اسم ... از عدا را اخفش پس بدرستیکه اخفش مقرون کرده است
عدا را و در بعضی از آنچه ذکر کرده است بخلا در آنکه جایز داشته است مجرور شدن اسم ... عدا مثل خلا و گفته است
سیبویه نیز چنین خلا ... جر اسم بخلا ... آنکه نصب ... اکثر است ... چنانکه ذکر کرده است این را
سیبویه مثل قول شاعر خَلَا اللهِ لَا أَرْجُو سِوَاكَ وَإِنَّمَا أَعُدُّ عِيَالِي شُعْبَةً مِنْ
عِيَالِكَا یعنی بغیر خداوند جهانیان امید ندارم مگر ترا از میان سایر مردمان و این است و جز این نیست که
می شمارم اهل و عشیرت خویش را از جمله اهل و عشیرت تو پس در حق آنها ...
مثل آن ... که از اهل و عیال تو ... پس بدرستیکه خلا حرف جر است و جر داده
الله را و فعل ... و هم چنین قول شاعر اَبَحْنَا حَيَّهُمْ قَتْلًا وَأَسْرًا
عَدَا الشَّمْطَاءِ وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ یعنی مباح کردیم و جایز دانستیم جماعت که زنده هستیم
از اصحاب بنات عوج را از حیث کشتن و اسیر گرفتن بعضی از اصحاب بنات عوج را
کشتیم و برخی دیگر اسیر کردیم مگر زن پیر و طفل کوچک که آنها را برجای خود گذاشتیم و
اعتنائی شان ... که در باب قتل و اسر آنها ... و متعرض ایشان نگشتیم پس
بدرستیکه عدا حرف جر است و الشمطاء مجرور است بآن و این دلیلش آن است که والطفل الصغیر
معطوف است بر عدا الشمطاء و معطوف در حکم معطوف علیه است پس از این جهت والطفل الصغیر
مجرور است

مجرور است از عدا طفل الصغیر و منصوب نیست که بگوئیم عطف شده است بر الشمطاء و او منصوب است بنابر آنکه عدا فعل باشد
بقرینه ... که حرف آخر او مجرور است و آن بعد این است ترکنا فی الحضیض بنات عوج عواکف
قد خضعن الی النسور یعنی ... در ذلت و خواری بنات عوج در حالیکه ایستاده اند و به تحقیق که خضوع
و خضوع کرده اند مانند نسور ... پس بدرستیکه النسور که قافیه است مجرور است
بالی پس ... از آنکه الصغیر هم مجرور باشد و آن ... مگر آنکه عدا حرف جر باشد و الشمطاء مجرور باشد و الطفل
الصغیر عطف شده باشد بر الشمطاء و مجرور باشد و در هنگامیکه داخل شود ما مصدریه بر عدا و خلا ما بعد این عدا و
خلا وجوبا باید منصوب بشود زیرا که آن ما که داخل میشود بر عدا و خلا لابد مصدریه است و ما مصدریه مختص است
بافعال بجهت آنکه غالب اوقات داخل میشود بر جمله فعلیه و داخل شدنش بر جمله اسمیه قلیل است و در صورتیکه
داخل شود بر عدا و خلا پس ما بعد که عدا و خلا هم حرف اسمیه نیستند پس معین میشود آنکه جمله فعلیه باشند
پس واجب است منصوب شدن ما بعد اینها مثل جائنی القوم ما خلا زیدا و رایت القوم ما عدا
عمروا به نصب اینها پس تقدیر عبارت تاویل این میشود خلو زید من القوم و عدو زید من القوم و اعراب این خلو و
عدو که مصدر تاویل از عدا و خلا می باشند بجای ما مصدریه نصب است بنابر آنکه ظرف باشند و مضاف این
مصدر تاویل وقت محذوف است از جائنی القوم وقت خلوهم یا خلو بعضهم من زید و جائنی القوم وقت
عدوهم و وقت مجاوزتهم عمروا و این بجهت این است که بسیار است که حذف میشود وقت با ما مصدریه
مثل ما ذر شارق یعنی وقت پهن شدن ستاره روشنائی است از وقت ... که وقت حذف
شده است و یا منصوب هستند این خلو و عدو که مصدر تاویل هستند بنابر آنکه حال باشند بقرار دادن مصدر را بمعنی
اسم فاعل از جائنی القوم خالیا بعضهم ... من زید و مجاوزا بعضهم یا همهم عمروا و روایت شده است
از اخفش آنکه او جایز داشته است مجرور شدن اسم را بعد ما خلا و ما عدا بنابر آنکه ما مصدریه داخل نشود بر این
زائده باشد و مصدریه نباشد و ... باشند حرف جر لکن این را ... بلکه ... این روایت صحیح نیست
چنانکه ابن حاجب از این تجویز اخفش هیچ ذکر نکرده است بلکه گفته است مستثنی ما بعد ما خلا و ما عدا واجب است
منصوب باشد و آنکه اخفش جایز داشته است ضعیف است و اگر این روایت که از اخفش شده است صحیح بود

این حاجب بدان ... ره گفته است و حجت نه این روایت و نه این مذهب ... او صحیح است ... مثل قول لبید

الا تسئلان المرء ماذا یحاول   انحب فیقضی ام ضلال و باطل   اری الناس لا

یدرون ما قدر امرهم   بلی کل ذی لب الی الله واصل   الا کل شیء ما خلا الله باطل   و

کل نعیم لا محالة زائل   نعیمک فی الدنیا غرور و حسرة   و عیشک فی الدنیا محال و باطل

جز آنکه ... که حجت آن چیزی که طلب میکنند آنرا لابد است ... می آورد ... [illegible] ... که این ... در طلب

جمع آوری مال و حطام دنیوی کوشش میکنند ... [illegible] ... هر چیزیست ... [illegible]

بلاهر صاحب عقل و فتنه بود ... باز گشت ... هر چیزی که ... خدا ... است فلا ... باطل است

و هر نعمت دنیوی ناچار بطرف ... [illegible] ... نعمت ... در دنیا غرور و حسرت است و علو ... در دنیا محال و

باطل است و حاصل کلام این است که حاشا بر سه صورت است ... این است که ... فعل متعدی متصرف میکند

حاشیته بمعنی استثنیته و ازین است حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اسامة احب الناس الی ما حاشا

فاطمة یعنی اسامه محبوب ترین جمیع مردم است نزد من استثنا کرده فاطمه علیها السلام را از ناس پس

بدرستیکه فاطمه علیها السلام عزیزتر است از اسامه و جمیع ناس ... استثنیت فاطمة منهم و آنچه از کلام حضرت

رسول مفهوم است این است که استثنا نمیکند فاطمه علیها السلام را ... اسامة احب الناس

الی ... ابن مالک گمان کرده است که ما مصدریه است و حاشا کلمه استثنا است بنا بر آنکه ما حاشا از کلام

حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم و استدلال کرده است بآنچه گاهی گفته میشود قام القوم ما حاشا

زیدا چنانکه در شعر مذکور رأیت الناس ما حاشا قریشا گذشت لکن قول ابن مالک مردود است بآنکه در معجم

الطبرانی منقول است که او گفته است ما حاشا فاطمة و لا غیرها و این تصریح است بآنکه ما نافیه است و دلیل

تصرفش در شعر مذکور است و لا احاشی من الاقوام من احد چنانکه ذکر کرده است ... [illegible]

... است که استثنا ... [illegible] ... حاشا ... استثنی ... حرف ... فعل جامد است ... [illegible] ... تصرف

تنزیه و صورت دوم آن است که ... حاشا ... مثل حاشا لله و این حاشا ... نحو ... مبرد و ابن جنی و کوفیون فعل است

گفته اند بدلیل تصرف ... در حاشا ... حذف الف او ... دخول این حاشا بر حرف ... دلیل مانع

از حرفیت او ... ثابت ... فعلیة او ... اسم ... گفته اند ... در قول ... و قال

و قالت اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا

الا ملک کریم یعنی ... گفت ... یوسف علیه السلام ... مصر ... [illegible] ... بزرگ شمردند او را و قطع کردند ...

خود را و گفتند ... است ... [illegible] ... ابن حاجب ... که ... اسم ... بدلیل قرائت بعض

... حاشا لله ... [illegible] ... حاشا لله ... ابن مسعود حاش الله مثل معاذ الله بمعنی ...

و ... [illegible] ... حاشا ... [illegible] ... استثنا ...

در قرائت ... حاش لله ... [illegible] ... حاش الله که داخل بر لام ...

و ... [illegible] ... حرف جر ... [illegible] ... حاشا ...

حرف ... [illegible] ... حاشا اسم فعل است ... [illegible]

... [illegible] ... الا لکن حاشا ... [illegible]

... [illegible] ... حرف جر ... [illegible] ... فعل متعدی ...

نقضش ... اللهم اغفر لی و لمن یسمع حاشا الشیطان و ابا الاصبغ ... حاشا ابا ثوبان ... روایت شده ...

ابا الاصبغ ... [illegible] ...

فعل ... قام القوم حاشا زیدا ... [illegible]

قام منهم ... زیدا ... [illegible] ... حرف جر ... [illegible]

و گفته شده است متعلق است ... فعل ... شبه فعل ... [illegible] ... حروف جر ... متعلق ... فعل ...

شبه فعل ... [illegible] ... کلام ... [illegible]

... [illegible] ... حروف جر ... [illegible] ... حروف ...

... [illegible] ... الا ... استثنا ... متعلق ... [illegible]

متعدی ... [illegible] ... متعدی ... [illegible]

... اختلاف ... زیدا ... [illegible] ... قول لبید الا کل شیء ما خلا الله

باطل زیرا که ... مصدریه است ... [illegible]

بیرون بنابر حالیت است اما چنانکه واقع میشود مصدر صریح حال در مثل قول لبید بن ربیعة بن مالک العامری فارسلها
العراک ولم یذدها ولم یشفق علی نغص الدخال یعنی پس فرستاد آن خر وحشی ماده خرها را [illegible] در حالیکه
جنگ کننده بودند با یکدیگر بواسطه جمعیت ایشان آن ماده خران بر سر آب و مانع نشد آن خر وحشی ماده خرهای
سه را از جنگ و جوش و اجماع نمودن بر سر آب و خائف نبود بر سیراب نشدن ماده خرها از آب بعلت
جمعیت ایشان بر آب و داخل شدن ماده خری که یکمرتبه آب آشامیده بیش میان ماده خری که مشغول باشند
بآشامیدن آب بجهة ضعف آن ماده خر داخل شونده و وا ماند تشنه شدن او قبل از [illegible] آنکه [illegible]
میکنند یعنی آن ماده خران بر سر آب پس [illegible] العراک مصدر است در جا حال است و ماول بنیت و حال واقع شده است تاویل
کرده اند او را باسم فاعل مشتق از فارسلها معترکة وگفته شده است منصوب است بنابر ظرفیة بر نیابت از وقت محذوف
پس معنی قاموا ما خلا زیداً بنابر معنی اول که حال باشد قاموا خالین عن زید است یعنی حال آنکه خالی از زید بودند و بنابر
معنی ثانی که ظرف فیه باشد این است که قاموا وقت خلوّهم عن زید یعنی در وقت خالی بودن ایشان از زید و این خلاف
مذکور در محل خلا که بین الحالیة والظرفیة باشد خواه در صورتیکه خلا جاره باشد یا در صورتیکه نصب دهنده باشد
ثابت است در حاشا و عدا گفته است این حروف بنابر استثناء است مثل منصوب شدن کلمه غیر در مثل
قاموا غیر زید به نصب غیر چنانکه ان شاء الله تعالی در کتاب رابع در بحث مستثنی ذکر کرده [illegible] گفته اند جر مجرور [illegible]
و [illegible] جر [illegible] که ظاهر جایز است یا خلا بر تقدیر آنکه ما زائده باشد [illegible] در استثنا [illegible] چه ایشان [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] پس فاسد است بجهة آنکه ما زائده [illegible] قبل از جار و مجرور بلکه زیادتی [illegible] بعد از جار مثل قول خدای تعالی
قال عما قلیل لیصبحن نادمین یعنی گفت بعد [illegible] صبح میکنند در حالتیکه پشیمان باشند پس ما زیاده [illegible] از جار
که من باشد بعد [illegible] مثل قول خدای تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی
[illegible] رحمتی از جانب حق تعالی نرم گشتی تو برای ایشان و اگر بودی تو درشت خو و سخت دل هر آینه [illegible]
آینه پراکنده میشدند اصحاب از تو پس [illegible] زیاده شده است بعد از حرف جر [illegible] و این قیاس است [illegible]
ما در ما خلا زیاده شده است [illegible] پس این نیز از شذوذ است [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] در وجه مذکور در حکم [illegible] با مصدریه و خلاف [illegible] ذکر نکرده است و [illegible] است در علا [illegible]

١٤٢ [illegible]

بر آنکه گاهی حذف میشود [illegible] حروف [illegible] اسم [illegible] منصوب [illegible] خافض یعنی نصب داده [illegible]
جر دهنده و در واقع نصب [illegible] اسم که حذف شده است و [illegible] شده است از حرف جر [illegible]
مفعول به [illegible] زیرا که بسقوط خافض یعنی جر دهنده [illegible] نصب [illegible] از حیثیت [illegible] خافض [illegible] ساقط شده است بلکه
از حیثیت آن است که [illegible] تعلق [illegible] ظاهر شده است جار از لفظ ظاهر شده است اثر آن عامل که نصب است
بواسطه زوال آن چیزی که مانع از نصب بود که آن حرف جر است [illegible] در کلام از فعل یا شبه فعل [illegible] نصب
زیرا که [illegible] در کلام و بسقوط جار [illegible] از [illegible] منفرد [illegible] منصوب
بنزع خافض [illegible] بواسطه [illegible] مفعول به دانسته اند بلکه اکثر ایشان منصوب بنزع خافض [illegible]
مفعول به [illegible] و [illegible] در اصطلاح و [illegible] منصوب بحذف [illegible] اسم صحیح است یعنی [illegible]
[illegible] در [illegible] داشته [illegible] و حقیقة اسم [illegible] فی الحقیقة اسم [illegible] اسم [illegible] منصوب شده
بفعل لازم به تقدیر حرف جر یا شبه فعل لازم [illegible] در کلام فعل لازم نصب [illegible] اسم [illegible] مفعول به
[illegible] فعل لازم نصب [illegible] مفعول [illegible] قسم [illegible] نقل کنند او را باب افعال [illegible]
نصب [illegible] مفعول [illegible] نقل کنند او را باب تفعیل [illegible] زیرا که هر فعل لازم که نقل [illegible] باب [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و صرف یعنی [illegible] است [illegible] نقل میکنند [illegible] باب افعال و همزه باب افعال [illegible]
و [illegible] اکرم یعنی اکرام [illegible] و [illegible] صرف [illegible] نقل [illegible] باب تفعیل و عین الفعل او را [illegible]
و [illegible] میکنند [illegible] صرف به تشدید راء یعنی [illegible] متعدی [illegible] بحرف جر مثل ذهبت [illegible] فعل لازم یعنی
[illegible] زید پس [illegible] ذهبت بزید یعنی بردم زید را پس [illegible] در کلام که فعل لازم نصب [illegible] اسم را
[illegible] مفعول به [illegible] فعل لازم [illegible] اسباب تعدیه [illegible] و آن [illegible] اول که نقل باب
تفعیل [illegible] تقدیر [illegible] لازم [illegible] متعدی شده است این فعل بحرف جر [illegible]
شده است و منصوب بنزع خافض است [illegible] فعل [illegible] طریقه [illegible] است [illegible]
[illegible] فعل [illegible] امر [illegible] افعل [illegible]
ذکر [illegible] یعنی همزه باب افعال که فعل لازم را نقل میکند بباب افعال و متعدی [illegible] مثل قول [illegible]

ویوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها
فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون
یادکن روزی که عرض داده شوند آنانکه کفر ورزیدند بر آتش و گفته شود بایشان که بردید چیزهای خوب خود را در زندگانی
دنیا و تمتع گرفتید از آنها و لذتها بردید یا ترجیح دادید بر آخرت پس امروز که قیامت است روز جزا دادن است جزا داده
خواهید شد عذاب خواری را بسبب آنکه استکبار میکردید از انقیاد حق و تکبر و فخر مینمودید بر انبیا و اولیا و بسبب
علما و بسبب بیرون شدن شما از حد شرع پس بدرستیکه ذهب فعل لازم است و همزه افعل برآن داخل شده است
و متعدی شده است و نیز قول خدای تعالی والله انبتکم من الارض نباتا یعنی برویانید شما را از زمین رویانیدنی
پس بدرستیکه نبت یعنی روییدن است پس نقل شده است بباب افعال و همزه افعل برآن داخل شده است و کم مفعول
اوست یعنی رویانید شما را و همچنین قول خدای تعالی یعیدکم فیها ویخرجکم اخراجا یعنی پس باز برد شما را در
زمین و بیرون آورد شما را بیرون آوردنی پس بدرستیکه عاد و خرج یعنی عود کردن و بیرون آمدن است و نقل بباب
افعال یعنی بیرون آوردن و عود دادن است و هم قول خدای تعالی قالوا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا
اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی گفتند پروردگارا بمیرانیدی ما را
و برور زنده ساختی ما را دو بار پس اقرار کردیم بگناهان خود آیا هیچ بیرون آمدن از راهی پس بدرستیکه مات و حیی
یعنی مردن و زنده شدن است پس نقل شده اند بباب افعال و متعدی شده اند و یعنی زنده کردن و میرانیدن است
و از نقل بباب افعال سبب راه شده که گاهی متعدی میشود فعلی که متعدی است بسوی یک مفعول بلاواسطه همزه بسوی
دو مفعول مثل البست زیدا ثوبا یعنی پوشانیدم زید را جامه را پس بدرستیکه لبس متعدی است بسوی یک مفعول
بیکمله لبس زید ثوبا یعنی پوشید زید جامه را پس نقل کرده او را بباب افعال و همزه افعل برآن داخل کردند
پس متعدی گشت بسوی دو مفعول و اعطیت زیدا درهما یعنی عطا کردم زید را درهم را پس بدرستیکه عطی
متعدی بیک مفعول است پس بباب افعال نقل شده است متعدی بدو مفعول شده است و متعدی
و متعدی نمیشود فعلی که متعدی بدو مفعول است بلاواسطه همزه افعال بسه مفعول مگر در رای و علم
و قیاس کرده است اخفش بر این دو افعال ثلاثه ایشان را که از افعال قلبیه باشند چنانکه انبأ و انبئ
درکتب

درکتاب سیبویه ام و در بحث افعال قلوب بشرح آن گفته شده است نقل کردن فعل لازم بهمزه بلکه قیاسی است و
در آن را هر نیست و بعضی گفته‌اند نقل کردن بهمزه قیاسی است در فعل لازم و فعلی که متعدی بیک مفعول باشد نه در متعدی بدو مفعول
و اصح آنست که نقل کردن فعل لازم بهمزه قیاسی است لکن متعدی بواحد و اثنین و غیره سماعی است و این است
ظاهر مذهب سیبویه و سوم از آن امور که متعدی میشود فعل قاصر بلاواسطه آنها بسوی مفعول الف باب مفاعله است که
نقل کرده شود فعل لازم بسوی باب مفاعله و همزه فاعل برو داخل کرده شود پس متعدی میگردد در طبع
و مشی زید و سار زید یعنی نشست زید و راه رفت زید و سیر کرد زید جالست زیدا و ماشیت زیدا و سایرت زیدا و ماشیت
زیدا یعنی نشستم و سیر کردم و دوان ساختم زید را و چهارم از آن امور قرار دادن فعل است بفعلت بفتح عین
افعل بضم عین بلکه زیرا که فعل بضم العین لازم است پس معنی ضم العین می‌کنند پس متعدی میشود بلاواسطه
افاده غلبه مثل کرمت زیدا بفتح راء که عین الفعل کرم است یعنی غلبه کردم او را در بخشش پس بدرستیکه
کرم بضم راء فعل لازم است کرم زید یعنی کریم است زید پس عین الفعل او را مفتوح میکنند و متعدی میگردد
چهارم از آن امور نقل کردن فعل است که لازم است بسوی استفعل یعنی باب استفعال که از برای طلب است
یا نسبت او بچیزی مثل استخرجت المال یعنی طلب کردم بیرون آمدن مال را در خرج و استحسنته یعنی
نسبت حسن دادم بزید در حسن و استقبحت الظلم یعنی نسبت قبح دادم بظلم در قبح که هر دو فعل لازم باشد و
گاهی متعدی میشود فعلی که صاحب یک مفعول است بدو مفعول به نقل کردن فعل بباب استفعال مثل استکتبته
الکتاب یعنی طلب کردم او را که کتاب را در کتب و استغفرت الله الذنب یعنی طلب آمرزش کردم خدا را
گناه بلکه واضح است که جایز است استغفرت الله من الذنب بکلمه من که متعدی شود بلاواسطه تضمن استغفرت
معنی استتبت که معنی توبه است یعنی طلب توبه کردم در کار او و اگر استغفرت باصلش که معنی طلب آمرزش
است جایز نیست در او من زیرا که استغفرت متعدی بمفعول است و احتجاج بمن نداده و این قول ابن طراوه و ابن عصفور است
و اما قول اکثر آن است که میگویند استغفار از باب اختیار است پس مردود است پنجم از آن امور تضعیف و تشدید
عین الفعل فعل لازم است بآنکه نقل کرده شود فعل لازم را بباب تفعیل میگردد در فرح زید یعنی خوشحال شد زید و
فرحت زیدا یعنی خوشحال کردم زید را بتشدید راء و از این است قول خدای تعالی قد افلح من زکیها یعنی

یعنی رستگار شوید که تضعیف عین که یعنی کرده شدن است و فعل لازم است نقل کرده او را به باب
تفعیل و عین الفعل او را مشدد کرده پس متعدی شده است دوم چنین قول خدای تعالی هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
حَتَّىٰ إِذَا كُنتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ
مِن كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ
هَٰذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ یعنی او است خدای که سیر میدهد شما را در زمین خشک و دریا حتی آنکه در وقتی که
می‌بودید در کشتی‌ها و جاری میکرد آن کشتی‌ها را به بادهای خوش و خرم و شاد شدند ایشان به آن بادها و آمد
آن بادها را بادی سخت و آمد ایشان را موج دریا از هر جانب و گمان کردند که احاطه
کرده است ایشان را خواندند خدای را خالص شده به دین او ایشان که اگر نجات دهی ما را ازین تموج دریا
و غرق شدن کشتی‌ها هر آینه خواهیم بود از سپاس گزاران پس بدرستیکه سار فعل لازم است پس نقل شده است به باب
تفعیل و عین الفعل او مشدد شده است و متعدی شده است و گمان کرده است این جماعت که تضعیف عین در
این مقام از برای مبالغه است نه از برای تعدیه مثل قول ایشان سیرت زید اسیر او را ...
وَلَا تَجْزَعَنْ مِن سِيرَةٍ أَنتَ سِرْتَهَا فَأَوَّلُ رَاضٍ سُنَّةً مَن يَسِيرُهَا ...
پس او را ... راه ... که راه ... پس متعدی شده است ...
ساقط شده است ... از ... در این نظر است ... از اسباب تعدیه ...
... متعدی ... قلیل است ... عین الفعل او مشدد شده ... و متعدی ... است بلکه ...
جایز نیست ... که متعدی شده ... تضعیف عین ... که ... تضعیف عین متعدی ...
بالواسطه ... جمع شده است تعدیه ... و تضعیف ... یعنی فعل لازم ... متعدی شده
در قول خدای تعالی نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ التَّوْرَاةَ وَالْإِنجِيلَ
مِن قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَأَنزَلَ الْفُرْقَانَ یعنی نازل کرد قرآن را و فرو فرستاد بر تو به تدریج بعدل
و راستی در حالتیکه تصدیق کننده است یعنی موافقت این کتاب ... آن کتاب‌ها ... و فرو فرستاد ... توریة
و انجیل را یکدفعه پیش از فرستادن قرآن در حالتیکه راه نماینده ... بنی اسرائیل ... و فرو
فرستاد

ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ
یعنی این ... فرو فرستاد قرآن را بعدل و راستی و آنکه در ... اختلاف کننده ... در عداوت ... تضعیف متعدی شده است

فرستاد کتاب‌ها ... که جدا کننده است میان حق و باطل ... که مراد ... معجزات ... است ...
بیان ... تعدیه ... تعدیه بهمزه و تعدیه به تضعیف فرق است ... چونکه نازل شده است قرآن به تدریج و یکدفعه
واحد شده است و توریة و انجیل یکدفعه واحد شده‌اند پس در اول ... قرآن ... نزول آمده است و در ... کتاب‌ها ... باشد
انزال آمده است ... الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنزَلَ الْقُرْآنَ ... بحسب المصالح
... به تدریج واحد شده است ... واحد شده است ... اراده ...
... که انزال ... نازل شدن قرآن را از لوح محفوظ سوی آسمان دنیا یکدفعه واحد شده است
و آن انزال ... در قول خدای تعالی إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ یعنی ما
فرستادیم قرآن را از لوح محفوظ به دنیا در شب قدر یعنی تمام این قرآن را در شب قدر از لوح محفوظ به دنیا فرستادیم
یعنی به دنیا فرستادیم و جبرئیل الامین ... آیه آیه بحسب مصالح ... و چیزی ... که ...
... پس ... قرآن از لوح محفوظ یکدفعه ... آمده است انزال آمده است بهمزه و در قول خدای تعالی
شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ یعنی
ماه رمضان که نازل شد در آن ماه از لوح محفوظ یکدفعه قرآن راه نماینده ... که انزال
آمده است ... قول قفال که گفته است مراد به انزال در شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن ... کلام
قرآن در آن ماه واحد شده است بلکه ... شده است که دلالت میکند بر وجوب صوم ... مراد آن ...
... نازل شده است در شان آن ماه مبارک پس بنابر این فرق میان تعدیه بهمزه و تضعیف ... در تدریج
... تدریج ... قول قفال درست ... که نزول ... بحسب ...
... قول زمخشری ... بحسب المصالح ...
بر زمخشری قول خدای تعالی وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَٰلِكَ
لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا یعنی ... که کافر شدند چرا فرستاده نشد قرآن ... چنانکه
توریة و انجیل و زبور یکدفعه نازل شده همچنین فرستادیم ... تا ثابت کنیم ... به تفریق ... در اوقات متعدده
... که متفرق شده است ... یکدفعه است ... انزال ...

و کلمه ... قول خدای تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنزَلَ مِن قَبْلُ وَمَن يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا
... ایمان ... ایمان ... و کتاب ... به تدریج نازل ... قرآن است ... یکدفعه ... انجیل ... در روز قیامت ... گمراه شدن ... قرآن به تدریج ... نزول آمده است ... یکدفعه ... انزال آمده است

وهم چنین قول خدای تعالی وقد نزّل علیکم فی الکتاب أن إذا سمعتم آیات الله یکفر بها ویستهزأ بها
فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره إنکم إذا مثلهم إن الله جامع المنافقین
والکافرین فی جهنم جمیعا یعنی و نازل شده است بر شما در کتاب خدا اینکه در وقتی که بشنوید آیات خدا را که
ایمان نمی‌آورند به او و استهزا می‌کنند او را پس منشینید با این کسان تا آنکه شروع کنند در غیر آن یعنی سخن دیگر
زیرا که خدای تعالی [illegible] نباید پس اگر با ایشان همنشینی کنید و دلکش سخنان ناسنجیده ایشان [illegible]
مثل ایشان خواهید بود به درستی که خدا جمع می‌کند منافقان و کافران را در جهنم جمیعا و این اشاره است به قول
خدای تعالی وإذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فأعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره وإمّا
ینسینّک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین یعنی در وقتی که ببینی آنها را که
شروع می‌کنند در آیات ما یعنی از روی طعنه و استهزا شروع می‌کنند در آیات ما پس اعراض کن از ایشان و با ایشان
مجالست مکن تا آنکه شروع کنند و خوض کنند در سخن دیگر و اگر فراموش کناند ترا شیطان پس منشین بعد از یاد آمدن
با گروه ظالمان پس به درستی که این آیه مکیه نازل شده است و به تدریج نیامده است پس بنا بر این قول خدای تعالی وقد
نزّل علیکم چنانکه گذشت اشاره به این آیه است [illegible] ونقل کردن فعل قاصر را به باب تفعیل و علی
الفعل او را مشدد کردن لازم است چنانکه گذشت و در متعدی بودن واحد یعنی فعلی که متعدی به یک مفعول است
پس نقل کنند او را به باب تفعیل و متعدی بوده به دو مفعول نحو علّمته الحساب و فهّمته المسألة لکن شنیده شده
که نقل نحو فعلی که متعدی بوده به دو مفعول است به باب تفعیل و گمان کرده است حریری اینکه جایز است در علم که
یکی از افعال قلوب است و متعدی است به دو مفعول اینکه نقل شود به باب تفعیل و علی الفعل او مضاعف
کنند و متعدی بود به سه مفعول نحو [illegible] پس بر قول حریری نه در سماع و نه در قیاس [illegible] است و ظاهر قول سیبویه
این است که نقل کردن فعل لازم را به تضعیف مطلقا یعنی خواه آن فعل قاصر باشد یا متعدی بوده به یک
مفعول باشد یا متعدی بوده به دو مفعول باشد و گفته شده است که نقل کردن فعل لازم و فعل متعدی به یک
مفعول به باب تفعیل و مشدد و مضعف کردن عین او [illegible] اینکه متعدی [illegible] قیاسی است و نظر
ششم از آنها [illegible] تضمین است یعنی متضمن شدن فعل لازم معنی فعل متعدی را [illegible] متعدی شده مانند رحب
وطلع

وطلع بود به یک مفعول به آنکه رحب متضمن معنی وسع است و وسع متعدی به یک مفعول است مثل رحبتک الدار یعنی وسع
ترا خانه و طلع متضمن معنی بلغ پس متعدی به یک مفعول شده زیرا که طلوع [illegible] و این لازم است
مثل طلعت الشمس یعنی ظاهر شد خورشید و [illegible] یعنی مشرف شد بر چیزی است و در این وقت یعنی بلغ است و متعدی
باشد مثل طلع العاجلا [illegible] و بعضی گفته‌اند جبلا منصوب است بر نزع خافض [illegible] الجبل
[illegible] تخفیف [illegible] زیرا که متضمن معنی خاف است و سفه نفسه یعنی
[illegible] نفس خود را که سفه متعدی شده است زیرا که متضمن معنی امتهن یعنی ذلیل و خوار کرد [illegible] و فرق تضمین
که یکی از اسباب تعدیه است با دیگر اسباب تعدیه این است که آنها فعل را [illegible] مثلا همزه باب افعال
که یکی از امور [illegible] که فعل لازم [illegible] و متعدی [illegible] متعدی بود به یک مفعول
[illegible] و اگر متعدی بود به یک مفعول [illegible] متعدی به دو مفعول [illegible] و اما تضمین [illegible] که لازم است [illegible]
تضمین متعدی بود و مفعول [illegible] که تضمین پیش از [illegible] فعل [illegible] متعدی شده است الوت یعنی قصر
همزه که یعنی قصر است یعنی کوتاهی کرد [illegible] و مفعول [illegible] زیرا که فعل قاصر [illegible] است و این در مثل
قول ایشان است لا آلوک نصحا یعنی منع نمی‌کنم ترا نصیحت [illegible] ولا آلوک جهدا یعنی منع نمی‌کنم
ترا جهد یعنی کوشش [illegible] زیرا که متکلم واحد است و [illegible] همزه یا قلب به الف شده [illegible] متعدی
شده است الی از [illegible] مفعول زیرا که معنی لا امنعک است [illegible] آنکه قبل از تضمین به مفعول نداشته
[illegible] بلا واسطه تضمین پیش از [illegible] مثلا همزه یا تضعیف
یا همزه متعدی به یک مفعول [illegible] متعدی [illegible] به دو مفعول [illegible] قول خدای تعالی یا أیها الذین آمنوا لا
تتخذوا بطانة من دونکم لا یألونکم خبالا ودّوا ما عنتّم قد بدت البغضاء من
أفواههم وما تخفی صدورهم أکبر قد بیّنّا لکم الآیات إن کنتم تعقلون
یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید [illegible]
دوست داشته [illegible] به تحقیق که ظاهر شد دشمنی از دهنها و حالات ایشان و آنچه پنهان می‌دارد

سینه‌هاء ایشان بزرگتر است به تحقیق بیان کنیم از خبرشان آنچه را که اگر بیابید عقل و دانش پس متعدی شده
خبا لا بد و مفعول بلا واسطه تضمن او معنی امنع را و متعدی شده است اجزء و جزء و حدث و انبأ و نبأ
بسوی سه مفعول بواسطه تضمن اینها معنی اعلم را که سه مفعول باشد مثل قول خدای تعالی اذ یریکهم کثیرا
یعنی وقتی که نشان داد ایشان را بتو بسیار گردانیدی سه مفعول است پس بواسطه متضمن شدن افعال مذکوره
معنی اعلم دارند که سه مفعول باشد آنها نیز متعدی به سه مفعول میشوند و جز اینکه میباشد اینها
مذکوره متعدی بیک مفعول به نفسها و بسوی یک مفعول دیگر بحرف جر مثل قول خدای تعالی قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ
بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ یعنی گفت خدای آدم خبر ده اهل سموات را بنامهای ایشان
پس چونکه آموخت ایشان را بنامهای ایشان گفت آیا نگفتم از خبر شما که من میدانم مخفیات آسمانها و زمینها
را و میدانم آنچه که آشکارا میکنید و آنچه را مخفی میکنید که انبأ در دو جا متعدی بدو مفعول است که
یکی بنفسه است و دیگری بواسطه حرف جر است پس در قرآن که بمعنی اعلم دارد متعدی به سه مفعول
بحذف و قول خدای تعالی ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ
حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ یعنی آفرید از چارپایان هشت زوج از آنکه پشم دارد یعنی میشینه یعنی دو زوج یکی نر و دیگری ماده
و از که میش یعنی دو زوج [illegible] و آنچه که مو دارند دو زوج بگو آیا نر [illegible] حرام کرده خدای یا آن دو ماده
[illegible] از نرینه و میشینه یا حرام کرد آن را که احاطه کرده است ارحام آن دو ماده خبر دهید مرا به امر [illegible]
که انبأ سه مفعول است [illegible] بلا واسطه حرف جر است که [illegible] در بعضی که مفعول ثالث است
هشتم از آن حذف جار است بر جهت [illegible] و اینجا منصوب بنزع خافض نامیده چنانکه بیان شد
[illegible] منصوب بنزع خافض بان و ان قیاسی است بلا واسطه اینکه انّ و انْ از موصولات
حرفیه است پس بلا واسطه طول کشیدن اینها بواسطه صلات آنها حرف جار در [illegible] اینها جایز است
حذف شد

حذف شد مثل قول خدای تعالی أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ
وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا
آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی آیا عجب آمد شما را اینکه بیاید ذکری و پندی از جانب پروردگار شما [illegible]
تا اینکه بیم دهد شما را از عذاب و عقاب خداوند و یاد کنید نعمتهائی که گردانید شما را در زمین خلیفه بعد از قوم نوح و
افزود شما را در بیان [illegible] پس یاد کنید نعمتهای خدا را شاید که بواسطه آن رستگار شوید و هم
چنین قول خدای تعالی أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَ
لِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ پس بدرستیکه در اینجا از آیه حذف شده است حرف جر از کلمه ان مخففه
قیاسا از من ان جاءکم و هم چنین قول خدای تعالی يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا از بان اسلموا
و هم چنین قول خدای تعالی وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ یعنی و آنکسیکه
طمع دارم در اینکه بیامرزد گناهان مرا روز قیامت از فی ان یغفر و هم قول خدای بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ
عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ از بان هداکم و قول خدای إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ
كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی طمع داریم باینکه بیامرزد ما را [illegible] بواسطه اینکه بودیم از اول
اهل ایمان [illegible] از بان یغفر و لان کنا و قول خدای وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي
إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ یعنی وحی کردیم بموسی باینکه سیر بده بندگان مرا که ایشان متابعت کننده [illegible]
از بان و نیز گفته خدای تعالی وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا
رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ یعنی [illegible] ایمان نیاوریم بخدا و آنچه بیاید ما را از حق و طمع داشته باشیم
باینکه داخل بکند ما را پروردگار با قوم صالحان از بان یدخلنا و مثل عجبت ان زیدا قائم که حذف شده
حرف جر از ان مشدده از بان زیدا قائم و مثل این است گفته خدای تعالی وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ
لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ
عَلَيْهِ لِبَدًا یعنی [illegible] باینکه مسجدها از برای خدا است پس عبادت نکنید در آن مساجد با خدا دیگری را و باینکه

چونکه بر ذات بندهٔ خدا تعالی خطر را تو میگوید که بشنه بر او چنینه که آن از عنایت او در حاصل ارکان المناسبه
کلا نه دایم امثله مذکوره از قبیل منصوب بفعل لازم است واما مثال منصوب بفعل که متعدی بود بمفعول است که آن فعل متعدی شده
است بیک مفعول بنفسه و بدیگری بواسطه حرف جر که آن حرف جر حذف شده است و مقدر است پس اول که در آن مخففه است مثل
وَعَدْتُ زَیْدًا اَنْ اُکْرِمَهُ از این است که وعدت متعدی بدو مفعول است یکی بنفسه و دیگری بحرف جر مقدر و ثانی که در
اَنْ مُشدده است مثل قول حضرت تعالی اَیَعِدُکُمْ اَنَّکُمْ اِذَا مِتُّمْ از این قسم است واما منصوب بفعلی که متعدی بدو مفعول است که یکی از آن
دو مفعول آن فعل واقع شده است بلا واسطه یکی از آن امور که متعدی میشود بلا واسطه آنها فعل قاصر بسوی مفعول و دیگر از مفعول
آن فعل واقع شده است بواسطه حرف جر مقدر پس لفظ مثل اَکْرَمْتُ زَیْدًا اَنْ یُکْرِمَنِیْ از این اکرمنی پس اکرم که فعل لازم
است متعدی شده است بدو مفعول که یکی از آن دو بلا واسطه نقل کرده است که آن باب افعال است و همزه افعال که یکی از اسباب
تعدیه است بر او داخل شده و دیگر بحرف جر مقدر در اکرمته اَنَّهُ صالح در شدقه از این قسم است و عدت زیدا اَنْ
یفهبار از این قبیل است شهدت زیدًا اَنَّهُ مظلوم و هم چنین جزا ایض و با تقدیر مثل اناک اَنْ تَحْنَثَ فاعْلَقْ
نفسک مِنْ اَنْ تَحْنَثَ پس بعد متعدی شده است بدو مفعول که یکی از آنها بلا واسطه است که نقل شده است
باب تفعیل و عَلَّق الفعل متعدی شده است و دیگری بواسطه حرف جر مقدر است و تقدیر مقدر است چنانکه
ان الله تعالی در باب تحذیر ذلک نه بدانکه شرط گفته است این مالک در وقتی که حذف میشود حرف جر قیاساً
از اَنْ و اَنَّ معین شود حرف جر که کدام یک از حروف جر است بلا واسطه چنانکه اشتباه حاصل نشود پس گفته نمیشود
رغبت اَنْ تفعل بحذف جر زیرا که دانسته نمیشود که تقدیر فی اَنْ تفعل یا عن اَنْ تفعل است زیرا که
رغبت بمعنی دو معنی هر دو متعدی میشود و اشکال کرده است این هشام در قول حضرت تعالی وَیَسْتَفْتُوْنَکَ
فِی النِّسَآءِ قُلِ اللّٰهُ یُفْتِیْکُمْ فِیْهِنَّ وَمَا یُتْلٰی عَلَیْکُمْ فِی الْکِتَابِ فِیْ یَتَامَی
النِّسَآءِ اللَّاتِیْ لَا تُؤْتُوْنَهُنَّ مَا کُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُوْنَ اَنْ تَنْکِحُوْهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِیْنَ
وَاَنْ تَقُوْمُوْا لِلْیَتَامٰی بِالْقِسْطِ وَمَا تَفْعَلُوْا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ کَانَ بِهٖ عَلِیْمًا
یعنی دیگرانه فتوی از تو در زنان بگو خدا فتوی میدهد شما را در آنها و آنچه خوانده میشود بر شما در کتاب در یتیمان
زنان

بعضی گفته متعدی است بمعنی میل
و بعضی گفته متعدی است بمعنی
اعراض است مثل
قول بعضی صلی الله علیه و آله
یا نزیاد خوشتر المؤمن
والمؤمن کفو للمؤمنة
والمؤمنة کفو للمؤمن فزوجه
یا نزیاد ولا ترغب عنه
یعنی ای زیاد و پسر عم سعی است
و هر مومن کفو است مر زن مومنه
کفو است و هر مومنه مر مرد مومن
مسلمه را پس زن را بآن
باو تزویج کن و ای زیاد ولی
بر کسان و مراد خود شوهر
او بر شایسته رغبت بمعنی
اعراض است ع
و هم قول بعضی صلی الله علیه و آله
انه لا ینبغی لاولیاء الله
تعالی من اهل دار الخلود
الذین کان لها سعیهم و
فیها رغبتهم ان یکونوا اولیاء
الشیطان من اهل دار
الغرور الذین لها سعیهم
و فیها رغبتهم یعنی زاوار
نیست اولیای خدا را
که از اهل بهشت اند و در
و میل ایشان در کار او را
احزویت نیکه دوستان شیطان
باشند و کار دنیا گشته
که بعد و میل ایشان در کار او را
فانی است که رغبت بمعنی میل است

زنان که نمی دهید آنها را آنچه نوشته شده است مر ایشان را و رغبت میکنید که نکاح کنید آنها را و عاجزان از فرزندان و بانکه کار کنان
کنید بکار یتیمان بعدالت و آنچه میکنید از خیر پس بدرستیکه خدا است بآن دانا پس حذف شده است جار از آن در و ترغبون
ان تنکحوهن با آنکه مفسرین اختلاف کرده اند در مراد و گفته اند حذف شده است جار بلا واسطه قرینه معینه و وقت نزول
آیه مبارکه بقرینه معینه جار حذف شده است و آنکه اختلاف کرده اند علما در آنکه کدام یک از فی یا عن مقدر است بلا واسطه
اختلافات ایشان است در سبب نزول آیه پس اختلاف در حقیقه در قرینه است نه در حذف جار و مراد از این جواب
سؤدا داده است و جواب دیگر داده است و گفته است بر تقدیر ارادهٔ ابهام گفته است حذف جار را در کلام زیرا که
رغبت بمعنی که متعدی شود بفی بمعنی میل است و بعن که متعدی شود بمعنی اعراض است پس این را مبهم او گفته است تا آنکه هر کس
میل کند بزنان بلا واسطه جمال و مال ایشان نکاح کند و هر کس اعراض کند از ایشان بلا واسطه کراهیت
و فقر ایشان از آنها اعراض نکند پس جار که ذکر نشده است این هر دو معنی را بعضی مفسرین نیکو دانسته اند که
اگر که شرط مرکبا من از لبس در وقتی که اشتباه حاصل نشود جایز نیست حذف جار بلکه در وقتی که اراده
ابهام کنند بنحو خوف از لبس نیست پس جایز است حذف بلا واسطه ابهام و از مقام هایی که حذف شده است حرف جر
از فعل که متعدی بود و حرف جر نیک و احتمال دارد که فی یا عن حذف شده است قول شاعر است در رغبت
وَیَرْغَبُ اَنْ یَبْنِیَ الْمَعَالِیَ خَالِدٌ وَیَرْغَبُ اَنْ یَرْضٰی صَنِیْعَ الْاَلَائِمِ یعنی و اراده گفته است آنکه میل
میکند در کسب شرافت خالد و اعراض میکند از آنکه بپسندد کار زشت را پس اگر مقدر کنند در رغبت اول فی
و عن در رغبت ثانی مدح مر گو از حال خالد چنانکه بیان کردیم معنی کلام را و اگر امر بر عکس کنیم بآنکه عن در رغبت
اول مقدر کنیم و فی در رغبت ثانی ذم است و معنی این میگوید که اعراض میکند از مر کند خالد از کسب
شرافت و میل میکند در کار زشت و جایز نیست آنکه مقدر کنیم در هر یک از این دو لفظ فی یا هم عن را از رغبت
یا دو لفظ عن یا هم عن را از رغبت تقدیر کنیم زیرا که تناقض میگوید بآنکه معنی مصراع اول نقیض معنی مصراع
ثانی میگوید آن وقت دلالت بر فهم و نه بر مدح مر که گو محل اَنْ و اَنَّ و صلهٔ ایشان بعد از حذف خافض نصب
است بنابر این اظهر از خلیل و کثیر از نحویین و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه بلا واسطه حمل بر غالب در مقامی که در آن ظاهر شده است
اعراب زیرا آن محل که حذف شده است حرف جر از آنها و منصوب میشود و جایز دانسته است سیبویه آنکه جر بی

درد مقام مثل
این رغبت بمعنی اعراض الی
در قول بعضی صلی الله علیه
و آله است
النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی
فلیس منی
یعنی از ازدواج نکاح است
تا اهل و والد است
و موجب بقا نوع
کلو نوع است از سنن
مصطفی هر که
از کسی تغافل و تکاسل
نماید از نتیجه
ای اعراض کند
النکاح
ع

محلّ اَنّ و اَنْ بعد از نزع خافض از آنها وصله آنها جرّ یا نصب گفته است بعد از آنکه حکایت کرده است از خلیل که گفته است
اکثر تجویز محلّ اَنّ و اَنْ وصله آنها بعد از نزع خافض جرّ است و سائی قول صحیح و از جمله او نظیر آن است مثل
قول ایشان لاه ابوک بکسر هاء از لله و لاه ابن عمک ای لله ابن عمک و سیبویه گفته است احتمال جرّ و نصب ما بعد
دارد و این قول نامتر است از صنایع طبع او و اخفش گفته اند محلّ آنها نصب است و از ایشان ابن مالک است و اینکه
خلیل روایت کرده است که موضع اینها جرّ است و سیبویه روایت کرده است که موضع اینها نصب است
بر خطا رفته اند و چیزی که شاهد است اینکه ذکر کرده شد که موضع اینها جرّ است قول خدای تعالی وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ
ای لان المساجد چنانکه گذشت و قول خدای تعالی وَاِنَّ هٰذِهٖ اُمَّتُكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَّاَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُوْنِ
یعنی و بعد اینکه ثابت است امت شما امت واحده و حق پروردگار شما منم پس بپرهیزید و قول خدای تعالی اِنَّ
هٰذِهٖ اُمَّتُكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَّاَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوْنِ ای فاتقون و فاعبدون لان هذه امتکم امة واحدة
و جایز نیست مقدم شدن منصوب بفعل بر فعل در قرآن که بعد آن منصوب است و صله اش نیز که ان کانت الا که فاصل
حرفست که مقدم شده بر حرف و مثل قول فرزدق وَمَا زُرْتُ لَيْلٰى اَنْ تَكُوْنَ حَبِيْبَةً اِلَيَّ وَلَا دَيْنٍ
بِهَا اَنَا طَالِبُهٗ پس بدرستیکه روایت کرده شده است بجرّ دین بنابر اینکه عطف است بر محلّ ان تکون بلا اسقاط لام اصلش
لان تکون فیجه است و جواب داده شده است باینکه عطف شده است دین بجرّ بر ان تکون بنابر توهم دخول لام
بر ان تکون زیرا که لام ظاهر نیست و اعتراض شده است باینکه عطف کردن بر محلّ که نصب است اظهر است از اینکه
عطف کرده بجرّ بتوهم دخول لام پس در محلّ ان با صله اش در قرآن که حرف جار حذف شود اختلاف است بعضی منصوب
میدانسته و بعضی مجرور میدانسته و جواب داده شده است باینکه قاعده نحو ثابت نزد نحو باینکه احتمال دراد بر ملکه
تغییر پذیر نیست گفته است ابن هشام که اهمال کرده اند نحاة ذکر لکن که سه و در منصوب
بر نزع خافض باینکه حذف جار چنانکه در اَنْ و اَنّ جایز بعد قیاسا در ... نیز جایز است بلا شرط
تجویز نحاة در مثل جئت کی تکرمنی باینکه بعد است کی مصدریه و لام مقدر پیش قبلش و بعضی
لکی تکرمنی پس و جایز داشته اند بعضی کی را تعلیلیه و ان مضمر پس بعدش و حذف
نکرده اند مر لام تعلیل را بعلت اینکه داخل نمیشود حرفی بر حرفی غیر از لام
و ثابت

و ثابت است واو از حرف جرّ با که در ایضاح و جامع و مانند آنست حذف جار در غیر اَنْ و اَنّ که از حق جایز نیست و باید گوید
بشد و این بر سبیل ضعف و شذوذ است مثل قول جریر بن عطیه بن خطفی تمیمی تَمُرُّوْنَ الدِّيَارَ وَلَمْ تَعُوْجُوْا كَلَامُكُمْ
عَلَيَّ اِذَنْ حَرَامُ یعنی میگذرید بخانها و نزد ایستید و میل نمیکنید و بعد بود آن خانها پس سخن گفتن شما حرام
است پس بدرستیکه حذف شده است حرف جرّ از مفعول تمرون که الدیار است کالا باقی مانده است منصوب
و آن حرف جرّ محذوف باء است یعنی اصل تمرّون بالدیار یا على الدیار لکنه به محذوف پیش او ساقط است بلا واسطه کثرتش
و هم چنین قول عروة بن حزام العذری تَحِنُّ فَتُبْدِيْ مَا بِهَا مِنْ صَبَابَةٍ وَاُخْفِي الَّذِيْ لَوْلَا الْاَسٰى
لَقَضَانِيْ یعنی صدا میکند و اشتیاق دارد و ظاهر می نماید آنچه از اشتیاق است و
حرارت عشق و پنهان میدارم آنچیزی را که اگر نمیبود اندوهناک هر آینه کشته بود آن چیز پنهان شده مرا
از لقضانی و نیز قول خدای تبارک و تعالی قَالَ فَبِمَآ اَغْوَيْتَنِيْ لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيْمَ
یعنی ابلیس گفت بسبب آنچه مرا افکندی بگمراهی و راندی از رحمت تو و حکم فرمودی بغوایت من هر آینه بنشینم از برای
هلاک کردن فرزندان آدم بر راه تو که راه راست است ای علی صراطک و قول خدای تعالی وَلَا تَعْزِمُوْا عُقْدَةَ
النِّكَاحِ حَتّٰى يَبْلُغَ الْكِتٰبُ اَجَلَهٗ وَاعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوْهُ وَاعْلَمُوْا
نکاح اَنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَحِيْمٌ و قصد نکنید و اندر خیال جلوه مدهید عقد را تا زمان ... کتاب بغایت خود
مدت آن منقضی گردد و آگاه باشید آنکه خدای سبحانه آنچه اندر قلوب شما مکنون است از عزم بر کاری که جایز نیست
پس بیم کنید و بر حذر باشید از عذاب وی و بدانید که حق تعالی آمرزنده است آنکسی را که حذر کند از بیم
عذاب و عقوبت او و خائف گردد و بخشاینده است و بعذاب تعجیل نمیفرماید ای علی عقدة و هم چنین گفته خدای تعالی
وَالْوَالِدٰتُ يُرْضِعْنَ اَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ اَرَادَ اَنْ يُّتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى
نفس الْمَوْلُوْدِ لَهٗ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوْفِ لَا تُكَلَّفُ اِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَآرَّ وَالِدَةٌ
بِوَلَدِهَا وَلَا مَوْلُوْدٌ لَّهٗ بِوَلَدِهٖ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ فَاِنْ اَرَادَا فِصَالًا عَنْ
تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَاِنْ اَرَدْتُّمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوْا اَوْلَادَكُمْ فَلَا
جُنَاحَ عَلَيْكُمْ اِذَا سَلَّمْتُمْ مَّا اٰتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوْفِ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ

یعنی مادران شیر دهنده فرزندان خود را دو سال تمام از برای کسی که خواهد تمام گرداند شیر دادن فرزند را
در آنکسی که فرزند برای او زائیده شده روزی دادن این شیر دهندگان است و پوشش ایشان بطریق نیکو
تکلیف کرده نشده است هیچ نفسی مگر بگنجایش و توانائی او باید که رنج رسانیده نشود هیچ مادری بفرزندش و نه آنکسی
که برای او فرزند تولد یافته است بفرزند خود و بر میراث خوار خود مثل آنکه ذکر شد باشد آنکه بر پدر بود
پس اگر خواهند پدر و مادر جدا کردن طفل را از شیر از روی خوشنودی هر دو از ایشان و بطریق مشورت کردن
با یکدیگر در صلاح آن پس هیچ گناهی و وبالی نیست بر ایشان از این کار و اگر خواهید ای پدران اطفال
اینکه طلب شیر دادن کنید از زنان شیر دهنده فرزندان خود را پس گناهی نیست بر شما در دایه گرفتن
چون تسلیم کنید بایشان آنچه اراده کرده اید بوجهی که نیکو باشد و پسندیده شرع انور باشد و بترسید از خدا و بدانید
آنکه خدای تعالی بآنچه میکنید بیناست ان تسترضعوا گفته است شارح رضی الله عنه نیکو آن است که در مثل
این آیات که فعل لازم نصب داده است مفعول را و ناچار است بتقدیر حرف جر بگیرند بلکه
گفته شود متضمن شده است فعل لازم معنی فعل متعدی را پس در تمرون الدیار کلمه تمرون متضمن است
تمرون که فعل لازم است معنی فعل متعدی را پس بطریق فعل متعدی نصب داده است مفعول را
از تجوزون الدیار یعنی تجاوز میکنید فانها ... اخفی الذی ... لاهلکنی ...
کریم لقضائی که فعل لازم است متضمن معنی اهلکنی است که فعل متعدی است و در تعزموا عقدة
کریم تعزموا که لازم است متضمن معنی تنووا است که متعدی است یعنی نیت نکنید و هم چنین در تسترضعوا
اولادکم که تسترضعوا متضمن معنی ترضعوا که از باب افعال است و متعدی است پس نصب داده است
مفعول را و حرف جر را تقدیر نمیکنیم تا اینکه حمل نشود بر قلت و شذوذ ام چنانکه متضمن میشود فعل
معنی غیر خود را پس متعدی میشود بتعدیه آن فعل که متضمن شده است معنی او را مثل قول حق تعالی
یخالفون عن امره یعدلون عن امره پس متضمن شده است یخالفون معنی یعدلون
را و یعدلون بعن متعدی میشود پس یخالفون که متضمن معنی یعدلون است نیز متعدی
بعن شده است و گفته است شیخ بهائی رفع الله درجته در شرح اربعین که تصنیفات ...
است

است نهایة تضمین او اینست از حمل لفظ بر نصب بنزع خافض زیرا که تضمین اکثر است من حیث الورود فی اللغة
و ادق مسلکا ... مگر بواسطه کثرت استعمال است مثل ذهبت الشام یعنی رفتم بشام از ذهبت
الی الشام پس اما بواسطه کثرت استعمال ساقط شده است بواسطه اعراب ...
بواسطه ... چنین دارند که ... از کجا ایشان ... موضع پس حذف
میکنند جار را محض تخفیف و سیبویه و بعضی دیگر از نحاة گفته اند الشام منصوب است بنا بر ظرفیة بواسطه
تشبیه کردن او را باسماء مکان که مخصوص بزمان معین نیستند و بهم است که آنها نیز منصوب میباشند لکن شیخ رضی الله عنه
اتفاق بر این باطل است و از کلمه منصوب بمفعول به از باب اختیار بتقدیر حرف جر است و مراد باب اختیار افعالی است
که متعدی میشود بدو مفعول که یکی از آن دو مفعول بنفسه میشود و دیگری بواسطه حرف جر میشود مثل قول
حق تعالی وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ
أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ
بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ
یعنی و برگزید موسی از قوم خود هفتاد مرد را ... پس آنگاه که گرفت ایشان را صوت مهیب
گفت موسی ای پروردگار من اگر خواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک میکردی
آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه بیخردان از ما کردند ... نیست این مگر امتحان تو و تکلیف بر صبر کردن
ضلیل میکنی بآن فتنه و ابتلا هر که میخواهی و هدایت میکنی هر که میخواهی از طالبان راه مستقیم هدایت ... تو
متولی کارهای ما پس بیامرز ما را و ببخش ما را و تو بهترین آمرزندگانی ... و دیگر از آن افعال امرت مثل
قول عمرو بن معدیکرب أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ فَافْعَلْ مَا أُمِرْتَ بِهِ فَقَدْ تَرَكْتُكَ ذَا مَالٍ وَذَا نَشَبٍ یعنی فرمان
دادم ترا بخوبی پس بکن آنچه را که بدان مامور شده بتحقیق که واگذاشتم ترا صاحب مال و صاحب ...
از امرتک الخیر و در این شعر امرو قسم استعمال حرف جر و حذف حرف جر و دیگری نهی است مثل نهیت
زیدا الهجع عن القبیح و دیگر استغفرت مثل قول شاعر أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ ذَنْبًا لَسْتُ مُحْصِيَهُ
رَبَّ الْعِبَادِ إِلَيْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ یعنی طلب آمرزش میکنم خدا را از جمیع ذنوب خود که شمردن

یاد آورنده و شمارنده معاصی خود زیرا که خداوند همچون آمرزنده مهربان است و بسوی اوست توبه و عمل هر یک از این سه
از ذنب و معصیت دیگر که گفته اند و بنا منصوب است بنا بر آنکه تمیز باشد مقرون بصیغه با آنچه شرط تمیز ابهام سابق است
و در استغفر ابهامی نیست زیرا که معین است که استغفار از بهر گناه است و پس بنا منصوب است به نزع خافض
و لغة است ابن طراوة و سهیلی آنکه وجه در استغفر اینست که متعدی شده است بمفعول ثانی بنفسه و آنکه متعدی
شده است بمن للاسقاط اینست که متضمن است معنی تبت و باز گشت لکن است ابن طراوة و سهیلی را
ابن هشام در مغنی و دیگر کنی است مثل کنیته ابا عبد الله او کنیته بابی عبد الله و دیگر سمی است
مثل قول شاعر وَسَمَّیْتُهُ یَحْیَی لِیَحْیَی فَلَمْ یَکُنْ لِأَمْرٍ قَضَاهُ اللهُ فِی النَّاسِ مِنْ سَبِیلٍ معنی نام نهادم او را
یحیی تا آنکه زنده ماند پس نبود از بهر امری که مقدر فرموده است خدا در مردم راه تقدیر رمیته یحیی است
از سمی و دیگر دعا است معنی سمی مثل قول شاعر دَعَتْنِی أَخَاهَا أُمُّ عَمْرٍو وَلَمْ أَکُنْ أَخَاهَا وَلَمْ أَرْضَعْ
لَهَا بِلِبَانٍ معنی نامید مرا ام عمرو باسم برادر خود و من باسم نبودم برادر او و نه شیر خورده بودم از پستان او
از یک غیبها و دیگر صدق به تخفیف عین است مثل قول خدای تعالی وَلَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَهُ
إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّی إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَعَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاکُمْ مَا تُحِبُّونَ
معنی و بتحقیق که خدا راست ساخت شما را وعده خود وقتی که میکشتید شما کفار را آنگاه که شما ضعیف
شدید و مخالفت کردید در کار حرب و عاصی شدید در امر امیر خود از بعد آنکه نمود خدای شما را آنچه دوست
داشتید از فتح و نصرت و پیروزی این وعده و هم چنین قول خدای تبارک و تعالی
وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ
نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِینَ معنی و گفتند بهشتیان ستایش خدای را که راست آورد ما را وعده خود و میراث داد ما را
زمین بهشت جای میگیریم از بهشت هر جا که میخواهیم پس نیکوست مزد کار کنندگان بعمل صالح و نیک
از وعده و دیگر زوج است مثل قول خدای تعالی فَلَمَّا قَضَی زَیْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاکَهَا لِکَیْ لَا یَکُونَ
عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِیَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَکَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا
معنی پس آن هنگام که گذارد زید از آن حاجتی که بود داشت تزویج کردیم ترا با او تا نباشد بعد از تو بر مؤمنان

تنگی در خواستن زنان پسر خواندگان خود وقتی که گذارده باشند ازیشان حاجت خود را از حیثیت طلاق یا نکاح و هر کار که
خدای خواهان کرده شده است و گفته اند دیگر تزویج است اینست مثل قول خدای تعالی کَذَلِکَ وَزَوَّجْنَاهُمْ
بِحُورٍ عِینٍ معنی کار هم چنین است حال اهل بهشت و تزویج بسیار کردیم ایشان را بزنان سفید روی لطیف اندام که در این
آیه زوجنا به دو قسم استعمال شده است در اول بدون حرف جار است و در زوجناکها در آیه ثانی با جار ذکر
شده است که بحور عین باشد و مانند قول خدای تعالی أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْرَانًا وَإِنَاثًا وَیَجْعَلُ مَنْ یَشَاءُ عَقِیمًا معنی جفت
میکند ایشان را پسران و دختران یا جمع میکند از هر دو یعنی گاه هر دو را از یک زاینده بود فرزند از پسران و دختران
و زنانی که اند بعضی دیگر کال و وزن است و میگویند کلت زیدا طعامه یعنی زیدا منصوب به نزع خافض
است و کلت لزید طعامه که حرف جر حذف شده است و وزنت زیدا ماله که حرف جر حذف شده و وزنت
لزید ماله و غیر این فعلها نیز یافته شده است که ذکر آن موجب اطناب است و در کلام بعضی از
نحویین ترسم شده است که این فعلها متعدی می شوند بمفعول ثانی گاهی بنفسها و گاهی
بحرف جر پس می شود در این هنگام از باب منصوب به نزع خافض لکن کلام اول که مذکور شد مشهور است
و جمهور بر آن رفته اند بلکه سزاوار آن است که آن فعلها در اکثر است خلاف در اینکه متعدی میشوند بمفعول
ثانی بنفسه یا بحرف جر آنکه حمل شود بر منصوب به نزع خافض چنانکه بر این طریقه رفته اند بعضی از محققین
و خلاف شده است در منصوب به نصحت و شکرت در قول ایشان نصحته و شکرته یعنی نصح
او را و شکر او را که آیا منصوب به نزع خافض است یا منصوب است بنا بر آنکه مفعول به
است بنا بر اصل یعنی عمل کرده فعل نیست لازم لکن شیخ رضی و سعد تفتازانی آنکه اصل در این قسم
این است که باشد متعدی بنفسه و حرف جر زائد است گفته اند شیخ رضی و تفتازانی که لام در مثل
حرف کلمه مثل اوست و تعدیه و لزوم بحسب معنی است لکن بعضی از نحویین دیده است آنکه
تجویز در وقتی که باشد افعال متعدی است در استعمال که بعضی از آنها وصف از تعدیه به نفسه
نمودن فعل متعدی و حرف زائد اولی از آنکه باشد لازم و حرف زائد باشد از بهر توسعه
بلکه ترجیح داده اند آنکه فعل لازم است و حرف زائد است بجهت توسعه زیرا که دعوی حذف اولی است

ارد عو روفیا لهون و در اینجا ظاهر میشود ترجیح قول جمهور را که میگویند از باب منصوب بنزع خافض است چنانچه ذکر
شد و جایز دانسته است اخفش صغیر که حذف شود حرف جر بغیر ان وان قیاسا نیز چنانکه در ان وان به
غیر ان قیاس حذف میشود ملکن در وقتیکه جار معین باشد که از کدام حروف است میگویند بریت القلم السکین
یعنی تراشیدم قلم را با چاقو ای بالسکین پس حذف جار قیاس بلا واسطه تعیین او والا جایز نیست
و بهمین منوال نقل کرده اند از اخفش صغیر ابن مالک در تسهیل و شیخ رضی رحمه الله در شرح کافیه و هم چنین
غیر از آنها نیز از اخفش صغیر این قول را نقل کرده اند گفته است ابو حیان آنچه حکایت کرده اند اصحاب
ما از اخفش صغیر و از او بعد شان رسیده است اینست که اخفش جایز دانسته است حذف
جار بلا قیاس در غیر ان وان در فعلی که متعدی باشد بدو مفعول که تعدیه آن فعل بیکی از آن دو مفعول
بلا واسطه حرف جر باشد پس جایز است بریت القلم السکین قیاسا زیرا که برى دو مفعول دارد و بیک مفعول
یکی از آن دو بلا واسطه حرف جر متعدی میشود و جار نیز معین است پس جایز است حذف او قیاسا
از السکین چنانکه حکایت کرده شده است از قول ایشان که فعل را که متعدی بدو مفعول باشد
و بیکی از آن دو بلا واسطه جار باشد و آن جار معین باشد حذف کرده اند جار را قیاسا بلا واسطه
تعیین او مثل امرتک الخیر ای بالخیر اما اگر معین نباشد جار جایز نیست حذفش و اگر چه آن فعل
متعدی بدو مفعول که تعدیه او بیکی از آن دو بلا واسطه جار باشد مثل اینکه اشتباه حاصل میشود
پس جایز نیست مثل رغبت الامر زیرا که رغب به دو معنی آمده متعدی میشود بیکی از این
دو که متعدی شود بمعنی میل و دیگر که ضد آن باشد پس اگر جار ذکر نباشد معلوم نیست که چه حرف حذف شده است
و معنی چه میشود چنانکه دانستی پس اگر بگوید رغبت الامر دانسته نمیشود که اعراض کرده از امر یا اینکه میل
کرده به او زیرا که رغب بفی که متعدی شود بمعنی میل است و بعن که متعدی شود از بمعنی اعراض است
پس اگر جار حذف شود باعث اشتباه است و معنی معین نمیشود و هم چنین جایز نیست حذف جار در
وقتیکه معین نباشد موضع حرف جار پس گفته نمیشود اخترت اخوتک الزیدین زیرا که دانسته نمیشود که
من الزیدین است یا من الاخوة است و ذکر کرده است ابن عصفور در شرح مقرب اینکه ابا الحسن ابن طراوة
رفته است

رفته است و اختیار کرده است اینرا که در وقت عدم تعین حرف و عدم تعیین موضع جایز نیست حذف
و گفته اند کوفیون که فعل قاصر یک قسم دیگر نیز متعدی میشود و این قسم مشهور است که از نظر تعدیه فعل قاصر
شمرده شود و آن تجدید حرکت عین الفعل فعل است از حرکتی بحرکتی دیگر گفته میشود کَسِیَ زیدٌ بکسر سین بروزن
فرح پس باشد لازم مثل قول مرد اسی بن ادیه فَاِنْ تَعْرَ بِنْ اِنْ کَسِیَ الْجَوارِی فَتَنْبُوا
لِعَیْنٍ عَنْ کَرَمٍ عِجافٍ یعنی پس هر که برهنه و خالی از لباس باشید آن دختران خوب اگر
شانیده شوند لباس دختران لاغر پس باز مانند چشم که شروع میکنند شان را از شان پس
لاغر بکسر سین است و لازم و الجواری فاعل او است و اگر بفتح عین باشد متعدی بیک مفعول باشد
و بمعنی پوشیدن و غطا مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی وَاَرْکَبُ فِی الرَّوْعِ خَیْفانَةً
کَسا وَجْهَها سَعَفٌ مُنْتَشِرٌ و سوار میشوم در روز ترس اسپی را که مثل ملخ منقش باشد در شدت و پیچ
که پوشیده باشد روی او را موهای پیشانی که پراکنده باشد که کسی بمعنی ستر است و مفتوح العین است
و متعدی است بیک مفعول که وجهها باشد و اگر بکسر سین لازم باشد و متعدی نیز شود یا بمعنی عطیه
گردد است و اینجا اغلب او است پس در اینجا متعدی بدو مفعول باشد مثل کسوت زیداً جبةً
ای اعطیته جبةً گفته اند و هم چنین است شترت عینه بکسر تا که عین الفعل است و قاصر است
گفته میشود شترت العین بکسر یعنی برگردید پلک چشم از بالا و پائین و شتر الله عینه بفتح عین الفعل بمعنی برگرداند
خدای پلک چشم او را پس متعدی است بمعنی قلبها است و اگر بکسر باشد بمعنی انقلاب جفنها است و لازم است
لکن مذهب صاحب مغنی این است که ابا بطلا است و قصاب فعل کون است گفته شتره فشتر یعنی
برگردید پلک چشم او پس قبول برگردیدن کرد چنانکه گفته میشود ثرمه فثرم یعنی شکست دندان پیش او را
پس شکسته شد و ثلمه فانثلم یعنی شکست ظرف پس رخنه کرد و شکسته شد و اینجا قبیل کسوته الثوب فکسیه و اینجا
قبیل است قول مرقش الاکبر اسم عمرو بن سعد یا عوف بن مالک است علی الخلاف لکن مفعول حذف
شده است در این مفعول لَا يُبْعِدُ اللهُ التَّلَبُّبَ فِي الْغَارَاتِ اِذْ قَالَ الْخَمِيسُ نَعَمْ یعنی زایل
نگرداند خدا کوشش در غارت کردن بر نشانها که سپاه گفته اینجا حیوان چهار پا را از غارت ببرید و ... النعام

الغرض قلم از اطناب کلام مصنف و شارح باز کشیم و بر عده خویش وفا کنیم و بجرد نقل آنچه مصنف ذکر کرده است
بکار بریم تا نظر بیننده را کامل [illegible] نقصان نباشد بمشیة الله وحسن توفیقه بدانکه لات حرفیست که از
حروف جر استعمال شده اند لات ولعل بکسر لام ثانی شده و متی و کی و لولا لکن جر استعمال این حروف در حروف
جر بغایت ضعیف است و از معتبرین کتاة رسیده است چنانکه اغلب محققین در علم نحو بدان اشاره نکرده اند مصنف
نیز اعتقاد بدین نکرد و بطریقه ایشان رفتار کرد اما لات اختلاف شده است در او در اصل او در حقیقه
و اصل او و در این سه قول است یکی آنکه کلمه لات فعل ماضی است و معنا او نقص است بر خلاف گفته اند در قول
یکی آنکه لات در اصل بمعنی نقص است از قول خدا تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُو
لُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ
أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی گفتند اعراب ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید و آنچه در دل دارید غیر آن
است که بزبان رانید ولکن بگوئید اسلام آوردیم و هنوز که داخل نشده است در قلوب شما و اگر ایمان دارید و اطاعت کنید خدای
را و رسول خدای را کم نمیکند شما را از عمل های شما هیچ چیز بدرستیکه خدای آمرزنده مهربان است پس لات بمعنی نقص است
چنانکه گفته میشود الت یالت بکسر تاء الت حقه یالیته از باب ضرب یضرب یعنی کم کرد حق او را و در
این آیه مبارکه بدو قسم قرائت شده است یعنی یالتکم بتقدیم همزه بر لام نیز قرائت شده است پس استعمال شده است
در نقص هم چنانکه قول بتشدید لام این چنین است گفته است این را ابو ذر الخشنی و تمام این است که اصل
لات لیس بکسر یا بوده پس قلب شده است یا بواسطه تحرک و انفتاح ما قبلش بالف لاس شد پس سین
بدل شد بتا لات شد و مذهب ثانی این است که لات دو کلمه است یکی لا دیگری تای تانیث لفظیه هم چنانکه در ثمت و
ربت نیز چنین است لکن در ثمت و ربت ساکن است و در اینجا بواسطه التقای ساکنین متحرک شده است بر خلاف
اصل گفته اند این را جمهور نحاة تمیم این است که لات کلمه است و بعضی کلمه است و این بعد آن است که لات
لای نافیه و تای تانیث است یا تا را زائد است در اول حین پس نفس یک کلمه است و نسبت به حین بعضی کلمه است
گفته اند این را ابو عبیده و ابن طراوه و استدلال کرده است ابو عبیده بانکه دیده است در مصحف عثمان که لات
مختلط است بحین در خط لکن این دلیل از جهت او نمی شود زیرا که بسیار است در خط مصحف چیزهایی که خارج از قیاس است

و دلیل بر

و دلیل بر قول از جهت جمهور آنکه وقف کرده میشود بر او بتا و بها هر دو و آنکه لات نوشته میشود منفصل از حین
و آنکه تا در او کاهی مکسور میشود و لات بکسر گفته میشود بنابر اصل زیرا که حرکت التقای ساکنین کسره است و اینکه بعض
قول زمخشری است و قرائت شده است بکسر تا بنابر آنکه مبنی است مثل جیر چنانکه گذشت و اگر لات فعل
ماضی بود دلیلی از جهت مکسور شدن تا او نبود و اختلاف شده در عمل کردن لات است و در این نیز سه
قول است یکی از ان اقوال این است که لات عمل نمیکند هیچ وقت پس اگر بعد از او در آید لات اسمی مرفوع
پس آن اسم مرفوع مبتدا او است و خبرش محذوف است و اگر بعد از او در آید اسمی منصوب پس آن
اسم منصوب مفعول است از جهت فعل محذوف و این قول اخفش است و تقدیر نزد اخفش در قول خدای تعالی
و لات حین مناص یعنی نیست هنگام گریختن بنابر نصب حین لا اری حین مناص است و بنابر قرائت
رفع حین [illegible] و لا حین مناص کائن لهم است قول دوم این است که لات عمل ان میکند پس نصب میدهد
اسم را و رفع میدهد خبر را و این نیز قول اخفش است و قول سیم که با قول جمهور موافق است این است که لات
عمل میکند مثل لیس پس رفع میدهد اسم را و نصب میدهد خبر را و بر هر تقدیر ذکر نمیشود بعد از لات مگر
یکی از معمولین و غالب این است که محذوف همان مرفوع است که اسم او است و اختلاف شده است در معمول
او که چیز میتواند معمول او واقع شود و فراء تصریح کرده است بر آنکه لات عمل نمیکند مگر در لفظ حین و این ظاهر
قول سیبویه است و گفته اند فارسی و جماعتی دیگر که لات عمل میکند در حین و آنچه بمعنی او است و گفته است زمخشری
زیاد شده است تا بر لا و مختص شده است لات بنفی احیان بدانکه قرائت شده است در قول خدای تعالی و لات
حین مناص بجر حین پس گمان کرده است فراء که لات حرف جر است و هم چنین گمان کرده است چنانکه
نقل کرده است سیرافی از کوفیون حرف جر است لکن میگوید جایز است از جهت اکثار زبان خاصه چنانکه
مذکور شد این قسم پیاشند مثل قول حرمله بن المنذر بن معدیکرب طَلَبُوا صُلْحَنَا وَلَاتَ
أَوَانٍ فَأَجَبْنَا أَنْ لَيْسَ حِينَ بَقَاءِ طلب کردند اهل حرب صلح کردن ما را و نبود هنگام صلح
لکن ما پاسخ دادیم ایشان را که نیست هنگام بقا بعد از صلح پس اوان که مرادف حین است مجرور شده است

[illegible] قول شاعر
لات نفلت
[illegible]
[illegible] وادا
[illegible] فلات حین
[illegible] مناص
[illegible] رفت
[illegible] ترس
[illegible] الحاق
[illegible] از
[illegible] آمد
[illegible] آن
[illegible] رفت وقت
[illegible] لات حین
مناص

بلات بنابر مذهب فراء و کوفیون و اینهم مذهب قریب بصحت بنابر آنچه لات حرف جر بمعنی لا لیست و بخلاو
از متعلق که فعل یا شبه فعل یا چیزی که بمعنی فعل باشد و در جواب داده اند ازین شعر مذکور بایکه اینکه اوان مجرور است
به تقدیر من استغراقیه بعد از لات و نظیر اینست در بقاء عمل جار با حذفش در یا لیت در مثل قول اعرابی
و بعضی از عمر و بن عباس مراد داشته اند و اول اصح است اَلا رَجُلٌ جَزَاهُ اللّٰهُ خَیراً یَدُلُّ
عَلَی مُحَصِّلَةٍ تَبِیتُ یعنی آگاه نماید مرا بسوی که خیر دهد او را خدا نمی جوید که او دلالت کند مرا بزنی
اندام که خانه دار او مرا ... پس رجل مجرور شده است بمن زائده بتقدیر الا من رجل و اینهم بنابر روایت
جر رجل است لکن اگر رجلاً منصوب روایت شده باشد بفعل مقدر بعد از الا که بمعنی عرض است از الا ترون
از ما نحن فیه خارج است و جواب ثانی اینست که ولات اوان در اصل ولات اوان صلح بوده
پس بنی محذوف مضاف که اوان است بواسطه انقطاع او از اضافه و بنی شده است بر کسره جهت مشابهت
او به نزال در وزن یا انکه در تقدیر بناء او بر سکون است پس کسره داده شده است بنابر اصل التقاء
ساکنان مثل امس و جیر یا انکه بنی شده است بواسطه بودنش در اصل مضاف بجمله پس مشابهت
افتقار بحرف داشته پس در قول شعر ولات حین اوان تقدیر لات اوان طلبوا است پس
حذف شده است جمله و بنی شده است بر سکون و تنوین داده شده است بواسطه ضرورت شعر
و گفته است زمخشری این تنوین عوض از مضاف الیه است مثل یومئذٍ که تنوین عوض از مضاف
الیه محذوف است پس کسره داده شده است بواسطه ساکن چنانکه کسره داده شده است ذال اذ
یا میگوئی حذف شده است جمله و بنی شده است بر کسره نه بر سکون تا انکه اجتماع ساکنان لازم
نیاید پس تنوین عوض آمده است از جمله و عوض نمی آید تنوین در مبنیات از مضاف الیه مگر در وقتی که
مضاف الیه جمله پس بدل نمی آید تنوین از مضاف الیه در مثل قبل و بعد زیرا که مضاف الیه قبل
و بعد جمله نیست و اگر ... تنوین عوض از محذوف چنانکه زمخشری گمان کرده است باید معرب باشد بعلة
اینکه عوض نازل منزله معوّض منه است و جواب داده شده است از قرائت از آیه مذکوره بهمان دو
جوابها که

بود که در بیت مذکور داده شد اما جواب اول که واضح است که بنابر اعتبار من استغراقیه بود ثانی توجیهش اینست
که اصل حین مناصهم بوده است پس نازل شده است قطع مضاف الیه از مناص منزله قطع مناص از حین بر
واسطه اتحاد مضاف و مضاف الیه گفته است این بو زمخشری و قرار داده است تنوین را عوض از مضاف
الیه پس بنی شده است حین بواسطه اضافه شدنش بغیر متصرف و اصح این است که گفته تو تنزیل
مذکور مقتضی بناء حین است ابتداءً و اینکه مناص معرب است و اگرچه فی الحقیقة مقطوع شده
است از اضافه لکن زمان نیست پس او مثل کل و بعض است و اما لات هنا پس شده بفتح ها ...
بلکه مکان ... در اصل استعاره شده است از برای زمان مثل قول شبیب بن جعیل التغلبی حَنَّتْ نَوَارُ وَلَاتَ
هَنَّا حَنَّتِ وَبَدَا الَّذِی کَانَتْ نَوَارُ اَجَنَّتِ یعنی ... گشت مشتاق شد نوار و نبود زمان اشتیاق او و
ظاهر شد عشق او که پنهان میداشت از آشکار شدن او که لات استعمال شده است با هنا و اضافه شده است
هَنَّا بجمله و اینکه ابن عصفور گفته است هنا اسم لات است و حنت خبر اوست بتقدیر مضاف
که ... باشد لات ... وقت حنینها باطل است ... که گفته است لات مهمل است
و حنت مبتدا است ... خبر است بتقدیر لیس ذلک الوقت وقت حنین و این بنابر صورتی باشد که هنا مبتدا
و حنت خبر شد و لات مهمل باشد لیکن ابن مالک گفته است این ضعیف است بعلة انکه لازم می آید خارج
شدن هنا از ظرفیت با انکه هنا از ظروفی است که تصرف در او جایز نیست و هم لازم می آید عمل کردن لات
در معرفه و حال آنکه صواب این است که عمل در نکره میکند و اصح آن است که لات عامل شده و اسم و خبر از
... او ... و هنا در موضع نصب شده بنابر ظرفیت بعلة انکه هنا ... و حنت ... مقدر ... در موضع
رفع شده بنابر ... و ... و تقدیر حنت نوار و لا هنالک حین کذا است گفته است فارسی قلیل است
آمدن غیر از ظرف بعد از لات مرفوع مگر بسبیل ندرت مثل قول شمردل الکعبی لَهْفِی عَلَیْکَ
لِلَهْفَةٍ مِنْ خَائِفٍ یَبْغِی جِوَارَکَ حِینَ لَاتَ مُجِیرُ یعنی غم و اندوه من بر تو جهت محزون
شدن از ترسنده است که طلب میکند مجاورت ترا زمانی که نیست از برای او پناه دهنده و رفع مجیر بنابر ابتدا
که مبتدا است یا فاعل است و تقدیر لات له مجیر است بتقدیر ابتدا یا حصل له مجیر است بتقدیر اینکه فاعل

ولبعض قراءت کرده اند در قول خود تعالی ولات حین مناص برفع حین بنا بر آنکه اسمش باشد و خبرش
محذوف یعنی ولات حین فرار حینا لهم کذا گفته اند بعضی از ایشان که قیاس این است که بعد از حذف ۱۰۱
خبر غالب بلکه بنا بر ادار این است که حذف نحو مرفوع البته چه همه آنکه مرفوع لات محمول است بر
مرفوع لیس و اسم لیس حذف نمی شود پس لات فرع است که تصرف کرده اند در او که حذف می شود بعض
بنی کرده اند آن تصرف را در عملش که لیس بر رده که لیس که اصل است اسمش حذف نمی شود
و گاهی مقطوع می شود هنا از اضافه مثل قول شاعر أَنّى أَثْرِ الأَظْعانِ عَيْنُكَ تَلْمَحُ نَعَمْ لاتَ
هَنّا أَنَّ قَلْبَكَ مُتَيَّحُ یعنی کجا از عقب هوادج چشم تو ران است بدرستی هنگام هنگامی که قلب تو مایل
مایل شود پس هنا مقطوع شده است از اضافه از لیس هنا تلمح وانما قال الشیخ رضی رحمه الله این است که
گرچه که گاهی محی می شود بلا تا مثل لات پس محقق می شود چنین در حالیکه جائز شده بر بودن نکره مثل
لات حین مناص و گاهی داخل می شود بر لفظ اوان و هنا و گفته است فراء استعمال می شود لات با
اوقات کثیر مثل قول محمد بن عیسی التمیمی نَدِمَ البُغاةُ وَلاتَ ساعَةَ مَنْدَمٍ وَالبَغْيُ
مَرْتَعُ مُبْتَغِيهِ وَخِيمُ یعنی پشیمان شدند ظالمان و نیست هنگام هنگامی که ندامت کشند و آنکه
ظلم کردن مرتع چراگاه طلب کننده او غیر او محلاق است و او که لات عمل کرده است عمل لیس را
بآنکه او را او زائده است و اسم او محذوف است و ساعة مندم خبر او است از لات ساعة ساعة
مندم پس استعمال شده است لات با ساعة که از اوقات است و مرادف حین است و گاهی
استعمال می شود لات با حین و اوان مثل قول شاعر وَذلِكَ لاتَ حِينَ أَوانِ حِلْمٍ
وَلكِنْ قَبْلَها اجْتَنِبُوا أَذاتِي یعنی و در آنچه نیست هنگام هنگامی که حلم کرده شود ولکن قبل
از آن اجتناب کنند از ایذا مرا که لات با حین و اوان هر دو استعمال شده است
و با او از لات یا از برای تاکید نفی کرده است یا از برای مبالغه نفی است چنانکه … و در علامه از برای مبالغه است
پس در این هنگام پهلو در می آید لات بالا حین پس بعضی اکثر است از رفعش و مرتبه حین
خبر از برای لیس که محذوف است از لات الحین حین مناص و عمل میکند لات مثل لیس بجهت
شباهت

شباهت لات بلیس بواسطه آنکه و قبر متصل می شود تا بخصوص بلامیکه عدد حروفش مثل لیس و ساکن الوسط
ام می شود مثل لیس و جایز نیست که گفته شود اضمار می شود اسمش چنانکه می آید در مثل عبد الله لیس منطلقا بعینه
آنکه در حرف اضمار نمی شود چیزی و اگرچه شباهت بفعل داشته باشد و در وقتی که رفع داده شود حین پس
غدرت پس او اسم لات است و خبر محذوف است از لا حین مناص حاصل و استعمال می شود لات بسیار که
یکی از دو اسم و خبرش محذوف باشد این قول سیبویه است و اخفش گفته است که لا عامل نیست و منصوب
خبرش بتقدیر فعل لا أری و رفعش بنا بر مبتدا و محذوف الخبر است و در این قول اخفش گنجایش لغزش است که
زیرا که حذف فعل ناصب و خبر مبتدا … معین … لات از برای تنبیه و تقویه
لزوم نکره بودن مضاف الیه حین پس اگر منصوب شود حین خبر از لات و خبر محذوف باشد
چنانکه در اکثر است پس اگر مرفوع باشد پس اسم محذوف است از لات حین حین مناص چنانکه
در لا علیک این قسم است از لا بأس علیک و گفته است ابو عبید که تا از تمام حین است
چنانکه آمده است الْعاطِفُونَ تَحِينَ ما مِنْ عاطِفٍ وَالْمُطْعِمُونَ زَمانَ أَيْنَ الْمُطْعِمُ
یعنی میل کنندگان و بخشندگان در زمانه که نیست مهربانی و طعام کنندگان در زمانی که … طعام کننده
و در این ضعف است بجهت عدم ثبوت تحین در لغات عرب و اشتهار لات حین و بواسطه
آنکه … لات اوان و لات هنا و لکن … لا تا اوان و هم چنین …
لا تعمائیر کلمه ها از جمله حالات و مرادف حال نیست بلکه کلمه ها از جمله لا است ۴
۱۴ لَعَلَّ … در لعل … لَعَلَّ بفتح لام ثانی مشدد لَعَلِّ بکسر لام ثانی مشدد عَلَّ بقاعده … باول بفتح عین
مهمله و لام ثانی مشدد و عَلِّ بفتح عین مهمله و کسر لام ثانی و لعنّ بابدال لام ثانی بنون و عنّ بحذف لام از لعنّ
و لأنّ بابدال عین بهمزه و لام ثانی بنون و انّ بحذف لام از لعنّ و رعنّ بابدال لام اول براء مهمله و ثانی بنون
و رغنّ بابدال لام براء مهمله و عین مهمله بغین معجمه و لام ثانی بنون و لغنّ بابدال العین مهمله بغین معجمه و لام ثانی بنون
و رعلّ براء و عین مهملتین و رغلّ بابدال لام اول براء مهمله و عین مهمله بغین معجمه و لعاً بابدال لام ثانی
بالف ممدوده و لعلّت بالحاق تاء تانیث بلعل هم چنانکه در آید در ربّت و لونّ بابدال العین بواو و لام ثانی بنون و …

مثل قول …
۱۳ و گاهی حذف می شود حین مثل قول … ولات هنّت
وأنّى لك مقرع
یعنی ظاهر … گشت
عشق … نیست
زمان … شدن عشق … زمان
از برای … شد
که حذف شده است … از لات حین از لات حین هنّت

عقیل چنانکه ابو زید از ایشان روایت کرده است جایز میدانند جر بلعل و خفض لام ثانی مفتوح نیز بمکسور نیز و بعل
نیز جر میدهند اسم را و مثل قول بعضی از عقیل لَعَلِّ اللهِ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنَا بِشَيْءٍ أَنَّ أُمَّكُمْ شَرِيمُ
یعنی امیدست که خدا برتری دهد شما را بر ما بواسطه اینکه [illegible] است پس لعل بکسر لام ثانی استعمال شده است
ولفظ الله مجرور واقع است بنا بر اینکه حرف جر است و مثل قول کعب بن سعد الغنوی که گفته است در مرثیه برادرش

وَدَاعٍ دَعَا يَا مَنْ يُجِيبُ إِلَى النَّدَى فَلَمْ يَسْتَجِبْهُ عِنْدَ ذَاكَ مُجِيبُ
فَقُلْتُ ادْعُ أُخْرَى وَارْفَعِ الصَّوْتَ جَهْرَةً لَعَلَّ أَبِي الْمِغْوَارِ مِنْكَ قَرِيبُ

یعنی بسا خواننده که خواند یعنی یجیب الی الندی یعنی از کسیکه اجابت میکند بسوی بخشش پس اجابت نکرد او را هنگام
این دعوت اجابت کننده پس گفتم که بخوان دفعه دیگر و بلند کن صدای خود را مرتبه دیگر امید است که ابا
المغوار نزدیک باشد از تو که لعل جر داده است ابا المغوار را و ابا در حالت جر بیاء آمده است و ابو المغوار کنیه است
و مبتدا میباشد و بنا بر لغت عقیل مجرور آمده است و لعل گفته است فارسی اینکه دلیل نحویان از این بنو عقیل این شعر
با اینکه لعل را حرف جر بدانند و استدلال نمیکنند بواسطه اینکه احتمال دارد اینکه اینجا اصلش
لعله لابی المغوار جواب قریب پس حذف شده است موصوف قریب که لفظ جواب باشد و
وهم چنین ضمیر شان و لام ثانیه لعل نیز حذف شده است بجهت تخفیف و ادغام شده است لام ثانیه
مخففه لعل در لام جر که در لابی المغوار است و از این جهت باقی است لام ثانیه لعل در این شعر مکسور زیرا که
اصلش لام جر بوده است و اما آنکس که بفتح لام ثانی لعل خوانده است جر داده است بواسطه اسم لکن
نیز بنا بر لغت کسرت که المال لزید بفتح لام جر میخوانند و این تکلف کثیرست و ثابت نمیشود تخفیف
لعل و بعد اینکه از کلام ائمه نحو نیز علم حاصل میشود که جر بلعل نیز لغتیست محتاج نیست تاویل بیت
زیرا که گفته اند جر بلعل لغت طایفه معینه است و مجرور لعل در موضع رفع است بنا بر ابتدائیت چه
تر قول لعل شبیه حرف جار زاید مثل بحسبک درهم زیرا که لعل جاره با حرف جر زاید شریک است در عدم تعلق
هر دو بفعل و عامل و قول شاعر قریب خبر این مبتداست و مثل این است لولای لکان کذا بنا
بر قول سیبویه اینکه لولا حرف جر است و هم چنین قول رب رجل یقول ذالک و مثل اینها

ومثل

۲ و کما یجر حذف ... لام اول در لعل مثل
قول شاعر عَلَّ صُرُوفِ الدَّهْرِ أَوْ دُولَاتِهَا
تُدِلْنَنَا اللَّمَّةَ مِنْ لَمَّاتِهَا
فَتَسْتَرِيحَ النَّفْسُ مِنْ زَفَرَاتِهَا یعنی شاید
که حوادث روزگار یا دولتها آن را غالب کرده
... از تحریکات پس استراحت کند نفس
از تحریکات روزگار روایت کرده است فرآء
بجر صروف

و مثل قول فرزدق فَكَيْفَ إِذَا مَرَرْتَ بِدَارِ قَوْمٍ وَجِيرَانٍ لَنَا كَانُوا كِرَامٍ یعنی پس
چگونه است حال تو هرگاه بگذری بخانه قومی و همسایگان که از برای ما باشند که کریمان بوده اند پس کانوا
بصیغه جمع واقع شده است زائده میان صفت که کرام است و موصوف که جیران است و این
بنا بر قول سیبویه است که زائد عمل میکند و قول جمهور این است که زائده عمل نمیکند و قبیل گفته
شده است که اصل هم لنا است پس متصل شده است ضمیر بکان زائده بجهت اصلاح لفظ بجهت اینکه
واقع نمیشود ضمیر مرفوع منفصل بی بعد فعل و گفته شده است بلکه ضمیر واو که است از برای ضمیر مستتر در کان
بنا بر اینکه لنا صفت بعد از برای جیران پس وصل بکان بدلیت که ذکر شد و گفته شده است بلکه ضمیر
معمول است از برای کان حقیقه پس گفته شده است بنا بر اینست که کان ناقصه است و لنا خبر است
و گفته شده است بلکه بنا بر این است که کان زائده است و اینکه او عمل میکند در فاعل چنانکه عمل میکند
در فاعل عامل ملغی از عمل مثل زید ظننت عالم اه ق ره بعض عبارات [illegible] و بنو عقیل جر میدهند
اسم را بلعل و فتحه لام ثانی بفتح و بکسر نیز و هم چنین لعل مکسوره اللام یا مفتوحه اللام الثانیه
مثل لعل ابی المغوار منک قریب زیرا که عمل جر مختص است بحروف و عمل رفع بجهت شباهت بافعال
باشد و نمیتواند یک حرف عمل بکند عمل حروف و افعال را در یک حالت و نیز حرف جر لابد
باشد از برای او از متعلق و در لعل نه ظاهرا و نه مقدرا متعلق نیست پس این لعل مثل لولا است
که داخل میشود بر ضمیر مجرور و سیبویه او را حرف جر میداند و متعلق از برای او میگوید نیست و در
شعر مذکور اگر روایت شده باشد بفتح لام ثانی لعل احتمال دارد که گفته شود که اسم لعل ضمیر شان است و مقدر
باشد و ابی المغوار مجرور باشد بلام جر مقدر که حذف شده است بجهت التقاء لامات ای لعله لابی المغوار
منک جواب قریب و جایز است که گفته شود لام ثانی لعل محذوف است و لام مفتوحه جاره مظهر است چنانکه
نقل شده است از اخفش اینکه او شنیده است از عرب فتح لام جاره داخله بر ظاهر را و نقل شده است
این نیز از یونس و ابو عبیده و احمر و اگر روایت شده باشد بکسر لام ثانی لعل پس ضمیر شان نیز مقدر است

با حذف لام ثانی لعل بجهة ثقل لامات پس ادغام شده است لام اول در لام جر و جایز است در
این روایت نیز که گفته شود اصل لعل لعاً است بمعنی انتعش دعا له پس ادغام شده است تنوین لعا در لام
جر و این وجه متعذر است در شعری که نقل کرده است ابو عبیده لَعَلَّ اللهِ یُمَکِّنُنِي عَلَيْهَا جِهَاراً مِنْ
زُهَيْرٍ أَوْ أَسِيدٍ یعنی شاید خدا تمکین دهد مرا بر آن دشمنی که از زهیر یا اسید یعنی بر یکی از این دو کس است
بجر الله در این جا آن توجیهات که در شعر مذکور میشود ممتنع است پس ثابت شد که جر بلعل لغتی است
از لغات عرب ثانی از نیم ثانی در حروف مشبهه بالفعل بتفصیل ذکر لعل ظاهر است اما متی
پنج نوع است یکی اسم استفهام است مثل متی نصر الله و اسم شرط است مثل قول سحیم بن وثیل الریاحی
انا ابن جلا وطلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی یعنی پسر شخصی که روشن است امورات عظیمه کننده
و بسیار عروج کننده است در راهای رفیع و مراد با امور عظیم است هرزمان بر سر گذارم عمامه را بشناسید مرا
پس متی اسم شرط واقع شده است و جزم داده است دو فعل مضارع را که اضع و تعرفونی باشند
بر آنکه شرط و جزا باشند از برای او و علامت جزم تعرفونی حذف نون جمع است از او که در اصل
تعرفوننی بود و نون ثانیه نون وقایه است و نون جمع بجزم ساقط شده است و نون وقایه باقی مانده است و ثالث
متی اسم بمعنی وسط و چهارم حرف بمعنی من ابتدائیه و در این وقت حرف جر دهنده است و جر او
در هیچ لغت نیست مگر در لغت هذیل میگویند اخرجه متی کمه از آستین گفته است ساعده بن جؤیه
یصف السحاب اخیل برقا متی حاب له زجل یعنی گمان بردم برقی را که بواسطه نگاه کردن بر ابر که
از ابر است که این صفت در او که گویی که آواز رعد است و از برای او است بانگ رعد که متی حرف جر
دهنده است بمعنی من یعنی از میان آن ابر که سحاب باشد بسحاب جاب یا ثقیل المشی که صوت
و حلاف شده است در قول بعضی بیت که پس این بیت گفته است معنی فی است و گفته است بعضی معنی
من است و دیگری گفته است بمعنی وسط است و هم چنین خلاف کرده اند در قول ابو ذویب
هذا المشی خیلة بن خالد است شربن بماء البحر ثم ترفعت متی لجج خضر لهن نئیج پس گفته
شده است

شده است بمعنی من است و گفته است ابن سیده بمعنی وسط است و این شعر در بحث با از حروف جر معنی شده و تفصیل متی اسم
در کتب نحو مذکور است و فعل مضارع و از کلمه هو در نزد اکثر بر سه وجه است یکی آنکه بمعنی اسم مختصر و منقول از کیف مثل قول شاعر
کَیْ تَجْنَحُونَ إِلَى سِلْمٍ وَمَا ثُئِرَتْ قَتْلَاكُمْ وَلَظَى الْهَيْجَاءِ تَضْطَرِمُ یعنی چگونه میل میکنید بسوی صلح و حال آنکه
طلب خون نشده است و نه آن کشتگان شما از پیش ما و حال آنکه آتش جنگ هنوز زبانه میکشد و مشتعل است که در این شعر کی
مخفف کیف است و در اصل کیف بوده است حذف کرده اند فا را از برای جهة اختصار و ضرورت شعر از کیف تجنحون چنانکه
مرکب میکنند از افعل و مراد سوف افعل است پس فا از سوف بلا جهة تخفیف و کثرة استعمال حذف میکنند
و جه دوم این است که بمعنی کی بمنزله لام از حیثیت معنی و عمل و این کی حرف جر است و داخل میشود
بر ما استفهامیه در قول شان از سؤال از علت کیمه یعنی بجهة چه بمنزله لمه است چنانکه کسی میگوید فعل
چه میگوید کیمه یعنی بجهة علت چه کردی کیما بود پس الف ما استفهامیه عوض از جر حذف شده است و داخل
میشود کی جاره بر ما مصدریه مثل قول بعضه اِذَا أَنْتَ لَمْ تَشْفَعْ فَضُرَّ فَإِنَّمَا يُرَجَّى الْفَتَى كَيْمَا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ
یعنی هرگاه نفع نرسانی پس ضرر برسان پس اینست که امید میدوند بکسی و امید داشته ضرر رسانیدن و نفع بخشیدن
یعنی بجهة آنکه مردمان از تو امید دارند خواه نفع و خواه امید ضرر کفایت میکند از برای تو آنکه مرجع خلایق
باشی خواه از جهت امید و خواه از جهت بیم پس کی داخل شده است بر ما مصدریه و بمعنی لام تعلیل است از اجل
الضرر والنفع و گفته شده است ما کافه است و بنا بر آنکه ان مصدریه اضمار شده بعد مثل جئت کی تکرمنی
در و قرینه که تقدیر کی لتصیب ان است و دیگر اقسام و تفاصیل ان نیز در آنجا سبب فعل مضارع ذکر شده
و اما لولا بر چهار قسم است یکی آنکه داخل میشود بر جمله اسمیه و فعلیه بجهة ربط دادن امتناع جمله ثانیه بوجود جمله اولی
مثل لولا زید لاکرمتک یعنی اگر نبود زید اکرام میکردم ترا که دلالت میکند لولا بر امتناع جمله ثانیه که اکرام است
بجهة وجود جمله اولی است که جمله زید است و لولا زید موجود و مثل قول عمر بن الخطاب لولا علی لهلک عمر اگر
نبود علی علیه السلام هلاک میشد عمر و باعث این کلام این است که روزی شخصی سائل بحضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آمد و خواهش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منبر بود پس امر باعمر کرد و فرمود اقطع لسانه قطع کن زبان

زبان او را عمر دست سائل بگرفت و از مسجد بیرون برد تا زبان وی را قطع کند چون از مسجد بیرون رفت عالم علوم ظاهر و باطن
علی مرتضی علیه السلام از عمر سؤال کرد که در حق این اعرابی چه نیت داری عرض کرد که زبان او را که فحش به رسول خدا صلی الله علیه
وآله گفته است قطع کنم و تفصیل به عرض رسانید حضرت امیر المؤمنین از روی تعجب در او نگریسته
و فرمود ای عمر قصد پیغمبر از این سخن آن بود که چیزی او را عطا کنی و زبان او را کوتاه نمائی عمر تعجب نمود و به خدمت
پیغمبر آمد و پس عرض نمود که یا رسول الله از این کلام که درباره این سائل فرمودید چه قصد داشتید فرمود نیت من آن
بود که وی را عطائی کنی پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر او لولا علی بود پس دیگر عطا بخشید و از این قبیل است
عرض دیگر هم چنین روز زنی زانیه حامله را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آوردند حکم به حد
فرمود پس آنحضرت با عمر بن خطاب فرمان کرد او را رجم کنند عمر او را از خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله
بیرون آورد تا سنگباران نماید در راه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او در آمد و گفت با این زن چه
نیت داری عرض کرد که این زن زانیه است و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمان داده است تا او را زیر سنگ پنهان
سازم آنحضرت فرمود اگر این زن عاصی است طفل که اندر شکم دارد چه گناه کرده است بگذار تا بار بگذارد
آنگاه رجم کن دیگر باره عمر گفت لولا علی لهلک عمر و این سخن هفتاد مرتبه گفته است و اما قول پیغمبر صلی الله
علیه وآله لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک عند کل صلواة یعنی اگر نشاق نبود بر امت خود امر
میکردم ایشان را به مسواک در وقت هر نماز پس تقدیر این است که لولا مخافة ان اشق علی امتی لامرتهم
امر ایجاب دال این قسم بنا بر عکس برکوع یعنی لولا محبة این مشقت است و معهذا مستوی
اسم مرفوع بعد از لولا فاعل از برای فعل محذوف و نیز از برای لولا چنانکه مرفوع باو بیش بنا بر اینکه نایب فعل کرده
شده و نه چنانکه مرفوع بجز بلولا باصالت بخلاف کسی که گمان این شده است بلکه اسم بعد از لولا بنا بر اینست
که مبتدا است پس چنانکه گفته شد که وجوب جزئی مطلق بر محذوف پس اگر اراده کنی کون مقید جایز
نیست چنانکه بگوئی لولا زید قائم و نه چنانکه حذف کنی او را بلکه قرار بدهی مصدر را او را مبتدا پس بگو لولا قیام
زید لاتیتک یا داخل بکنی آن را بر مبتدا پس بگوئی لولا ان زیدا قائم پس میگوید ان و صله او را
سد لایم

ستراء که غیبت خبر از برای او باشد و مبتدائی که خبرش حذف شده است بر سبیل وجوب میکنند اولا فاعل یثبت محذوف
دانسته اند رمانی و ابن الشجری و الشلوبین و ابن مالک چنانکه بیان شد خبر کون مطلق مثل وجود و حصول پس وجوب است که
حذف بشود و باید کون مقید مثل قیام و قعود پس واجب است ذکرش اگر معلوم نباشد مثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله
لولا قومک حدیثوا عهد بالاسلام لهدمت الکعبة یعنی اگر نبودند قوم تو تازه رسیده به دین اسلام خراب میکردم
خانه کعبه را بس از لولا کون قومک و جایز است حذف کون مقید و عدم حذفش در وقتی که معلوم باشد و کان لکن
و کان لکن است ابن الشجری چنانکه ذکر کرده است آن خبر لولا در قول خدای تعالی و لولا فضل الله علیکم بنا بر آنکه علیکم
خبر باشد و این متعین نیست بجهت جواز تعلق علیکم بفضل و خبر محذوف باشد و غلط انداخته اند جماعتی که اطلاق کرده اند
وجوب حذف خبر لولا در قول ابو العلاء المعری احمد بن عبد الله الشوخی اللغوی است در صفت سیف موصوف
یذیب الرعب منه کل عضب فلولا الغمد یمسکه لسالا مراد به سیف است که
میگوید شمشیر است پس اگر نبود غلاف که نگاه دارد آن شمشیر از آب شدن هر آینه سیلان میکرد و میریخت
که گفته اند ذکر شده است خبر بعد از مبتدا که یمسکه است که خبر فلولا الغمد است بر خلاف قاعده و بانی نسبت
نسبت لحن و خطا داده اند به ابو العلاء در این شعر او و لکن این صحیح نیست بجهت احتمال تقدیر کون یمسک
بدل اشتمال بنا بر آنکه اصل ان یمسکه باشد پس حذف شده آن ناصبه و مرفوع شده فعل یا تقدیر یمسکه
جمله فعلیه معترضه و گفته شده است که نیست یمسکه حال از خبر محذوف باشد لکن این قول مردود است
بنقل اخفش که گفته است عرب ذکر نکرده بعد از او حال را بجهت آنکه او در معنی خبر است و واجب در لا
داده اند که هرگاه خبر خاص باشد جایز است ذکر او مثل قول محمد بن ادریس الشافعی و لولا الشعر بالعلماء
یزری لکنت الیوم اشعر من لبید و لولا خشیة الرحمن ربی جعلت الناس کلهم
عبیدی یعنی اگر شعر گفتن در حق علما عیب نبود شاعری من از آن لحاظ که بالاتر بود در این روز شاعرتر
از لبید و اگر از خوف خدا نمی‌ترسیدم قرار میدادم تمام مردم را بنده خود که ذکر شده است خبر بعد از لولا با اعتبار
بودن آن خبر خاص که یزری باشد که خبر الشعر است و بعض ارجاع فرموده بنا بر ابدال یزری یا بنا بر آنکه جمله معترضه
باشد و احتمال کرده که این بیت گفته است خارج مرکب قول این زن فوالله لولا الله تخشی عواقبه

لا تفزع من هذا الشیء جوابیة که جمله نخستین واقع به اسمای دیل بیون و حالیه و جمله معترضه یعنی هر سه ... بود و معنی این شعر
در حروف قسم گذشت و کان ذلک است این طراده همچنانکه در باب لولا ابدا هان مبتدا است لکن در لغه اندر و لا چنانکه نیت
را بطریق آن و در وقتی که پیش در آیه لولا و ضمیر بری حفش این است که ضمیر رفع بیند مثل قول خدای تعالی لولا انتم لکنا
مومنین و لولا انا و لولا نحن و لولاهی و لولاهما و لولا انتن محله بیون ابتدا و خبر لولا ابتدا محذوف الجزاء پس اکثر
این است که ضمیر بعد از او منفصل باشد مثل قول عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری و لولاهم لکنت کعظم حوت
هوی فی مظلم الغمرات داج   و کنت اذل من وتد بقاع یشجج راسه بالفهر واجی یعنی و اگر نبودند ایشان
هر آینه بودم من مثل استخوان ماهی که بیفتد در تاریکی میان دریا که آب بسیار بر او فرو گیرد و تاریک باشد و بودم ذلیل تر از میخ که
کوفته باشد در جای نشیب که بکوبد سر او را سنگ کوبنده که غیر از لولا ضمیر منفصل ذکر شده است و شنیده شده است قلیلا در بعضی
از لغات لولاک و لولای و لولاه مثل ... و این خلاف قول مبرد است پس گمان گفته است اخفش و گفته است
سیبویه و جمهور نحاة آنکه ضمیر متصل بعد از لولا ضمیر مجرور است که واقع شده است موقع ضمیر مجرور پس بدرستیکه
ضمایر گاهی واقع میشوند بعضی آن موضع بعضی دیگر همچنانکه میگوئی ما انا کانت ... انت در این مقام یا آنکه ضمیر رفع است
واقع شده است موقع مجرور و این مذهب اخفش است لکن قول سیبویه و جمهور این است که لولا در این مقام حرف جر
جر است و کاف ضمیر منصوب است واقع شده است موقع ضمیر منصوب پس اخفش تصرف کرده است در ما بعد لولا و سیبویه
در نفس لولا چنانکه در عسای که اخفش گفته است ضمیر منصوب واقع شده است موقع مرفوع و سیبویه گفته است عسی محمول
میشود بر لعل بجهت تقارب ایشان در معنی پس در این جا نیز اخفش تصرف کرده است در ضمیر و سیبویه در عامل لکن
لولا جاره ضمیر است مختص است با ضمیر چنانکه مختص است حتی و کاف با اسم ظاهر و مثل قول عمرو بن عبد العزیز
ابن ربیعه المخزومی اومت بکفیها من الهودج   لولاک فی ذا العام لم احجج   انت الی مکة اخرجتنی
حبا و لولا انت لم اخرج یعنی اشاره کرد آن محبوبه به دو دست خود از کجاوه که اگر نبودی تو در این سال همراه من حج نمیکردم
تو بودی که بیرون آوردی مرا بجهت محبت و دوستی و اگر نبودی تو بیرون نمیرفتم که لولا در بیت اول داخل شده است
بر ضمیر متصل منصوب و مجرور است ضمیر مجرور یا ... واقع شده است ضمیر منصوب در موقع ضمیر مجرور و در بیت
ثانی داخل شده است بر ضمیر منفصل مرفوع و تعلق نمیگیرد لولا به چیزی در موضع مجرور باو رفع است بنابر ابتدائیت
و خبر

و خبر محذوف است و گفته است اخفش ضمیر متصل بعد از لولا ابتدا است و لولا جاره نیست لکن عرب و نحویین تعبیر
کرده‌اند ضمیر مجرور را از مرفوع همچنانکه عکس آن هم نموده‌اند و ضمیر مرفوعی سوا نیست از مجرور قرار داده‌اند در قول که
میگوئیم ما انا کانت و لا انت کانا لکن نیابت واقع میشود در ضمایر منفصله بجهت شباهت ایشان با اسم ظاهر در آنکه
مستقل میشوند پس در وقتی که عطف نموده شود بر ضمیر متصل بعد از لولا اسم ظاهر مثل لولاک و زید متعین است رفع
معطوف بجهت آنکه لولا جر نمیدهد اسم ظاهر را و وجه دوم این است که بعد از لولا از برای تحضیض و عرض
پس مختص میشود به فعل مضارع یا آنچه بتاویل مضارع است مثل قول خدای تعالی قال یا قوم لم تستعجلون
بالسیئة قبل الحسنة لولا تستغفرون الله لعلکم ترحمون یعنی گفت صالح ای قوم من چرا تعجیل
میکنید در عمل سیئه و اقدام در معصیت حضرت باری و در عمل نیکو تعجیل نمیکنید چرا استغفار نمیکنید خدا را
شاید رحمت بر شما بشود که لولا از برای تحضیض است و بعضی بر آن است و هم قول خدای تعالی و انفقوا
مما رزقناکم من قبل ان یأتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب
فاصدق و اکن من الصالحین یعنی و نفقه کنید در راه خدا از آنچه روزی داده‌ایم شما را پیش از آنکه بیاید
یکی از شما را علامات وفات نهاد مرگ پس گوید آنکس که بمرگ مشرف شده باشد از روی تاسف و تحسر و استغاثه
ای پروردگار من چرا باز پس نینداختی و مهلت ندادی مرا و مرگ مرا تا چیزی نیز از آن مدت کوتاه ... از روی استغاثه
و نیاز بجهت جبر آنچه فوت کرده‌اند که مرگ باو حاضر اندازد کرد در آن مدت احقاق حقوق ... کو
در آن زمان قلیل تصدق کنم و حقوق ... ادا نمایم و باشم از شفقان و نیکوکاران که
لولا از برای عرض است و فرق میان تحضیض با خاء معجمه و ضاد معجمه و عرض یعنی بعین مهمله و ضاد ...
را و ساکنه مهمله و ضاد معجمه این است که تحضیض طلب کردن چیزی است از کسی بطریقه حث و برانگیختن
و از عرض او در عرض طلب کردن چیزی است از کسی بنرمی و ادب و استغاثه و در لغه حضّه علیه حضا و حضا
و حضیضی بفتح اول و حضیضی بضم اول حثه واحاه علیه کحضضه یعنی برانگیخت او را و جهت
این است که لولا بعد از ... از برای توبیخ و تندیم پس در این وقت مختص است با ماضی مثل قول خدای تعالی

از لولا تو حرفه
مثل قول شاعر
لولا تعوجنّ یا سلمی
... قد وقف ...
... کاد تقتله
...
... لولا
...
مثل لولا ...
...
...
...
...
مثل قول خدای تعالی
...
لولا یأتون بسلطان
...
...
...
...
...
...
لولا ... و لولا ...

لولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم
الکاذبون یعنی چرا نیاوردند بر این سخن چهار گواه پس اکنون که نیاوردند گواهان چهارگانه پس آن
گروه نزدیک خدا دروغگویان در ظاهر و باطن باشند که لولا از برای توبیخ است و نیز قول خدای تعالی فلولا
نصرهم الذین اتخذوا من دون الله قربانا آلهة بل ضلوا عنهم وذلک افکهم وما کانوا یفترون
یعنی پس چرا نصرت نکردند ایشان را آنانکه فرا گرفته اند مشرکان ایشان را بجز از خدای تعالی بجهت تقرب جستن بآن
خدایان و معبودان ایشان بود که امید شفاعت می پرستیدند آنها را نه چنان بود که شفاعت ایشان کنند بلکه دور شدند از
شفاعت ایشان و این دروغ ایشان است و آنچه را که بودند افترا می بستند که لولا همه توبیخ و تندیم است و از این است قول
خدای تعالی و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم یعنی
و چرا چون آن سخن را شنیدید نگفتید نباشد ما را آنکه سخن کنیم با کمتر این کلام افترا بزرگ است
و بعد از لولا فعل ظاهر گشته است مثل قول جریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی تعدون عقر النیب
افضل مجدکم بنی ضوطری لولا الکمی المقنعا یعنی چنان مردانید ای بنی ضوطری که لکون و کشتن
شتران از کار افتاده بر سر آنکه بجا می آرید بزرگی از برای آنچه را جنگ نمی کنید و نمی آئید بجای سواری که بر سر
او است خود آهنین که حذف شده است و اضمار شده است فعل بعد از لولا و منصوب گشته الکمی بآن فعل
فعل محذوف ای لولا تعدون الکمی و بعضی الکمی را برفع خوانده اند بنابر آنکه لولا بمعنی هلا نیست و قول کاته
لولا تعدون مردود است بجهت آنکه شاعر اسلام نکرده است آنکه میل بدهد ایشان را که در زمان
آمده از برای جنگ حاضر کنند بلکه مراد شاعر توبیخ و سرزنش ایشان است که چرا در زمان ماضی از برای جنگ
حاضر نشده اند و آنکه شاعر گفته است تعدون حکایت حال است و اگر مراد توبیخ در تقدیر لکون
تعدون بصیغه مضارع بعد از لولا حکایت حالی بی عیب بوده و گاهی فاصله که می شود لولا
از فعل باذ و اذا که معمول باشند از برای او و بجمله شرطیه معترضه پس اول که مفصول شده
باذ از فعل مثل قول خدای تعالی فلولا اذ جاءهم باسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم و زین لهم

الشیطان

الشیطان ما کانوا یعملون یعنی پس چرا وقتی که رسید ایشان را بلای ما و آیات و نشان از عذاب ما تضرع نکردند لکن
قلب ایشان سیاه بود در باطن بظاهر مخالفت داشته و زینت داد و جلوه داد از برای ایشان شیطان آنچه
می کردند که فاصله شده است لولا از فعل باذ و هم چنین قول خدای تعالی لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون
والمؤمنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک مبین یعنی چرا وقت استماع این قول گمان نبردند مؤمنان
و مؤمنات بهم دیگر از خویش نیکوئی و نگفته این سخن بهتان آشکار است که فاصله شده است میان لولا
فعل اذ و آنکه فاصله شده بین میان لولا و فعل اذا و فاصله شده باشد میان او و فعل جمله شرطیه
معترضه مثل گفته خدای تبارک و تعالی فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب
الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین
یعنی پس چرا وقتی که می رسد جان بلب هنگام بدرود جهان و شما آن هنگام می نگرید بحال او در حالت احتضار
از روی تحیر که چاره نمی کنید و ما نزدیک تریم از روی علم و قدرت و یا فرشتگان که موکلند بر قبض ارواح
پس چرا نه اگر شما هستید غیر جزا داده شدگان در قیامت باز گردانید روح سوی جسد آن محتضر اگر هستید راستگویان
که در اول اذا فاصله شده است میان لولا و فعل و در ثانی جمله شرطیه معترضه فاصله شده است میان لولا
و فعل که ان کنتم غیر مدینین است که جمله شرطیه معترضه است که فاصله شده است میان لولا و ترجعونها
معنی این است که فهلا ترجعون الروح اذا بلغت الحلقوم ان کنتم غیر مربوبین و حالکم انکم تشاهدون
ذالک و نحن اقرب الی المحتضر منکم بعلمنا او بالملائکة الموکلین مع قبض الارواح ولکنکم لا
تشاهدون ذالک و لولا ثانیه تکرار است از برای لولا اول وجه چهارم این است که لولا از
برای استفهام باشد مثل قول خدای لولا اخرتنی الی اجل قریب یا مهلت ندهی مرا و بازپس نینداز مرا که ابدا
اند که و هم قول خدای و قالوا لولا انزل الیه ملک ولو انزلنا ملکا لقضی الامر ثم لا ینظرون
یعنی و گفته اند چرا نازل نمی شود بسوی او ملکی و اگر نازل می کنیم ملکی سوا البته تمام کرده شده امر پس نظر نمی کنند و در اول بیان کرده شد
که لولا از برای استفهام از اهل انول و این قول هروی است و اکثر ایشان ذکر نکرده اند این سوال را

که لولا او در لولا امر شی از باب عرض و تمنی است و لولا ثانیه در لولا انزل از باب توبیخ و تندیم است مثل لولا
در لولا جاءوا علیه باربعة شهداء و گفته است بعضی که این لولا نافیه است بمعنی لم و از این باب قرار داده اند
قول خدای تعالی را فلولا كانت قرية امنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس لما امنوا كشفنا
عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا ومتعناهم الى حين یعنی پس چرا نبود اهل دهی از دهها
عاصیه ایمان آورنده قبل از معاینه عذاب که سود رساند اهل آن ده را ایمان ایشان لیکن قوم یونس علیه السلام
آنهنگام که ایمان آوردند در وقت دیدن اول علامت عذاب کشف کردیم از ایشان عذاب رسوائی در زندگانی دنیا
و برخوردار گردانیدیم ایشان را تا هنگام رسیدن اجلهای ایشان که بعضی گفته است لولا نافیه است و بمعنی لم است
لکن ظاهر اینست که معنی بر طریقه توبیخ و لوم بنا بر فهلا كانت قرية واحدة من القرى المهلكة تابت
عن الكفر قبل مجيء العذاب فنفعها ذالك و این تقریر است که اخفش و کسائی و فراء و علی بن عیسی و نحاس
گفته اند و ابن هشام در مغنی گفته است که تایید میکند تقریر ایشان را قراءة ابی و عبد الله در قول خدای فهلا
كانت و لازم می آید از این معنی نفی بجهت آنکه توبیخ اقتضا میکند عدم وقوع را و تمام شده است آنچه زمخشری قائل
بمعنی لولا از باب نفی است بجهت آنکه میگوید استثنا منقطع است بمعنی لکن و جایز است بطریق متصل و جمله
در معنی نفی است گویا خدای فرموده است ما امنت پس از این کلام زمخشری که میگوید و جمله در معنی نفی است چنانکه مشکل
که لولا از باب نفی شد لکن بنا بر آن است که زمخشری اتفاقا گفته است آنچه ذکر کرده ام که از باب استفهام است و از این جهت گفت
و الجملة في معنى النفي و نگفته و لولا في معنى النفي و همچنین گفته است زمخشری در کشاف در فلولا اذ جاءهم بأسنا
تضرعوا معنای نفی تضرع است ولکن کلمه لولا ذکر شده است اینکه افاده میکند که نبود از برای ایشان عذری در
ترک تضرع مگر عناد ایشان و قوت تصلب و تاریکی باطن ایشان و اعجاب ایشان باعمال که زینت داده است آنرا شیطان
از برای ایشان اینست کلام زمخشری پس اگر احتجاج میکند حجت گیرنده از برای معنی نفی باینکه معنی در قراءت سبعه نصب
قوم در الا قوم يونس بر اصل استثنا و همچنین برفع قوم بنا بر ابدال که در کلام نفی می آید و حال آنکه کلام
منفی نیست پس جواب اینست که ابدال واقع میشود بعد از آن کلامی که در او رایحه نفی باشد مثل قول
جحفل

جحفل اشمّ غیاث بنی غوث التغلبي و بالصوبة فيهم منزل خلق عاف تغير الا النؤي والوتد یعنی در صدر
بیت از ایشان منزلها که کهنه و مندرس است و تغیر کرده است مگر گودالها که در اطراف سراپرده میکنند بجهت دخول نشدن آب
باران و میخ خیمه و سراپرده که الا النؤي استثنا شده است بطریق ابدال از فاعل تغیر که ضمیر مستتر در او است با آنکه
تغیر موجب است و بدل در کلام موجب جایز نیست چنانکه در مبحث مستثنی ثابت شد اما ذکر کرده لکن چون تغیر در معنی نفی
است بعلت آنکه تغیر معنی عدم بقا ثابت است بر حالت پس در این جا رایحه نفی است و ابدال مستثنی مختار است بعد
پس برفع بخوانند و ادق از این قول ایشان است که قراءة کرده اند در قول خدای تبارک و تعالی فلما فصل طالوت
بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف
غرفة بيده فشربوا منه الا قليلا منهم یعنی پس چون جدا شد طالوت با لشکریان ساخته گفت خدای تعالی آزماینده
است شما را بجوئی از آب شما پس هر کس بیاشامد از آن جو پس نیست از اتباع من و هر کس نچشد آنرا پس او از من است
است مگر آن کس که بردارد یک بار غرفه یعنی یک کف آب بدست خود پس بیاشامیدند از آن جوی مگر اندکی از کف آن
آنها کار از ایشان پس بعضی قلیل را الا قلیل برفع قراءت کرده اند زیرا که بیان شد که فشربوا منه در معنی فلم یکونوا منه
بدلیل فمن شرب منه فليس مني و واضح میشود این معنی با اینکه بدل در غیر موجب مختار است و ارجح است از نصب بنا بر آنکه
واجب است چنانکه این جا بیابد که لا نفی میگوید یختار البدل فيما بعد الا في كلام غير موجب و اجتماع کرده اند
قراء سبعه بر نصب در الا قوم یونس پس دلالت میکند بر آنکه کلام موجب است لکن در او رایحه نفی است همچنانکه
در تغیر الا النؤي والوتد گذشت بدانکه نیست از اقسام لولا اربعه مذکوره لولا واقعه در قول ابی ذویب
الهذلي الحسن و لیه بن خالد الا زعمت اسماء ان لا احبها فقلت بلى لولا ينازعني شغلي
یعنی دانسته باش که گمان کرد اسماء که من دوست نمیدارم او را پس گفتم بلی اگر شغل مانع نمی شد مرا از نیاید می گویم ترا
که در این لولا از اقسام لولاهای مذکوره نیست بجهت آنکه در این جا لولا دو کلمه است و بمنزله لو لم است و جواب او محذوف
است اگر لم ینازعنی شغلی لزرتک و گفته شده است که لولا در این جا نیز امتناعیه است و فعل بعد از او بنا بر اضمار ان
است بر عکس قول ایشان تسمع بالمعيدي خير من ان تراه یعنی اسم معیدی را از دور شنوی بهتر از آن است که او را

یعنی آن قسم که در خارج هم اول امر شنوی در قرآن که او سلا به پیغمبران طور نیست بلکه امر از او شنود و این مثل است
در میان عرب و سید کبیر در شرح صمدیه گفته که لولا حرف بسیط است و مرکب نیست چنانکه اختیار کرده است این مذهب را و پس
در شرح کافیه گفته است که جمله صحیح و محل عدم ترکیب است و گفته شده است لولا مرکب است از لو و لا و مرکبه در قول پیغمبر
لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک عند کل صلوة چنانکه گذشت تقدیر لولا انی اشق علی امتی لامرتهم امر
ایجاب دالا منعکس می شود معنی لولا بجهته آنکه ممتنع شفقت است و موجود امر بعلت آنکه امر بسواک رسیده است لکن نه بر
طریقه وجوب گفته اند بعضی از نحاة ترا که بگوید لولا چه معنا لیس و ممتنع بهمان وجه است که اطلاق می شود
اوامر موجود ندب است و لکن اطلاق نمی شود امر حقیقة علی الراجح که و اهل اصول شهرت اگر ابطال کرده چه کرده
در قول حضرت تعالی وَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا
أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ
اللهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا یعنی و اگر نبود فضل خدا و رحمة او شامل حال تو هر آینه قصد می کردند طائفه از ایشان اینکه گمراه
کنند ترا و گمراه نمی کنند مگر نفسهای خود را و ضرر نمی توانستند بتو رسانید از هیچ چیز و نازل کرده است خدا بر تو کتاب
و حکمت و دانا کرد ترا چیزی را که بدان آگاه نبودی و هست فضل خدا بر تو عظیم که در اینجا نیز موجود شده است هم
و قصد از ایشان یعنی از منافقان نسبت بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم لکن است که معنی این است
که و لولا فضل الله علیک و رحمته لاضلوک اذ هموا او انه غیر مطلع علی حقیقة الحال گفته است بیضاوی در
تفسیر این آیه مبارکه یعنی مراد در جواب لولا در اینجا نفی قصد و هم منافقان بلکه مراد نفی تاثیر هم منافقان
است در آن حضرت صلی الله علیه و آله بجهة آنکه ایشان قصد تضلیل آن حضرت می کردند لکن فضل خدا
مانع شد از تاثیر قصد ایشان در آن حضرت صلی الله علیه و آله و اما قول خدا در سوره یوسف علیه السلام و
لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِينَ یعنی و به تحقیق که قصد کرد زلیخا بمخالطه یوسف علیه السلام و قصد کرد یوسف و اگر نه دیده بود برهان
یوسف علیه السلام راه روشن پروردگار خود را قصد مخالطه او کرد همچنان نمودیم او را راه روشن
تا بگوانیم

تا بگردانیم از او خیانت در خانه عزیز و عمل زشت سوء بدتر که از تنبیهات خالص ما است که اگر اینجا معنی که هم آن حضرت
موجود شده است جواب آن است که مراد به هم در اینجا معنی ظاهر آن نیست بلکه معنی دیگر دارد که اگر برهان پروردگار
نمی بود موجود می شد و آنکه بعضی از مفسرین گفته هم بها را معنی گفته اند آنکه و قصد کرد یوسف بدفع او بطریق فرار
اگر نمی دید برهان پروردگار خود را ترکیب عبارت درست باید و معنی این می شود که اگر برهان پروردگار نمی بود قصد
می کرد یوسف بدفع بطریق فرار پس حالا که برهان پروردگار را دید قصد نکرد بدفع او بطریق فرار
و این حاصل است و معنی لولا تغییر نمی کند و معنی این می شود که چون برهان پروردگار را دید قصد او کرد و اگر نمی دید
قصد دفع او می کرد و فعلا این معنی [illegible] است و دیگر آنکه اگر قصد نمی کرد که حضرت جبرئیل بصورت
یعقوب علیه السلام بدان حضرت تعالی ظاهر گشت و منع او شد [illegible] قصد با چنانکه مفسرین ذکر کرده اند و حق
بدین جهة اشارت کرده اند که اگر جزا این [illegible] لولا بد فائده [illegible] جمیع انبیا [illegible] بر حفظ ملت [illegible] از معاصی
صغیره و کبیره [illegible] و جز برخلاف خدا و [illegible] مفسرین بدین تفصیل گفته اند و کسائی [illegible] بعد
از لولا فاعل فعل محذوف میدانند و بعضی از متقدمین مرفوع بلولا میدانند بنابر آنکه نایب فعل محذوف است و فرا
مرفوع میداند او را بلولا بالاصالة لکن سیبویه و جمهور مرفوع بعد از لولا را مبتدا میدانند و خبر او را مقید است و
این قول اصح اقوال است و شیخ بهاء الدین محمد بن شیخ عز الدین علیهما الرحمة در صمدیه فرموده است و یغلب معها حذف
الخبر ان کان کونا مطلقا و این درست نباشد چه حذف خبر بعد از لولا اگر کون مطلق باشد واجب است نه آنکه
غالب باشد و صواب [illegible] آنست بر علت آنکه نیست خلاف در وجوب حذف خبر بعد از لولا اگر کون
مطلق باشد و میشود که مراد ایشان در [illegible] تغییر [illegible] و مراد بکون وجود است و با طلاق عدم
تقیید است بامر زائد بر وجود و توضیح این مطلب آن است که گفته اند اگر [illegible] شجاع [illegible]
مبتدا پس خبر کون مطلق است مثل لولا زید لاکرمتک پس اکرام ممتنع است بجهة وجود زید پس زید مبتدا
باشد و خبرش محذوف است وجوبا و آن محذوف کون مطلق است ای لولا زید موجود و اگر [illegible]
جواب بجهة معنی زائد بر [illegible] مبتدا پس خبر کون مقید است هم چنانکه در [illegible] گفته [illegible] زید المحسن الیک

پس سیکون لولا زید لهلکت یعنی اگر احسان زید نبودی هلاک میشدم پس اصل آنکه لولا احسان زید لهلکت پس
هلاک ممتنع است بواسطه احسان زید پس خبر کون مقید است باحسان و این خبر حذف نشود بعد از لولا در
وقتی که بعض بیخ کون مطلق بجهة آنکه خبر معلوم است بمقتضای او بعلة آنکه لولا دلالت میکند بر امتناع
وجود و مدلول بر امتناع وجود عام که جواب است و مدلول بر وجود او عام که مبتدا است پس در وقتی که گفته شود
لولا زید لاکرمتک شد کیفیت در آنکه وجود زید مانع است از اکرام پس صحیح است حذف بعلة تعیین
محذوف او لولا زید موجود و آنکه واجب است حذف او بجهة نیابت جواب است از او و حلول جواب
در محل او پس اگر بعض بیخ خبر کون مقید بمعنی که زاید بر وجود بیخ واجب است ذکر کردن او اگر معلوم نباشد
مثل لولا زید قائم ما قام و جایز نیست حدیث پیغمبر صلی الله علیه واله لولا قومک حدیثو عهد بالکفر
لاسسست البیت علی قواعد ابراهیم یعنی اگر نبودی قوم تو تازه عهد بزبان کفر البته اساس میکردم
و بنا میکردم خانه را بر قواعد و طریقه ابراهیم علیه السلام و جایز است حذف خبر مقید هنگام حذف اگر
معلوم بیخ مثل لولا انصار زید حموه ما سلم اگر نبودی یاوران زید که حمایت او کنند سالم نماند
پس جایز است اثبات حموه که خبر است و جایز است حذفش بجهة فهم معنا او از کلام و مشهور میان جمهور
نحاة و سیبویه لولا الا جار ضمیر مبتدا نشود و مختص است مبتدا لولا ... و جایز نیز داشته اند که ضمیر مرفوع بجهة
بعلة آنکه ضمیر رفع نیست مفعول اسم نیست بواسطه آن است که اگر چنین بود جایز بودی حمل ضمیر بنون
وقایه بیاء متکلم مثل یاء متصل بحروف مثل منی و عنی و بعلة آنکه پیاپی حقش که جر بده اسم ظاهر
مطلقا نحو ... ظاهر بیخ یا مضمر بجهة اختصاص لولا باد لکن منع شده است از این بجهة تشبیه او بجر که
مختص است بفعل از ادوات شرط بعلة ربط جمله بجمله دیگر پس اعاده کرده اند آن که ساقط بر موجب
عمل لا پس جر داده لذا با مضمر و جایز است که بیاید در آید لولا الا ان ثقیله یا مخففه از ادوات
ناصبه مثل قول خدای تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
یعنی پس اگر نه این بود که او میبود از تسبیح کنندگان هر آینه درنگ او تا روزی که برانگیخته شوند که در آمد

لولا الا ان مثقله مفتوحه و هم چنین قول خدای تعالی و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون
ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه
لا یفلح الکافرون یعنی بامداد کردند آنکه آرزو میکردند منزلت و مکانت او را دیروز چه بسیار است تعجب
آنکه ... هر کرا خواهد از بندگان خود و تنگ میسازد بر کرا که میخواهد اگر نه آن
بودی که خدای منت نهاد بر ما هر آینه فرو میبرد ما را و چه بسیار ... تعجب است ... رستگار نمیشوند کافران
که بعلو در آمده است لولا الا ان مخففه از مثقله و هم قول خدای ولولا ان یکون الناس امة واحدة
لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون یعنی و اگر نه آن بود
که بودند مردم یک گروه بر اختیار کفر بر ایمان ... بر آنکه کفر کردند بخدای بخشنده خانهای ایشان سقفها
از نقره و نردبانها از نقره که بر بالا آن خانها برایند که ... لولا الا
ان ناصبه بدانکه جواب لولا مثل جواب لو است یا مضارع منفی بلم است مثل قول شاعر و لولا کف
یعوض لا حسانا حسن ... مضارع منفی ...
و مثل قول عنتر ... لولا ... لم ترنی ... مضارع منفی بلم است جواب لولا ...
و این شعر ... قول شاعر لولا فوارس من نعم و اسرتهم یوم الصلیفا لم یوفون بالجار
یعنی اگر نبودی سواران قبیله نعم و اقارب ایشان ...
مضارع منفی بلم است ... ماضی
منفی بما است مثل قول خدای لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و لکن الله یزکی
من یشاء والله سمیع علیم یعنی و اگر نبود فضل خدای شامل حال شما و رحمت او بر شما ...
و لیکن خدای ...
نیز و مثل قول شاعر لولا توقع معتر فارضیه ما کنت اوثر اترابا علی ترب یعنی اگر ...
عطار ...

که جواب لولا اکثر ماضی منفی بما است و جواب لولا ماضی مثبت است و بسیار است جواب لولا که ماضی مثبت باشد در قرآن
بدون لام مثل قول خدای تعالی لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی اگر نبودی کتاب
در هدایت مسلمانان از جانب خدای هر آینه مس کردی شما را در آنچه بدست آورده اید یعنی غنیمت آنچه دریافتید و در قبضه آمد
عذاب عظیم و از باب تعلیل است و لمسکم ماضی مثبت است و مقرون بلام است و هم قول خدای وَلَوْلَا فَضْلُ
اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَفَضْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و هم قول خدای وَلَوْلَا دَفْعُ
اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی اگر نبودی دفع
کردن خدای بعضی بواسطه بعضی دیگر البته فاسد شدی زمین ولکن خدای صاحب فضل است بر عالمیان که جواب
لولا در این دو آیه ماضی مثبت مقرون بلام است و مثل قول عدی بن زید الرقاع لَوْلَا الْحَيَاءُ وَأَنَّ رَأْسِي
قَدْ عَسَى فِيهِ الْمَشِيبُ لَزُرْتُ أُمَّ الْقَاسِمِ یعنی اگر نبودی حیا مانع و آنکه در سر من آشکار شده بود پیری و سفیدی
هر آینه زیارت می کردم ام قاسم را که لزرت ماضی مثبت مقرون بلام است و جواب لولا است و مختلف است کلام
ابن عصفور در این مسئله یکدفعه گفته است جایز است حذف لام از ماضی مثبت واقع شونده جواب لولا مگر در ضرورت
شعر و یکبار گفته است جایز است حذف لام در قلیل از کلام مثل قول اعرابی که مدح کرده است حسین بن علی بن ابی طالب
علیهم الصلوة والسلام أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مُعْتَمَدٌ أَبُوكَ مُذْ كَانَ قَاتِلُ الْكَفَرَةِ لَوْلَا الَّذِي كَانَ
مِنْ أَوَائِلِكُمْ كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَةً یعنی تو بخشنده و معتمدی پدر تو قبل از این زمان کشنده کافران
بود اگر نبودی آنچیزی که بود از اوائل شما البته بود جحیم بر ما منطبق که جزو لولا است که ماضی مثبت بدون لام است و مشهور که
مع محذوف باشد و هم چنین قول شاعر لَوْلَا الْحَيَاءُ وَبَاقِي الدِّينِ عِبْتُكُمَا بِبَعْضِ مَا فِيكُمَا إِذْ عِبْتُمَا عَوَرِي
یعنی اگر حیا و دین مانع نمی بود عیب می کردم شما را به بعضی عیوب که در شما است در وقتی که عیب کردید یک چشمی مرا
یعنی در وقت اینکه مقدم نشده است قسم چنانکه جواب لو و قرینه که ماضی مثبت باشد و قبل از او قسم باشد جایز است
بدون لام باید مثل قول ابی العلاء المعری لَوِ اخْتَصَرْتُمْ مِنَ الْإِحْسَانِ زُرْتُكُمْ وَالْعَذْبُ يُهْجَرُ لِلْإِفْرَاطِ
فِي الْخَصَرِ یعنی اگر اندک می کردید احسان خود را [illegible] زیارت می کردم شما را و آب شیرین گوارا [illegible]
تمّه

بجهت زیادتی در سرور که جواب لولا ماضی مثبت است و مقرون بلام نیست و اما اگر مقدم شود بر لولا قسم پس جواب
در جواب او که ماضی مثبت باشد لام مثل قول فَوَاللهِ لَوْلَا اللهُ نَخْشَى عَوَاقِبَهُ لَزُعْزِعَ مِنْ هَذَا السَّرِيرِ جَوَانِبُهُ که
مقدم شده است بر لولا قسم پس جواب او که ماضی مثبت است مقرون بلام است که لزعزع باشد و گاهی مقرون شود
جواب لولا بقد خواه آن جواب مقرون بلام باشد یا بدون لام باشد مثل قول شاعر لَوْلَا الْأَمِيرُ وَلَوْلَا حَقُّ طَاعَتِهِ لَقَدْ
شَرِبْتُ دَمًا أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ یعنی اگر نبود امیر و اگر نبود پاس طاعت او هر آینه به تحقیق می نوشیدم خون او را
که شیرین تر از عسل بود که جواب لولا که شربت باشد مقرون بلام و قد است و هم قول جریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی
شِيبُوا أَفَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَكُمْ غَيْثٌ مُغِيثٌ بِغَيْثٍ مُجِيرٍ أَجْحَادٍ مَاذَا تَرَى فِي عِيَالٍ قَدْ بَرِمْتُ بِهِمْ
لَمْ أُحْصِ عِدَّتَهُمْ إِلَّا بِعَدَّادٍ كَانُوا ثَمَانِينَ أَوْ زَادُوا ثَمَانِيَةً لَوْلَا رَجَاؤُكَ قَدْ قَتَّلْتُ أَوْلَادِي
یعنی پیر کنید که امیر المؤمنان از برای شما باران است که باریده و بسیار است بدون انکار چه چیز است آنچیز که میبینی
مرکز آنرا در امر عیال که [illegible] شدم از برای ایشان که شماره نمی توانم آنها را عدد ایشان [illegible] هشتاد بودند یا زیاده
در حساب [illegible] هشت هم [illegible] گشته اند اگر نبود امیدواری به بخشش تو
به تحقیق که کشته بودم اولاد خود را که قتلت بصیغه ماضی است و مقرون بقد است و جواب لولا است و جایز است
حذف جواب لولا بواسطه اقامه دلیل بر حذف [illegible] مثل قول خدای تعالی وَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ ای لهلککم و در دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیهما الصلوة والسلام است فَلَمْ أَرَ كَالدُّنْيَا بِهَا اغْتَرَّ أَهْلُهَا وَلَا كَالْيَقِينِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صَاحِبُهُ
أَمُرُّ عَلَى رَسْمِ الْغَرِيبِ كَأَنَّمَا أَمُرُّ عَلَى قَبْرِ امْرِئٍ أَنَا نَسِيبُهُ فَوَاللهِ لَوْلَا أَنَّنِي كُلَّ سَاعَةٍ إِذَا شِئْتُ لَاقَيْتُ
امْرَأً مَاتَ صَاحِبُهُ یعنی ندیدم مثل دنیا که مغرور می شوند با او اهل او و نه مثل یقین که [illegible] صاحب او [illegible] زمانه [illegible]
کذلم برت نهار [illegible] که نمی گذرم [illegible] قبر [illegible] مردی که [illegible]
گفته است شیخ بهاء در کشکول جواب لولا محذوف است تقدیر آن لماخف حزنه است و واقع شده است
شعر حماسه تصریح باین محذوف در قول شاعر وَلَوْلَا وَجْدِي عَنْ خَلِيلِي أَنَّنِي إِذَا شِئْتُ لَاقَيْتُ امْرَأً مَاتَ

صاحبه یعنی دوخوارش عشق من شکست و بعد من از دوستان تخو که من هر وقت فلانم ملاقات کنم بمردن سه
مرده بود صاحب او و شارح دیوان قرار داده است لولا را در این مقام از برای تحضیض نه خبطی کرده است
بدانکه علت آنکه لولا در وقتی که از برای تحضیض و عرض است مختص است بجمله فعلیه این است که لولا در این وقت
از برای طلب فعل است و هم چنین در وقتی که بعد از برای توبیخ در ماضی از برای طلب فعل است بعلت آنکه توبیخ
کرده نشود بر ترک شیء مگر اینکه آن شیء مطلوب باشد پس باشد لولا از برای طلب شیء مطلقا پس شباهت دارد
بلام امر پس اختصاص دارد بفعل هم چنانکه مختص است لام امر بفعل بجهت بودنش از برای طلب پس اگر گفته شود اینکه
میگویند لولا در وقتی که از برای توبیخ باشد از برای طلب است صحیح نباشد چه طلب فعل بعد از انقضاء وقت طلب کردن امری
محال است پس نمی باشد در لولا در وقتی که واقع شود بعد از او ماضی دلالت کردن بر طلب پس جواب این است که لولا
هیچ وقت از افاده کردن معنی طلب منفک نمی شود بعد از افاده معنی طلب که در وقتی که مباشر صالح و اینکه واقع
میشود بعد از او ماضی شبیه است بر اینکه مطلوب این او این است که گذشته است وقت ادراک پس منقضی شده است
وقت او و شیخ بهائی علیه الرحمه لولا استفهامیه را از اقسام لولا شمرده است و لیکن لولا از برای استفهام
کم بود استعمال است چنانکه گذشت شیخ رضی رحمه الله نیز ذکر حروف تحضیض کرده از آن جمله لولا است بدانکه معنی
این حروف در وقتی که داخل شوند بر ماضی توبیخ و لوم است بر ترک فعل و معنی اینها در مضارع از برای بر فعل و طلب از برای فعل
میباشد پس این حروف در مضارع بمعنی امر باشد و نمی باشد تحضیض در ماضی که گذشته باشد مگر اینکه استعمال کرده شود بسیار
در لوم و سابقه خطاب بانکه ترک کرده باشد نمی طلب در زمان ماضی چیزی را که ممکن نباشد تدارک آن و در زمان مستقبل
پس گویا او از جهت معنی از برای تحضیض فعل است مثل چیزی که فوت شده و تقلیلا استعمال میشود در مضارع نیز مگر در
موضع توبیخ و لوم بر آن چیزی که واجب بود بر فعل بجا آوردن او قبل از آنکه طلب بکند او را و اگر ازاو پس اگر خالی
باشد کلام از توبیخ پس آن محض است بعد پس آن حروف از برای عرض شده و در وقتی که بعد در آید لولا ظرف پس
آن ظرف منصوب است بفعل بعد از لولا نه بفعل مقدر قبل از او هم چنانکه در قول خدای تبارک و تعالی است
وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا
یعنی

یعنی چرا وقتی که در آمدی به بوستان خود نگفتی آنچه خدا خواهد چنان شود و چرا نگفتی غیبت و بی بچگی که بگوید الکبیر
خبر مرا المتد از خواز رجال و فرزند که اذ ظرف است و واقع شده است بعد از لولا و منصوب است بفعل بعد از
لولا است نه بفعل مقدر قبل از او و بجهت اتساع در ظروف و اگر بعد باشد فاصل منصوب غیر از ظرف پس
او مختلف فیه است مثل لولا زیدا ضربت و جابر بن عبد الله الازهری شارح توضیح عبد الرحمن یوسف بن هشام
الانصاری در تصریح توضیح میگوید از برای لولا دو جهت است یکی این است که دلالت بکند بر امتناع و ابن هشام
و جهه فائده اش پس مختص است بجمله اسمیه و باین جهت از کلمه است ابن مالک در الفیه که میگوید شعر
لَوْلَا وَلَوْمَا يَلْزَمَانِ الِابْتِدَا إِذَا امْتِنَاعًا بِوُجُودٍ عَقَدَا یعنی لازم است که بعد از آن مبتدا واقع
شود پس واقع نمیشود بعد از آن مگر مبتدا در وقتی که امتناع از حصول شیء بوجود از برای شیء دیگر منعقد
شده مثل لولا انتم لکنا مؤمنین و در این وقت واجب است حذف خبرش و بر همین گونه است لوما
مثل قول شاعر لَوْمَا الْإِصَاخَةُ لِلْوُشَاةِ لَكَانَ لِي مِنْ بَعْدِ سُخْطِكَ فِي رِضَاكَ رَجَاءُ یعنی اگر
نبود استماع تو گوش دادن تو کلام سخن چینان و مجبور لیعارا بعد از خشم گرفتن تو در خشنودی تو
امیدی که لوما از برای امتناع است و مرفوع بعد از او مبتدا است و خبرش محذوف است و این اولیست بالقرار خبر
که کان گفته است و اما آنکه مر از برای تحضیض و بعضی مرفوع بعد از لولا ابتدا صحیح است و قول سیبویه
نیز بر همین است و گفته شده است که اسم مرفوع بعد از لولا رفعش بلولا است علی الاصالة و این قول
فرا است و گفته شده است که مرفوع است بلولا بالنیابة و این قول است که حکایت کرده است بعضی
از نحاة و گفته شده است که مرفوع است بفعل محذوف و این قول کسائی است و بنابر قول سیبویه که صحیح و حق
میباشد که رفعش بنابر ابتدائیت باشد پس گفته اند عامه واجب است خبر مبتدا کون مطلق باشد و محذوف
باشد و بعضی ایشان گفته اند که جایز است که خبر کون مطلق باشد مثل وجود حصول و ثبوت پس
واجب است حذفش و جایز است که بعد باشد خبر کون مقید مثل قیام و قعود پس واجب است ذکر
کونش اگر معلوم نباشد دلیل او و اگر دانسته شود از فحوای کلام جایز است حذفش و ذکر کردنش و خبر

وجز در این آیه مذکور احتمال دارد که لکن متعلق بنجز و تقدیر لولا اثم موجود است و احتمال دارد که لکن بتقدیر نجز و تقدیر لولا
اثم صدد تموا عن الهدی بعد اذ جاءنا است بدلیل آنکه خبر ازین بیفاید انحن صددناکم عن الهدی بعد اذ جاءکم وجه ثالث اینست
او دلالت بکند لولا بر تحضیض چنانکه شارح گفته است ابن مالک در الفیه در این بیت و بها التحضیض مز و هلا الا
الا و اولینها الفعلا یعنی در این هنگام که از برای تحضیض باشند پهلو در می آید اینها را فعل غالبا و مختص میشوند به
جمله فعلیه بجهت آنکه تحضیض طلب بحث و ازعاج است و مضمون جمله فعلیه حادث متجدد است پس تعلق می گیرد
طلب بآن بخلاف جمله اسمیه که او از برای ثبوت و عدم حدوث است و طلب بآن تعلق نمی گیرد و گاهی پهلو در آید
او را اسم چنانکه ابن مالک گوید و قد یلیها اسم بفعل مضمر علق او بظاهر مؤخر یعنی و گاهی پهلو در می آید اینها را
اسم که متعلق است بفعل بر دو وجه یکی آنکه بجهت اسم معمول از برای فعل و این فعل مضمر است مثل قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله از برای جابر هنگامی که خبر داده بود او را بآنکه او تزویج میکند زنی ثیبه را فهلا بکرا تلاعبها و تلاعبک
پس بکرا متعلق است بفعل محذوف و از فهلا تزوجت بکرا تلاعبها و تلاعبک یعنی پس چرا زن بکر نگرفتی که بازی
ملاعبه کنید با هم یا آنکه آن اسم متعلق است بفعل مذکور مؤخر مثل قول خدا و لولا اذ سمعتموه قلتم چنانکه گذشت
اینست جمله حروف جر از آنچه مصنف و راقم ذکر کرده است بدانکه منقسم میشوند این حروف بر چهار قسم اول
آنکه مبنی بر یک حرف باشند و این پنج حرف است باء لام کاف واو و تاء قسم دوم آن حروفی باشند که وضع
شده اند بر دو حرف و این نیز پنج حرف است من و عن و مذ و کی و منذ قسم سوم آن حروفی باشند که بر
موضوع شده اند بر سه حرف و آن هشت حرف است الی و علی و منذ و رب و حتی و خلا و عدا و
لات قسم چهارم آن حروفی باشد که موضوع بر چهار حرف باشند و آن چهار حرف است حاشا لعل لولا
حتی و مجموع این بیست و دو حرف میباشند لکن اصح ازین حروف هفده حرف است چنانکه ابن حاجب و
محسن و عبد القاهر جرجانی و جار الله و بعضی دیگر براین رفته اند مثل قول شعر باء و تاء و کاف و لام واو منذ
و مذ خلا رب حاشا من عدا فی عن الی حتی علی باء و واو بر دو قسم لکن پس سیزده حرف می گردد و ابن مالک
در الفیه بیست حرف ذکر کرده چنانکه صاحب تصریح توضیح و صاحب ... و بعضی دیگر براین رفته اند مثل قول
ابن مالک

بر دو قسم اند ... باشند ... واو قسم ... واو و رب و حاشا حرف ... طرق ... باشند

ابن مالک فاک حروف الجر وهی من الی حتی خلا حاشا عدا فی عن علی مذ منذ رب اللام کی واو
و تا و الکاف و الباء و لعل و متی که بیست حرف تصریح کرده است و لولا و لات را ذکر نکرده است و شیخ بهاء
رحمة الله علیه بر چهارده حرف ازین حروف تصریح کرده است چنانکه فرموده و المشهور من حروف الجر اربعة عشر
لکن واو و با هر یک بر دو قسم است پس جمیع شانزده حرف میباشند که شیخ بهائی ذکر کرده است پس حاشا و
خلا و عدا را ازین حروف ذکر نکرده است و آنکه اینها سه حرف را ازین حروف می شمارند مقید بقید استثنا
سازند چنانکه ابن حاجب می گوید و حاشا و عدا و خلا للاستثنا پس مقید کرده است این سه حرف را بقولش للاستثنا
بعلت آنکه در هنگامی که نصب باشند از برای استثنا حرف نیستند لکن هر وقت از برای استثنا باشند از حروف جر میباشند
و لولا و کی و لعل و متی و لات بجهت قلت استعمال ذکر نکرده است و مختص است ازین حروف من و عن و لعل در
وقتی که مضاف بیاء متکلم شوند آنکه نون وقایه داخل اینها بشود یا داخل نشود مثل لعلی و لعلنی چنانکه ابن مالک
گوید فی الباقیات واضطرارا خففا منی و عنی بعض من قد سلفا یعنی لازم است نون دخول من و عن
بر یاء متکلم نون وقایه مثل قول خدا تعالی قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع
هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی گفتیم فرود شوید از او جمیع پس اگر برسد شما را از من هدایتی پس کسی که
متابعت کند هدایت مرا پس نیست بیمی بر ایشان و نه ایشان غمگین میگردند و گفته خدا تعالی و اذا سألک
عبادی عنی فانی قریب اجیب که داخل شده اند من و عن بر یاء متکلم و قبل از یاء نون وقایه است
لکن بعضی از شعرای سلف بنا بر ضرورت شعر بدون نون وقایه استعمال کرده اند مثل قول شعر ایها السائل
عنهم و عنی لست من قیس و لا قیس منی ای سؤال کننده از نسب ایشان و از نسب من نیستم از قبیله
قیس و نه قبیله قیس از من که من و عن داخل شده است بدون نون وقایه بر یاء متکلم و مخفف استعمال شده اند
و لکن حق را الحاق نون است چنانکه شایع است و گفته اند از برای این شعر نظیر نیست بلکه قائلش شناخته
نشده است لکن لعل در وقت دخول بر یاء متکلم با نون وقایه و بدون نون آمده و هر دو وجه استعمال شده است مثل
قول خدا لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون یعنی امید است که من برگردم بسوی مردم شاید که بدانند

که لعل داخل بر یاء متکلم شده است بدون نون وقایه و مثل قول شاعر فَقُلْتُ أَجْرِنِي الْقَدَمَ لَعَلِّي
أَحُطُّ بِهَا قَبْرًا لِأَبْيَضَ مَاجِدِ یعنی پس گفتم عاریه بده به من این تیشه را امید دارم که بر تراشم بآن تیشه
غلاف از برای شمشیر لعل را آرد مه محو که لعل داخل شده است بر یاء متکلم و قبل از یاء نون وقایه در آمده است بجهة
ضرورت شعر و بعضی ازین سه حرف از حروف جر ملحق میشوند نون وقایه مثل لدنی و منی و هم چنین حاش
وعدا وخلا مثل قول اقیشر الاسدی اخشی مغیرة ابن الاکوع یا مغیرة بن عبد الله است مع الخلاف
فِي فِتْيَةٍ جَعَلُوا الصَّلِيبَ إِلَهَهُمْ حَاشَايَ إِنِّي مُسْلِمٌ مَعْذُورُ یعنی در میان جوانانی چند است که
قرار داده اند صلیب را پروردگار خود لیکن من که مسلمانم هستم ختنه کرده شده که حاشا داخل شده است
بر یاء متکلم بدون نون وقایه بدانکه نامیده شده اند این حروف بحروف جر گفته است ابن حاجب بعلت
آنکه میکشند معانی فعل را بسوی اسم چنانکه میگوید حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل او
معناه الى ما يليه یعنی حروف جر آن حرفیست که وضع شده برای افضاء و افضاء بمعنی ایصال
میباشد و باء تعدیه از برای تعدیه است یعنی از برای ایصال فعل و مراد با ایصال فعل بسوی اسم تعدیه فعل است
باسم تا آنکه بوجهی مجرور باشد و مفعول به از برای این فعل پس بوجهی منصوب المحل پس از این جهت جایز است عطف
برا و بر نصب در قول شاعر وار حلکم به نصب ارجلکم بنا بر عطف کون بر بر و سکم و افضاء در لغت بمعنی
وصول و دو چیز که متعدی شده است به با بمعنی ایصال است یا معنای فعل و آن هر امریست که شباهت داشته باشد او
معنی فعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و مصدر و ظرف و جار و مجرور و غیر اینها پس این
از برای افضاء فعل یا معنای او هست بسوی آنچه بعد از آید او لا خواه اسم صریح باشد مثل مررت بزید
و انا مار بزید یا بوجهی در تاویل اسم مثل قول خدا تعالی لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ
أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ
یعنی بتحقیق که نصرت کرد شما را خدا در مواضع و اماکن بسیار و در روز حنین در وقتی که عجب آورد شما را
بسیاری شما پس دفع نکرد کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین با فراخی که داشت پس پشت
بدشمن

[Margin: ... و افعال ... فعل ... از آنها ...]

بدشمن کردید در حالتیکه هزیمت کنندگان بودید که ما مع بعد تاویل اسم است از جهت او زینب است ابن حاجب گفته
لما یلیه و نگفته لما الاسم بجهت آنکه شامل باشد اسم ما و تاویل او را و شیخ رضی رحمه الله فرموده ظاهر این است که نامیده شده اند
این حروف بحروف جر بعلت آنکه عمل جر میکنند هم چنانکه نامیده میشود بعضی از حروف بحروف جزم و حروف نصب
و این احسن است و از امثله تعدیه حرف از برای معنی فعل قول شاعر ان این انت منی بعلة آنکه معنی این انت بعدت
میباشد و نامیده اند کوفیون این حروف را حروف اضافه بعلت آنکه اضافه میکنند فعل را بسوی اسم یا بسوی
ما یلیه یعنی میرسانند فعل را بسوی اسم و ربط میدهند فعل را بسوی اسم و هم چنین نامیده اند این حروف را
حروف صفات بجهة آنکه احداث میکنند صفتی را در اسم از ظرفیت یا غیر او پس در قول تو جلست فی الدار
دلالت میکنند فی بر آنکه دار وعاء و ظرف است از برای جلوس و گفته شده است بجهة آنکه این حروف واقع میشوند
صفات از برای ما قبل خود و منقسم میشود این حروف نیز بدو قسم یکی آنکه مختص بظاهر است و آن هفت است
که ابن مالک بدان اشاره کرده است بِالظَّاهِرِ اخْصُصْ مُنْذُ وَمُذْ حَتَّى وَالْكَافَ وَالْوَاوَ وَرُبَّ وَالتَّا
یعنی این هفت حرف را بجهة دادن اسم ظاهر مختص بدو قسم دیگر آن حرفها باشد که جر میدهند اسم ظاهر
و ضمیر را و آن سایر حروف جر است و از آنها ملحق است و کلام گفته میشود مناسب بتخفیف بر وزن المد و کان
لکه لدن است بدون فرار است که او اصل است و مخفف شده است بجهة کثرة استعمال و گفته است ابن هشام که این تغیر
میباشد از عرب بعضی بعضی از اعراب این قسم استعمال میکنند و گفته است ابو حیان بعلت ضرورت شعر است
و مختص است مذ و منذ از این حروف بوقت و زمان غیر مستقبل چنانکه ابن مالک اشاره باین کرده است
وَاخْصُصْ بِمُذْ وَمُنْذُ وَقْتًا وَبِرُبّ مُنَكَّرًا وَالتَّاءَ لِلَّهِ وَرَبّ پس تا مختص است بجر لفظ الله
و رب و هم چنین مختص است از این حروف با و لام و فی و عن و من و الا و مع این هفت حرف به متعدی
لکن فعل قاصر و هم چنین از این حروف آن لفظی که مشترک است میان حرفیت و اسمیت شش حرف است
اول کاف است و در این خلاف است که آیا کاف در شعر و هم واقع میشود یا در نظم نیز شهادت در این حد

قول است وصحیح ازین دو قول آن است که در نظم به شهادت اسم واقع می‌شود چنانکه گذشت و دیگر غیر است سیم و
چهارم عن و علی است که این دو حرف استعمال می‌شوند اسم لکن لازم دارند من را چنانکه مشروح گذشت پنجم
و ششم مذ و منذ است که اسم و حرف استعمال می‌شوند و این در دو موضع است چنانکه ابن مالک اشاره کرده است
بمذ و منذ اسمان حیث رفعا او اولیا الفعل کجئت مذ دعا و بیان این مطلب در مبحث
مذ و منذ گذشت و آن حروف که مشترک است میان فعل و حرف سه است حرف می‌باشند نه لام علی حاشا عدا خلا
و آن حروف که مشترک می‌باشند میان فعل و اسم و حرف است کاف و علی و نیز اختصاص دارد رب از جمله این
حروف بحذف شدن او و باقی ماندن معمول او بر جر و نیابت از محذوف که اینها را ذکر می‌کند الفا و بل و واو
چنانکه در مبحث او گذشت و با این اشاره می‌کند ابن مالک و حذفت رب فجرت بعد بل و الفا و
بعد الواو و شاع ذا العمل یعنی مختص است از این حروف رب به اینکه حذف کرده شود پس جر بدهد معمول او را
حالتیکه مضمر باشد و محذوف باشد رب بعد از بل و این قلیل است مثل قول رؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی
بل بلد ملء الفجاج قتمه لا یشتری کتانه و جهرمه یعنی بسا شهری که پر کرده است
غبار آن شهر و نفروشند کتان و فرش جهرمی او که مجرور است بلد برب مقدر بعد از بل عاطفه اول
رب بلد و بعد از فاء و آن نیز قلیل است و بعد از واو شایع است لیکن علی حتی اینکه گفته اند بعضی
جر واو فی نفسها است و با هست که حذف می‌شود رب و باقی می‌ماند معمول او مجرور بدون اینکه بعد از یکی
ازین سه تا باشد چنانکه گذشت در مبحث رب و نیز حذف می‌شود و باقی می‌ماند معمول او مجرور مثل
خیر بجر خیر در قول کسی که می‌گوید کیف اصبحت می‌گوید خیر ای علی خیر و با این اشاره می‌کند ابن مالک
وقد یجر بسوی رب لدی حذف و بعضه یری مطردا یعنی و گاهی جر داده می‌شود معمول
سوای رب بعد محذوف شدن عامل و این سماعی است مثل خیر چنانکه دانستی و بعضی از آن قیاسی گشته
بعد رب مثل بکم درهم اشتریت که من حذف شده یعنی مثل مررت برجل
صالح

صالح الا صالح فطالح حکایت کرده است یونس بجر صالح و طالح بحرف جر مقدر و تقدیر شرط این
کرد ان لا امر بصالح فقد مررت بطالح و این تقدیر ابن مالک است و تقدیر کرده است او را سیبویه
ان لا اکن مررت بصالح فبطالح گفته شده است که تقدیر سیبویه مقرون بصواب است گفته است
بطلیوسی در شرح کتاب سیبویه در دو قسم که گوید ان لا امر مستقصی می‌شود معنی پس بتحقیق که می‌گوید
مررت بصالح پس می‌گوید ان لا امر بصالح فیما یستقبل و حال آنکه مرور واقع است پس لابد است
از اضمار کون پس می‌گوید ان لا اکن فیما یستقبل موصوفا بکونی مررت بصالح فانا قد مررت بطالح
نقل کرده است این را سیوطی در شرح تسهیل از بطلیوسی در باب کان لکن بر حروف جر که
حذف می‌شوند باقی می‌ماند معمول آنها منصوب و نامیده می‌شود منصوب به نزع خافض بدانکه حروف
جر در حکم ظروف می‌باشند پس لازم دارند متعلق را مثل آنکه ظروف نیز متعلق لازم دارند زیرا که
بدون متعلق تمام نمی‌شوند زیرا که وضع این حروف از برای افضاء و ایصال فعل یا شبه فعل یا معنای فعل است
بسوی اسم و پس لازم دارند یکی از اینها را پس متعلق این حروف یا فعل است یا شبه فعل است و مراد
بشبه فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و مصدر است و مراد به معنای فعل ظرف و جار و مجرور
می‌باشد که آن نیز فی الحقیقه راجع بفعل است مثل قول و زید عندک او فی الدار لاکرامک پس لام در
لاکرامک متعدی ساخته است ظرف را بسوی اکرام و آن در حقیقه متعدی است از برای فعل مقدر یا شبه
فعل مقدر و این تعلیل آن است که تقدیر زید استقر یا زید مستقر است لکن چونکه قائم شده است ظرف
مقام فعل یا شبه فعل جایز است اینکه گفته شود جار متعدی است از برای ظرف چنانکه یا لزید یا قائم
می‌باشد مقام انادی پس این حروف در حکم ظرف می‌باشند و هر حکمی از برای ظروف من حیث
المتعلق از فعل و شبه فعل و آنچه معنی فعل می‌باشد هست از برای این حروف نیز ثابت
می‌باشد پس اگر آن متعلق عام باشد یعنی از افعال عموم باشد و آن چهار فعل است کان و حصل
و ثبت و وجد است و این متعلق محذوف باشد آنرا ظرف مستقر می‌نامند یعنی در کلام بدون متعلق

ملفوظ متقرر شده واما اگر از افعال عموم نباشد یا اگر متعلق از افعال عموم باشد لکن مذکور در کلام نشود
آنرا ظرف لغو نامند واما اگر این حروف زائده در کلام واقع شوند دیگر محتاج بمتعلق نیستند
و گفته شده است که رب و کاف و حاشا و عدا و خلا هم متعلق نمیخواهند و متعلق ندارند
این است بیان نوع اول از کتاب اول از جمله پنجگانه کتاب در بیان حروف جر
آنچه دست رس بود از ناظران و مدققان در این علم و از کتاب مستفاد شد
چنان است که عند المطالعه هر خطا و سهوی در نظر آورند از روی
عفو بپوشانند زیرا که الانسان مرکب النسیان است تمت
بعد از این شروع در نوع دوم از کتاب دوم در حروف
مشبهة بالفعل میکنم بتوفیق الله تعالی
مشیة الله تعیین بالاتمام قد فرغ
من تسویده و تصنیفه یوم الا
ثنین ثلاثة و عشرین
من شهر رجب المرجب
سنة خمس وثمانین
ومائتین بعد
بعد الالف
۱۲۸۵

۱۷۷

هو العزیز

کتاب فارسی شرح عوامل عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی در علم نحو

هو المستعان وعلیه التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین الحمد لله ... علی الانام

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین سپاس و ثنا گفتن ... که ... عالم و ... آن است و درود بی حد

بر سید ابرار محمد ... صلی الله علیه وآله ... اما بعد ... محمد ... مصطفی صلوات الله علیه وعلی آله

یوم القیامه فان العوامل علی ما الفه الشیخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانی سقی الله ثراه و

جعل الجنة مثواه مائة عامل ... ... از

... ... در اصطلاح ... معمول

... شیخ ... کامل ... عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی

... منسوب به جرجان و جرجان بضم جیم ... ... است ... السمرقند

... خراسان ... ... اول ... بدانکه

نحو در اصطلاح ... از حیث اعراب و بنا و کیفیت

ترکیب بعضی با بعضی و غرض از او ... است از خطا لفظی در کلام عرب ... و موضوع علم نحو

کلمه و کلام است ... اول کسی که وضع کرد علم نحو را ... علم

علوم ... حضرت ... علیه الصلوة والسلام ... ابو الاسود ... ابو القاسم ... است

ابو جعفر محمد بن رستم الطبری ... ابو حاتم السجستانی ... یعقوب بن اسحق ...

جزو ادوات نحو سعید بن مسلم الباهلی که جزو ادوات است ... ابو الاسود دئلی گفته است ... ابو الاسود دئلی گفت داخل
شدم بر امام المؤمنین امیر المؤمنین علیه السلام پس آنحضرت را متفکر دیدم پس عرض کردم در چه چیز متفکر میباشید فرمود شنیدم
در این بلد لحن پس خواستم که انشاء و تصنیع کنم در اصول عربیه بگیم پس عرض کردم اگر این صنعت را بفرمایید مطلوب ما میشود
بعد از چند روز بخدمت آنحضرت رسیدم پس صحیفه در پیش من انداخت در او مرقوم شده بود بسم الله الرحمن
الرحیم الكلام كله اسم وفعل وحرف فالاسم ما انبأ عن المسمى والفعل ما انبأ عن حركة المسمى والحرف ما انبأ عن معنى ليس باسم
ولا فعل پس آنحضرت فرمود ... در این تفکر کن و زیاد کن در او آنچه از نظر تو معلوم کرده ... ابو الاسود ...
بر سه قسم است ظاهر و مضمر و شیئی که نیست ظاهر و نه مضمر و این است که ظاهر و فضل ... هر چیز که نیست ظاهر و نه مضمر
گفته است ابو الاسود پس جمع کردم از او شیئی و بر آن حضرت عرض دادم و از آنجمله بود حروف نصب پس ذکر کردم از
آنها انّ وأنّ ولیت ولعلّ وکأنّ و ذکر نکردم لکنّ را پس فرمود آنحضرت از چه رو لکنّ را ذکر نکردی عرض کردم
حساب نکرده ام لکنّ را از این حروف پس فرمود نه چنین است بلکه از این جمله است زیاد کن لکنّ را در این حروف
این است خبر که اول حضرت در تصنیع این علم بدیع رسیده است و نقل است که فرموده است كل فاعل مرفوع وكل مفعول
منصوب وكل مضاف اليه مجرور بنابر روایت ... از نظر اوست در هر زمان و هر شهر که
بحث کرده اند از حقایق این علم و دقایق او ... تصنیف کرده اند ... علم ... لغة شریفه ... صنایع
نحو و ... قواعد او ... و شیدة الارکان ... علامة
اثیر الدین ابو حیان قصیده طویله ... علم نحو را و سیبویه و خلیل را که ... برادر
... گفته است آن قصیده ... ابن الاحمر هو العلم لا كان العلم شيء يرادفه
لقد فاز بالجيد واضح قاصده وما فضل الانسان الا بعلمه ولا امتاز ... اللحن واقده
وقد قصرت اعمارنا وعلومنا يطول علينا حصرها وتكابده وفي كلها خير ولكن اصلها هو النحو
فاحذر من جهول يعانده وناهيك من علم علي شيد مبانيه اكرم بالذي هو شايده وما زال
هذا العلم تنميه سادة جهابذة تختاره وتقاصده ... علم نحو علم است که ... بنابر او ...
بتحقیق

تحقیق کرده ... هر زمان ... قاصد او ... سیبویه ... شعرا ...
علم ... روشن داشته ... تحقیق ... طول ... آن ... در جمع این علم ... آن ...
پس ... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible]
گفته است ابو الفتح بن جنی در خصایص که نحو در اصل مصدر ... نحو است ... قصد ... قصدا پس ...
... از علم ... فقه ... در اصل مصدر ... پس ... علم ...
از تحلیل و تحریم ... در قصر آنچه ... در ... بر حد ...
ابو الفتح و ... ابو الحسن ...
علامات ... آن ... در طرف ...
لغة شده است علم آنکه نامیده شده است علم نحو این است که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
اصول نحو را ... ابو الاسود ... فرمود با ابا الاسود هذا النحو يا ابا الاسود ... این علم ... لفظ نامید
... این لفظ ... در لفظ شریف آنحضرت ذکر شده ... نحو در لغة از
... آمده است چنانکه ... در شرح ... قصد ... معنی ...
نخستین بمعنی قصد است مثل نحوت نحوک بمعنی قصدت ... قصدت ... بمعنی مثل است چنانکه ...
... رجل نحوک ... مثل ... بمعنی جهة و طرف است مثل ... بمعنی ... طرف ... خانه
چهارم بمعنی نوع است چنانکه گفته نحو هذا الشيء على ثلاثة انحاء ... این چیز ... بمعنی ... مثل
... لفظ ... هذا ... الف درهم بمعنی ... این خانه ... مقدار ... درم ... ششم اسم موضع است چنانکه
گفته ... بمعنی ... موضع ... این ... اسم موضع ... بمعنی جهة
... است ... در عربی ... تیز چنین است و شامل ... معنی است
مثل قول شاعر نحونا نحو دارك يا حبيب لقينا نحو الف من رقيب وجدناهم جياعا نحو كلب تمنوا
منك نحو من ضريب بمعنی قصد ... جانب خانه ... و ملاقات ... مثل

بلهان که تنزدار از در کهنه از تو نوعی از شروبات بود و در کتب تو سی و صحاح مذکور است که نحو بمعنی قصد و طرق
پهان گفته شود نحوت نحو کار یعنی قصد کردم قصد کردن و نحوت بصری الیه یعنی صرف کردم و انحیت عنه بصری یعنی عدلته و دول
شاعر نحاه للحجد زبرقان و حارث یعنی صبر بهذا المیت ناحیة القبر و انحیته یعنی اعتماد کرد بجانب رو
انحا و از باب انفعال مثل انحی است و این مثل است پس کوه انحاء یعنی اعتماد و میل در هر چه یعنی اعتماد بر ایل و میل او در
وقت سیر کوه بطرف بیمه و انحیت لفلان یعنی عرض دادم از بلا او و انحیت علی حلقه بالسکین یعنی عرض دادم و نحیته
من موضعه تنحیة فتنحی گفته اند مثل فنحیته یعنی القیت الجلباب و نحو اعراب کلام عرب است و حکایت شده است از
اعرابی که گفته انکم لتنظرون فی نحو کثیر پس تشبیه کرده است جمع نحو را بعتو و این قلیل است و وجه در مثل این واو
در وقتی که جامع در جمع یا دارد مثل قول شاعر ان در جمع ثدی ثدی و حقی و حقی و بنو نحو در ان عرب هستند از طی بهم
از وجع نحو که بمعنی طرق و جهت است انحاء و نحو است مثل اضعاف و علو و نحو که بمعنی قصد است پس بمعنی ظرف و اسم
و انفعال است نحو عربیت و جمع او نحو مثل عتل و نحیة مثل دکل و دکیة نحاة نحوة و نحاه یعنی قصد که او را مثل
انحاه در جبل ای من نحاه یعنی نحو است و نحاه یعنی صرفه و صرفه الیه بنحاه و نحوه یعنی از ده و انحاه عنه یعنی عدله
و تنحاء مثل علوا و بعض بعدة و تمطر است و امر علیه یعنی ادراکم و بدادان و نحا یعنی میل کرد به یک غیر و در حدیث
حرام بن ملحان فانتحی له عامر بن الطفیل فقتله یعنی عرض داد از بلا او و قصد کرد عامر بن الطفیل پس
کشت او را گفته شود نحی و انحی و انتحی و از این است حدیث فانتحاه ربیعة یعنی اعتماد او با بکلام و قصد کرد او را و
حدیث خضر فتنحى له یعنی اعتماد کرد و خشم گشت بر او و حدیث عائشة فلم انشب حتى انحیت علیها یعنی پس مکث نکردم
تا آنکه اعتماد کردم بر او چنین آمده است در روایت و مشهور این است که بنای مثلثه و ضاد معجمه و نون است و از این است
حدیث ابن عمر انه کان ... فی سجوده پس گفت لا تنتحن ...
... و از این است حدیث حسن قد تنحی فی برنسه و قام اللیل فی حندس یعنی
تعمد للعبادة و توجه لها و گوید در ناحیه او ... و گوید در ناحیه از ایشان و یاتینی انحاد
من الملائکة یعنی طرد بدا از ایشان ... یعنی آنکه ملائکه ... که زیارت کردند او را ... جبرئیل

این روایت ... پس این عوامل را ... عبد القاهر صد عدد است و به تمام ... چنانکه ذکر کرده است
وهي تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل و
المعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل والسماعية منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعا یعنی و این صد عامل منقسم شود بدو
قسم سماعیه یعنی آن عاملها که موقوف و منسوب بسماع است یعنی شنیدن از واضع ... بر وزن سحاب یعنی ... شنو
و سمع و قیاسیه است یعنی موقوف و منسوب به قیاس است قاسه یعنی و علیه از باب ضرب یعنی اندازه کرد او را بغیر او
و اندازه کرد برابر او و مصدر آن قیس بفتح اول است و قیاس بر وزن کتاب است و اقتاسه از باب افتعال یعنی اندازه کرد
او را برابر مانند او فانقاس از باب انفعال یعنی پس اندازه شد و مقدار و اندازه را مقیاس بر وزن مفتاح میگویند و قیس
بکسر اول و قیاس بضم بر وزن کتاب اندازه نیز هست و تقییس از باب تفعیل یعنی مانند و شبیه کردن او را به قبیله قیس
و قایسه از باب مفاعله ... او و برابر کردم با او ... اندازه و قایست بین الامرین یعنی اندازه کردم میان این
دو کار گفته است ... و قیس عیلان و من تقیسا مراد به قیس عیلان بفتح اول پدر قبیله است که اسم او
الیاس بن مضر است و لقب او قیس است و تقیس فلان یعنی ... تشبه کرد خود را به قبیله قیس ...
سبب ... پس مراد به عوامل قیاسیه است که از عرب ... ذکر شده ... پس برادر قیاس کنند
و اندازه کنند چنانکه ... عوامل قیاسیه ذکر کرد پس سماعیه ... عوامل ... یک عامل است
و قیاسیه ... عوامل هفت عدد است و این ... لفظیه ... و معنوی از این عوامل دو عدد است پس این جمله صد
عدد ... و سماعیه ... عوامل شامل ... نوع ... به سیزده نوع و شامل است این سیزده نوع بر
سیزده کتاب ... کتاب ... در عوامل قیاسیه ... این کتاب ... بر پانزده
کتاب چنانکه شاعر گفته است بر دو ضرب اند این عوامل لفظی بعضی دگر معنوی میدان
تو ای خوش طینت نیکولقا باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن قسم ثانی را قیاسی
دان تو بی سهو و خطا پس سماعی سیزده نوع هست یکدم گوش دار تا شمارم از برایت
ابتدا تا انتها عامل اند ... صد باشد چنین فرموده است شیخ عبد القاهر جرجانی آن پیر هدی

نون بود باشت لفظ و دو عامل معنوی باز لفظ بر دو قسم است یا کلی یا جزئی حرفها کتاب اول در نوع
اول است النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهی سبعة عشر حرفا یعنی نوع اول از
آن سیزده نوع عوامل سماعیه نوع یعنی اول از هر گونه شش است و از هر صنف است و نوع یعنی اول بعض تشبیه است
و در این جا نوع بمعنی قسم است یعنی اول است بعض قسم اول از آن سیزده قسم عوامل سماعیه حروف است و حروف
جمع حرف است و حرف در لغت یعنی اول از هر چیز و کناره و لب او و نهایت اوست و حرف از کوه تیز که شده و
بلند شده و بر آمده از کوه است و جمع آن حرف بر وزن عنب است و مانند از بهر او بیت مر طلل و طلل و
حرف یکی از حرفهاست که هجا الفبا گویند و حرف شتر ماده باریک میان ... لاغر یا شتر ماده بزرگ است و حرف
لذرگاه آب است و نشانها سیاه است در بیابان بلاد سلیم و حرف بمعنی یکطرف و یکطرفی است مثل لغة خضر قوله
ومن الناس من یعبد الله علی حرف یعنی از قوم کسی هست که پرستش خضر و یک طرف دین یک طریقی یعنی
در شک و تردد پرستش نه در تحقیق و این بهمه یعنی اول و سکون ثانی است لغت است شاعر گوید شعر بجالیة حرف سناد
یشلها دلیف ... الخطوط ... سهوت یعنی ... بلاد و ... ولام او بعید و ... و بلند ...
و حرف در اصطلاح نحاة یکی از کلمات ثلاثه است و مقابل فعل و اسم است و حرف در اصطلاح ... است
که معنی او غیر از معنی فعل و اسم است و تعاریف دیگر که از برای او کرده اند باطل است و این از لغویین است
لکن نحاة تعریف دیگر از برای او کرده اند شیخ بهاء علیه الرحمه در کتاب حرف کلمه است که معنی او مستقل نباشد
و فی نفسه تام و محتاج بغیر باشد و مقترن بیکی از ازمنه ثلاثه نباشد و شناخته میشود بقبول نکردن ... از
خواص اخویه نحو ... بغیر اسم و فعل ... خان ... در شرح صمدیه میگوید مراد بغیر مستقل که مصنف
فرموده این است که مستقل در مفهوم نباشد بغیر محتاج است در تعقل او و دلالت کردن بر او باد به منضم کردن
ضمیمه بلا واسطه حرف باشد ملحوظ باعتبار اینکه آلة است از برای تعریف پس محتاج است باینکه ملاحظه غیر شود از
حیثیت اینکه آن غیر متبوع است از برای حرف پس حرف نزد نحاة مستقل مثل ابتداء که مدلول من او از من
ابتدائیه در قول تو سرت من البصرة پس این ابتدا التصور نمیکنند و تمیز داده نمیشود مگر بذکر سیر و البصرة و متعقل
نمیشود

و متعقل نمیشود مگر بتعقل سیر و بصره و قیاس کن بر این سایر معانی حروف را سوای ابتداء که آن مدلول لفظ ابتدا
میباشد مستقل است بمفهومیت و ملحوظ است در عقل بالذات معلوم است که حکم نمودن او بیاد و یا ملحوظ شد آنکه موضوع
شده اند از برای نسبتها جزئیه که منشأ آنها مفهومات کلیه مستقله بمفهومیت باشد این مطلب و تحقیق مقام موقوف است بتمهید
مقدمه چند که این است که وضع حروف کلی از وضع عام باشد از برای موضوع له خاص و اینکه وضع الحروف موضوعند از برای
نسبها از قبیل وضع عام از برای موضوع له عام است ثانی این است که نسبت بیان در امر این است که متعقل نمیشود متعقل آن
در هنگامیکه عام است پس عام باشد و اینکه خاص است پس خاص است نهایتش آن است که افراد نسبت مگر حصص آنها
از برای آنها نه افراد حقیقیه او بجهة اینکه مفهوم کلیه و جزئیه مخصوص میباشد ثالثا این است
که مدار بودن مدلول لفظ در حالتیکه مستقل باشد بمفهومیت از او عبارت از این است که مدرک شده ملحوظ بالذات
بجهة شناختن احوالش نه بالتبع باینکه بعینها آلة از برای ملاحظه چیزی که آن حالتی است از احوال آن باینکه بعینه
لفظ دال بر او که در احضار او در ذهن بجهت آنکه متوقف باشد بر ذکر ضمیمه و اگر چه ملاحظه نمود بالتبع در وقتی که بمعنی این
پس لازم این است غیر از این نیست که مدلولات حروف غیر مستقل اند بمفهومیت بجهة اینکه چیزی که باشد بموجب مقدمه
اولی موضوعند از برای نسب جزئیه که متوقف است تعقل او بمقتضی مقدمه ثانیه بر تعقل متعلقات معینه او پس
چیزی که میباشد تعقل آنها آلة از برای ملاحظه این متعلقات و کافی نیست الفاظ حروف در احضار کلی آنها بالاداء
در ذهن بلکه لابد است با آن حروف از ضمائم و آن الفاظ است که دلالت میکند بر متعلقات که میباشد مدلول
آنها بمقتضی مقدمه ثالثه مستقل بمفهومیت از آن آنها بخلاف مدلولات الکلام که موضوع شده از برای نسب
پس بدرستیکه آن مدلولات از برای نسب کلیه لکن کفایت میکنند در تعقل آنها تعقل متعلقات آنها اجمالا و میباشد
کافی آن مدلولات در احضار آن متعلقات در ذهن که میباشد مدلولات آن متعلقات مستقل بمفهومیت
لکن چونکه میباشد که استعمال نمود در مفهومات این ها مگر منضم شود بمتعلقات مخصوصه بجهة اینکه او است غرض
از وضع اینها لازم است ذکر اینها بجهة تتمیم این خصوصیات و اینکه میگوید حرف کلمه است که مقترن
بازمنه ثلاثه نباشد قید است از برای تحقیق ماهیة حرف نیست جهة احتراز که با این غیر مقترن از شیء دو جب

نیست در حقیقة چنانکه بعضی از معنی حرف از قبیل اسمی است یا از قبیل تحقیق ماهیة یا از قبیل ایضاح و گفته است
ابن الخباز در شرح درة الالفیة ابن معطی می‌گوید که احتیاج نیست فی الحقیقة بانکه از قبیل حرف تعریف
بگوید جهة آنکه حرف کلمه محصوره است و مراد بخواص اسم و فعل که گفتیم جر و تنوین و لام و تثنیه و جمع
باشد که از خصایص اسم باشد و قد و لم می‌باشد که از خصایص فعل باشد که حرف هیچ یک از اینها
را قبول نمی‌کند اگرچه ابن الخباز در شرح درة می‌گوید تعریف کردن حرف بعدم قبول چیزی از خواص
او غیر مفید است بجهة آنکه در این هنگام موقوف می‌گردد معرفة حرف بمعرفة این خواص و حال آنکه
بعضی از این خواص نیز حرف می‌باشد مثل لام و لم و قد پس لازم می‌آید دور و جواب داده شده است
بانکه توقف معرفة حرف بر این خواص این است که می‌بیند از حیثیت آنکه این خواص علامات می‌باشند
و اما توقف معرفة حرف بر آن خواص پس از حیثیت آنکه آنها حرف می‌باشند پس مختلف است پس دور
لازم نمی‌آید و صاحب الله در المتوسط می‌گوید حرف کلمه است که دلالت میکند بر معنی که در غیر او است یعنی
دلالت میکند بر معنی پس للربط غیره و در هدایة مذکور است که تعریف حرف این است که کلمه است که دلالت میکند
بر معنی فی نفسها بلکه فی غیرها مثل من که معنای او ابتدا است و این من دلالت نمی‌کند بر آن ابتدا مگر بعد
از ذکر کردن آن کلمه که فهمیده می‌شود از او ابتدا مثل بصره و کوفه چنانکه می‌گوئی سرت من البصرة الی الکوفة
و علامة حرف این است که صحیح نباشد اخبار از او چنانکه مبتدا واقع شود و همچنین صحیح نباشد اخبار بوی چنانکه خبر واقع
شود و هیچ قبول نکند علامات اسما را و نه علامات افعال را و از قبیل حروف در کلام عرب فواید کثیره است
مثل ربط دادن میان دو اسم مثل زید فی الدار یا ربط دادن میان دو فعل زید ان تضرب اضرب
یا اسم و فعل مثل ضربت بالخشبة یا میان دو جمله مثل ان قام زید قام عمرو و غیر از اینها از فواید دیگر
و حرف نامیده شده است حرف بجهة وقوع او است در کلام عرب حرف یعنی در طرف بجهة آنکه
مقصود بالذات نیست مثل مسند و مسند الیه و ابن حاجب در کافیه می‌گوید حرف آن چیزی است که دلالت میکند
بر معنی که در غیر او است یعنی کلمه‌ای است که دلالت میکند بر معنی که حاصل است در غیر او متعقل است بالتبعیة سوی او
یعنی

یعنی اسم و فعل
عمده در کلام واقع
می‌شوند و حرف واقع
نمی‌شود پس در حاشیه است
که مقابل اسم و فعل است

یعنی نمی‌شود مستقل بمفهومیة بخبر یا صحیح نیست محکوم یا محکوم علیه واقع شود بلکه لابد است از ذکر او در انضمام از غیرها
امر دیگر و از این جهة که حرف دلالت میکند بر معنی که در غیر او است پس احتیاج دارد در وقت جزء بودن او از قبیل
کلام فعلی رکن کلام واقع شود یا رکن واقع نشود بودن اسم که تعقل نشود معنی الحرف بالتبعیة بودن اسم مثل البصرة
یا الفعل تا تعقل نشود معنی او بالتبعیة بودن فعل مثل قد ضرب و شیخ رضی رحمه الله در شرح کافیه می‌گوید
از دو اسم یا فعل و اسم کلام حاصل می‌شود از حرف حاصل نمی‌شود و نیز از انضمام کلمه دیگر با کلام حاصل نمی‌شود و این جهة این است که از قبیل
او فی نفسها معنی مستقل بمفهومیة نیست پس اگر گفته شود لازم می‌آید از انقسام کلمه بنوع مذکور که گاه می‌گوئیم الکلمة اسم و فعل و حرف
که این کلمه است یا اسم باشد بجهة آنکه واو در اسم و فعل و حرف از قبیل جمع است پس چنان باشد مثل اذهب زید و عمرو زید علاوه بجهة آنکه
اسم و فعل و حرف است جواب این است که پس آن لازم از آنچه ایراد شده است اگر بعضی از این قسمة قسمت بودن اجزا باشد بجهة
آنکه سکنجبین مرکب از عسل و آب است و آنچه ذکر کرده اند او است که قسمت کلی است بسوی اجزا است مثل الحیوان انسان و فرس
و بقر و چنانکه گاه می‌گوئیم الواو فی الجمع الامر نمی‌گشند بود چنانکه معطوف و معطوف علیه مجتمعه باشند در حال واحد بلکه
مراد این است که معطوف و معطوف علیه جمع می‌کند با اسم در وقت آن حکم محکوم علیه چنانکه در جاء زید و عمرو
مراد این نیست که آمدن پس در آن واحد مجتمع شده‌اند بلکه مراد این است که هر دو محکوم علیه واقع شده‌اند به نسبت جیئت در
هر دو صدق کرده است یا مراد در وقت آنچه است حکمین بر شیء مثل زید قائم او قاعد یا از قبیل جمع کون حصول المقصود
از آن معطوف و معطوف علیه است مثل قام زید و قعد عمرو که حصول مضمون قیام زید و قعود عمرو که قیام و قعود
غیر ظاهر کم است بخلاف او که از قبیل حصول یکی از دو شیء است در اصل پس اگر گفته شود الکلمة اسم
او فعل او حرف معنی و مفهوم کلام آن است که کلمه یکی از این ثلاثه است بعض و یا ... و من انکه
اسلحه بخو حصر باو و مقدم نمو اما بر معطوف علیه مثل الکلمة اما اسم او فعل او حرف
او وقت قضیة مانعة الجمع والخلو است پس حرف کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی لا فی نفسها پس
از برای حرف لازم است که جزء کلام واقع شود از فعل یا اسم و گاهی محتاج بسوی مفرد می‌شود و گاهی محتاج
بجمله می‌شود مثل حروف نفی و استفهام و حروف شرط و گاهی حذف می‌شود محتاج الیه در مثل نعم و لا و ...

و عبد الرحمن جامی در شرح کافیه میگوید که یا از صفت کلمه این است که دلالت نکند بر معنی فی نفسها بلکه
محتاج باشد بانضمام کلمهٔ دیگر باو بجهت عدم استقلالش در مفهومیت مثل من و الی که محتاج است در
دلالت کردن بر معنی خودشان که ابتدا و انتها باشد بانضمام کلمهٔ دیگر مثل بصره و کوفه در قول تو سرت
من البصرة الی الکوفة و در جای دیگر میگوید که گفته است ابن حاجب در ایضاح شرح مفصل که ضمیر
که در ما دل علی معنی فی نفسه که تعریف اسم است راجع است بسوی معنی از ما دل علی معنی باعتبار معنی فی نفسه
و بالنظر الیه فی نفسه نه باعتبار امر خارج از او مثل قول تو الدار که فی نفسها حکمش این چنین است
نه باعتبار امر خارج از او و بعد از این فی نفسها دلالت میکند بر معنی فی نفسه نه باعتبار امر خارج از او
و از این جهت گفته میشود که حرف آن چیزیست که دلالت میکند بر معنی که در غیرش هست یعنی حاصل
میشود در غیرش یعنی باعتبار متعلقش میشود نه باعتبار خودش فی نفسه این است کلام ابن حاجب در مفصل
و محصول این کلام آن است که بعضی از محققین ذکر کرده اند که گفته اند هم چنانکه این معنی در خارج موجود است
قائم است بغیرش یعنی هم چنانکه در خارج موجود است که قائم است بنفس و بغیر هم چنان در ذهن معقول است
که آن مدرک است قصدا و ملحوظ است در حد ذاته و صلاحیه دارد اینکه محکوم علیه و محکوم به واقع شود مثل رجل مثلا
که در تعقل چیزیست که صلاحیه دارد محکوم علیه و محکوم به واقع شود و معقولات که مدرک است و متعقل در ذهن
میباشد لکن بتبعیت نفس که آلت است از برای ملاحظه غیرش پس در این وقت صلاحیه ندارد که محکوم علیه و محکوم به
واقع شود پس لفظ ابتدا که اسم است مثلا در وقتی که ملاحظه کند عقل او را قصدا و بالذات میباشد معنی مستقل
بمفهومیت و ملحوظ است فی ذاته و لازم دارد بود درک او تعقل متعلقش را لکن اجمالا و تبعا بدون حاجت بذکر آن
متعلق و این معنی باین اعتبار مدلول لفظ ابتداء است به تنهائی نیست حاجتی در دلالت کردن لفظ ابتداء
بر این معنی بانضمام ضمیمهٔ دیگر تا اینکه دلالت کند بر متعلق خود و این است مراد در قول نحاه که میگویند
از برای اسم و فعل معنی است که کائن میباشد در نفس کلمه که دلالت کننده است بر او و آنکه در وقتی که ملاحظه بکند
او را عقل از حیثیت اینکه او حالتی است بین سیر و بصره مثلا و قرار دادن او را آلت از برای تعریف حال
آنه

حال آن دو میباشد معنی غیر مستقل در مفهوم و صلاحیه ندارد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود و ممکن نیست که متعقل
بشود مگر بذکر متعلق او هم چنین ممکن نیست که دلالت بکند بر او مگر بانضمام کلمهٔ که دلالت کننده است بر
متعلق او و حاصل آن است که لفظ ابتدا مثلا موضوع است از برای معنی کلی و لفظ من مثلا موضوع است از
برای هر یک از جزئیات ابتدا که مخصوص المتعلقه اند از حیثیت که آنها حالات اند از برای متعلقات
آنها و آلات اند از برای تعرف احوال آنها و این معنی کلی ممکن است که متعقل بشود قصدا و ملاحظه بشود
فی حد ذاته پس مستقل است در مفهوم و صلاحیه دارد که محکوم علیه و محکوم به واقع شود و لکن این جزئیات
مستقل نیستند در مفهوم و صلاحیه ندارند که محکوم علیها و محکوم بها واقع شوند بعلت آنکه لابد است در هر
یک محکوم علیه و محکوم به اینکه ملحوظ باشند قصدا تا اینکه ممکن باشد که حکم ربط بشود نسبتی بین او و بین غیرش بلکه این
جزئیات متعقل نمیشوند مگر بذکر متعلقات آنها اینکه لحاظ باشند آلة از برای ملاحظهٔ احوال آنها و این
میباشد مراد بقول نحاه که میگویند حرف دلالت میکند بر معنی در غیرش پس در وقتی که بیان کردیم این را دانسته
میشود اینکه مراد بکینونه معنی فی نفسه استقلال آن معنی است بمفهومیت و مراد بکینونه معنی فی نفس الکلمه
دلالت کردن کلمه است بر آن معنی بدون حاجت بسوی کلمه دیگر بجهت استقلالش در مفهومیت پس راجع است
کینونه معنی فی نفسه و کینونه معنی فی نفس الکلمه که دلالت کننده است بر او بسوی امر واحد و آن استقلال
اوست در مفهومیت تا اینکه گاهی چنین فهمیده میشود از کلام نحاه که میگویند لفظ ابتدا مثلا در وقتی که
ملاحظه بکند او را عقل قصدا و بالذات میباشد معنی مستقل بمفهومیت و ملحوظ بالذات و لازم دارد بود درک او
تعقل متعلقش را اجمالا و تبعا بدون حاجت بذکر کردنش و در وقتی که ملاحظه بکند او را عقل از حیثیت اینکه
او حالتی است بین سیر و بصره و قرار داده شود آلت از برای تعرف حال آن دو میباشد معنی غیر مستقل بمفهومیت
پس از این کلام چنان مستفاد میشود که نیست فرقی بین مفهوم ابتداء و مفهوم من مگر بملاحظه کردن او را
قصدا و شأن نه تبعا و حاصل آنکه میگویند در شأن او اذا لاحظه العقل من حیث هی حالة بین السیر والبصرة

پس قرار داده مرفوع ضمیر راجع بسوی قل شان ما جعلته مدلوله الابتداء بهمینکه مدلول ابتداء کلام
مرتفع و مدلول خبر جزئیه جواب آن است که مدلول خبر از حیثیت ابتداء مسافة نحو بسوی بصره و غایت افراد
ابتداء الاخصیصا و غایت از بعض افراد اشیاء پس نوع اول از سیزده نوع عوامل لفظیه حروف جاره
که جر میدهند اسم را بواسطه آنکه جر از خصایص اسم است چنانکه بیان شد پس اسم و فعل سه حرف است
و این حروف بنابر گفته عبدالقاهر هژده است هفده حرف است و چون واو بر دو قسم است واو رب و واو قسم و با نیز
بر دو قسم است پس این حروف نوزده حرف میگردد و این است که شاعر در عوامل منظومه که عوامل را بنابر بصر
شیخ عبدالقاهر بنظم آورده این حروف را نوزده حرف مرتب در و بنظم آورده تا دیدی که مذکور است ختم

نوع اول نوزده حرف جر بدان یقین   کان بهر یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا   رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

که در شعر هفده حرف مندرج است واو بر دو قسم است با نیز بر دو قسم است که جمله نوزده حرف میگردند
لکن این حروف زیاده ازین نیز باشد چنانکه بعون الله تعالی و حسن توفیقه در آخر بحث حروف جر ذکر کرده

الاول الباء ولها معان الاول الالصاق اما حقیقة واما مجازا یعنی حرف
اول از آن هفده حرف با است بر وزن [illegible] است و از بهر او معانی متعدده است و چونکه جمیع حروف تانیث سماعی دارند لهذا اشاره
ضمیر راجع بسوی با کرده در لها مؤنث ذکر کرده یکی از آن معانی الصاق است و الصاق در لغت از باب افعال از لصق
از باب علم بمعنی چسپیدن است و ازاق بزاء معجمه و الساق بسین مهمله نیز بهمین معنی است و ازین است قول بوته
و بل بجود الماء اعضاد الکسق یعنی ترکرد آب [illegible] که از عطش بپهلو چسپیده بود و گفته
[illegible] فلان [illegible] یعنی [illegible] است و چسپیده [illegible] است و در لغت مخصوص الصق بصاد
ذکر نموده است و لسق بسین آمده است پس اصل لصق لسق بسین است مثل صراط که اصلش سراط
بسین است لیکن حال بصاد نوشته میشود و خوانده میشود گفته شده است که الصاق معنی [illegible] باد است [illegible]
مفارقت

مفارقت نمیکند با بلا پس ازین سبب اقتصار کرده است سیبویه بر الصاق از سایر معانی با زیرا که اصل او است
گفته است در شرح لباب که معنی الصاق تعلق و ارتباط یکی از آن دو چیز است بدیگری است که فعل را بسم یا بمعمول آن
و این بر دو قسم است حقیقی است و مجازی است مجازی مثل مررت بزید یعنی گذشتم بزید یعنی ملصق شد مرور من به
مکانی که نزدیک بزید بود الصقت مرور به مکان یقرب من زید پس قرار شده است چسپیدن و گذشتن
بمکان نزدیک بزید مثل التصاق بخود زید با آنکه بخود بنزدیک شدم در مرور بزید که کی چسپیده بودم بزید و ازین
باب است اقسمت بالله [illegible] اخفش گفته است که معنی مررت بزید مررت علی زید است بدلیل قول الله تعالی
وانکم لتمرون علیهم مصبحین یعنی هر آینه [illegible] که هر آینه میگذرید برایشان در حالیکه صبح کننده [illegible] و الصاق حقیقی
مثل به داء یعنی بفلان شخص است مرض که با از بهر الصاق حقیقی زیرا که مرض چسپیده است بشخص یا بعضو از شخص و امسکت
بزید یعنی چسپیدم بزید که با از بهر الصاق حقیقی است و این در وقتی است که گرفته باشی جسم او را یا جامه یا دامن یا غیر
اینها از چیزی [illegible] لکن اگر بگوئی امسکت زیدا بدون با احتمال دارد [illegible] احتمال دارد که مراد تو باین کلام منع
کردن تو باشد او را از تصرف فی الحقیقة با چسپیده نباشد [illegible] هر یک از الصاق و استعلا باشند حقیقی در وقتی
که [illegible] مفضی بسوی نفس مجرور مثل امسکت بزید و صعدت علی الجبل پس اگر مفضی باشد بسوی چیزی که نزدیک
اوست پس مجازی است مثل مررت بزید و علیه [illegible] که مستور شونده تقدیر در مجازیه پس هر یک که اکثر استعمال
باشد اولی باشد [illegible] بر ترجیح یعنی قرار دادن با [illegible] از بهر الصاق در مثل مررت بزید بغیت حقیقی ضرورة بجهت آنکه
مرور متعلق بمکان زید و این است که متصل است بلاواسطه و آن مکانی است که نزدیک است بزید و قرار دادن با
علی از بهر استعلا بغیت حقیقی نیز ضرورة آنکه مرور نیست فوق زید پس مستور است تقدیر در مجازیه و اولی
با [illegible] از بهر [illegible] و تعدیه این فعل که مررت باشد اکثر است از حیثیت استعمال از اتیان علی پس با اولی به
ترجیح بود تا آنکه لازم نیاید تجوز از دو وجه استعمال کردن با بمعنی علی و استعمال کردن علی [illegible] استعلا
حقیقی و آنچه ذکر کرده اند [illegible] که غایت [illegible] و آن استعمال با است از بهر الصاق در چیزی که مفضی

غیبت بود نفس مجرور پس اگر استعمالا اوسط است بترجیح مثل مررت به و اگر چه آمده بی انکم لتمرون علیهم که
تربیع متعدی شده است و قول خدای وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ
پس بسا آیات و علامات روشن نهایت عظیم از مخلوقات خلاق عالم که دلالت بر عظمت و شوکت او می‌کند در آسمانها
و زمینها که می‌گذرند و می‌بینند آنها را و ایشان از آنها اعراض کننده‌اند که تربیع صله آورده شده است دوم قول
خدای تعالی أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ یعنی مثل کسی که گذشت بر قریه دوم گفته خدای وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا
مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ یعنی و ساخت کشتی را و هرگاه که گذشت بر او گروهی از قوم او مسخره کردند
او را که تربیع متعدی و صله آورده شده است و مثل قول مردی از بنی سلول وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي فَمَضَيْتُ ثُمَّتَ
قُلْتُ لَا يَعْنِينِي یعنی بتحقیق که گذشتم بر لئیمی که بدی می‌گفت [illegible] مرا پس در گذاشتم او را و گفتم پس بجو [illegible] قصد نکرده است
مرا که متعدی شده است از بعد لکن اکثر استعمال مررت به بمعنی اوسط و ارجح [illegible] بلا واسطه است او مثل قول
خدای تعالی فلما تغشاها حملت حملا خفیفا فمرت به یعنی پس [illegible] برداشت [illegible] بسبب [illegible]
باد دوم گفته خدای وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا یعنی و آنانکه حاضر نشوند باطل
را و سخن [illegible] بلغو بگذرند کریمان و قول خدای وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ یعنی و در وقتیکه بگذرند باشارت
می‌کنند بچشم و ابرو که مرر با متعدی [illegible] آورده شده است و این از باب الصاق مجازی است و الصاق حقیقی مثل قول
مسلم بن معبد [illegible] فلا والله لا يلفى لما بي ولا للما بهم أبدا دواء یعنی [illegible]
چنان [illegible] از باب [illegible] که [illegible] موضع از باب
الصاق حقیقی باشد الثانی للاستعانة نحو كتبت بالقلم یعنی دوم از معانی با استعانت است و استعانت از باب
استفعال از عان یعون از باب نصر ینصر بمعنی طلب یاری کردن است مثل کتبت بالقلم یعنی نوشتم باستعانت
قلم استعنا بالقلم و نجرت بالقدوم یعنی تراشیدم باستعانت تیشه و این استعانت حقیقی است و مجازی است
مثل بسم الله الرحمن الرحیم یعنی استعانت می‌جویم بنام خدای بخشنده مهربان و آنچه گفته‌اند این با از باب استعانت است

پس الصاق حقیقی بر دو قسم [illegible] یکی قسم [illegible] آن الصاق بفعل بحرف الصاق یعنی [illegible] مثل سطوت بزید [illegible] زید [illegible] یعنی خشونت کردم [illegible] الصاق بفعل [illegible] الصاق مثل امسکت بزید [illegible] افاده [illegible] اساک [illegible] بزید [illegible] امسکت زید [illegible] که لازم [illegible]

بعله

لعله آن است که هیچ فعلی صورت نمی‌گیرد بوجه اکمل مگر آنکه ابتدا به بسم الله شود چنانکه رسیده است کل امر ذی بال
لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر اگر چه بدون او صورت می‌بندد اما بدون قلم و تیشه نوشتن و نجاری کردن متعسر بود
پس ملاحظه لازم آید بنابر قول آنکه می‌گویند با استعانت آن باء است که داخل می‌شود بر آلت فعل مراد است زیرا که اسم
باء داخل بر آلت فعل نشده است که استعانت [illegible] زیرا که اسم الله [illegible] جواب [illegible] که گفتیم پس فعل بوجه اکمل صورت
نمی‌گیرد مگر آنکه ابتدا به بسم الله شود و این [illegible] از قول زمخشری است در باب بسمله و قول ثانی این است که از باب مصاحبه
و این اختیار [illegible] ترجیح داده شده است [illegible] از باب استعانت [illegible] اشعار او بودن ذکر [illegible] اسم
کریم وقت ابتدای فعل وسیله از باب [illegible] آن فعل بوجه اکمل اتم حتی آنکه [illegible] فعل و [illegible]
[illegible] تبرک بذکر [illegible] از باب مصاحبه [illegible] از افاده این اشعار [illegible] پس اولی آن است
که از باب استعانت نباشد و بعضی از باب ملابسه دانسته‌اند مثل دخلت علیه بالحجر لکن استعانت اولی است و بعضی گفته‌اند
ملابسه ادل بر تعظیم [illegible] دلالت [illegible] بر بودن اسم الله [illegible] توسل به غایات [illegible] بعضی از باب الصاق مجازی
دانسته‌اند [illegible] از باب توسل بخدا و از باب این مطلب شروح مفصله نگاشته‌اند که در این مقام [illegible]
[illegible] با از باب استعانت این است که استعانت فاعل در صدور فعل [illegible] مجرور با و این باء داخل [illegible]
بر آلت فعل و این حقیقی است مثل قول عبد الرحمن بن خالد بن ولید أَنَا ابْنُ سَيْفِ اللَّهِ وَابْنُ خَالِدِ
أَضْرِبُ كُلَّ قَدَمٍ وَسَاعِدٍ بِأَبْيَضَ مِثْلِ الشِّهَابِ الْوَاقِدِ أَنْصُرُ عَمِّي إِنَّ عَمِّي وَاجِدٌ
یعنی من پسر سیف الله خالد بن ولیدم که میزنم و قطع می‌کنم هر قدم و ساعد را بشمشیر براق مثل شهاب
روشن [illegible] نصرت می‌کنم عموی خود [illegible] که عموی من [illegible] است [illegible] استعنا بسیف ابیض
و مجازی است مثل قول عبد الله بن رواحة الانصاری بِاسْمِ الْإِلَهِ وَبِهِ بَدِينَا وَلَوْ عَبَدْنَا غَيْرَهُ شَقِينَا
فَحَبَّذَا رَبًّا وَحُبَّ دِينَا یعنی ابتدا کنیم [illegible] بنام خدا و بآن نام ابتدا می‌کنیم و اگر عبادت [illegible] غیر از
خدا را [illegible] شقی بودیم پس چه نیکو است خدا [illegible] پروردگار بودن و چه نیکو است این دین [illegible] دین بودن

از احد بود و استعن مستعینا باسم الله تعالی و هم چنین مثل قول حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام
ینصرنی ربی خیر ناصر امنت بالله بقلب شاکر اضرب بالسیف علی المغافر مع النبی المصطفی المهاجر
یعنی نصرت میکند مرا پروردگار من که بهترین یاری کنندگان است ایمان آوردم بخدای بقلب شاکر میزنم بشمشیر بر مغافر کفار
بشر پرگندیده مهاجر و اینجا با از باب استعانت حقیقی است ای اضرب مستعینا بالسیف و هم قول امیر المومنین علیه السلام
تبارک و تعالی لک یا ابن الکافر انا علی هازم العساکر انا الذی اضربکم و ناصری الاه حق و له مهاجر
اضربکم بالسیف فی المحاجر اجود بالطعن و ضرب طاهر مع ابن عمی و السراج الزاهر حتی تدینوا للعلی القاهر
یعنی خسران و هلاک باد ترا ای پسر کافر یا پسر منم علی که منهزم میکنم لشکرها و خوارس را منم آنکس که میزنم و کشتم
شما را و دلاور و ناصر من خدای حق است و محمد او است مهاجرت میزنم شما را به شمشیر در کرکاه رزم جوئی کنم
بواسطه طعن و ضرب ظاهر با پسر عم و چراغ روشن و درخشان تا آنکه ایمان بیاورید بر علی قاهر غالب و در اینجا نیز
با از باب استعانت حقیقی است ای اضربکم مستعینا بالسیف و مثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله اغزوا باسم الله
وفی سبیل الله فقاتلوا من کفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تقتلوا ولیدا یعنی غزا کنید بنام خدا و مقاتله
کنید در راه خدا با کسیکه کافر است بخدا و خیانت مکنید در غنیمت و غدر منمائید و طفل را مکشید و اینجا با از باب
استعانت مجازی است ای اغزوا مستعینا باسم الله و ملا عبد الرحمن شارح کافیه شیخ رضی رحمه الله گفته اینست بعضی گفته اند
با از باب استعانت نیز مجاز الصاق است یعنی الصاق مجازی یکی است و اینجا استعانت حقیقی منافات دارد
مگر آنکه مراد این باشد که فرق میان استعانت و الصاق نیست استعانت حقیقی است مثل الصاق حقیقی است و استعانت
مجازی مثل الصاق مجازی است و اینجا با نقصانات ظاهر در رست نباشد و اگر نظر بحال معنی کنیم و قت
از معنی الصاق بیرون نباشد و هرگز مفارقت نمیکند این معنی از با و اصل او است و دیگر معانی بالتبعیت او فرع شده
الثالث للمصاحبة یعنی سیم از معانی با مصاحبت است و مصاحبت مصدر باب مفاعله است از
صحب یصحب از باب سمع یسمع بمعنی همراهی کردن است صحبه از باب سمع یعنی همنشین گشت با او و یاری کرد او را
و مصدر آن

و مصدر آن صحابه بفتح اول و صحابه بکسر اول و صحبة بضم اول می آید و جمع آن اصحاب بر وزن افعال و صاحب
بفتح اول و صحابه بکسر اول و صحبة بضم اول و صحاب بر وزن کتاب و صحابه بر وزن سحابه و صحابه بر وزن کتابه و صحب
بر وزن فرس بفتح اول می آید مثل خرج زید بعشیرته یعنی بیرون رفت زید با مصاحبت اهل و عیال خود و قول
خدای تعالی قیل یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک یعنی گفته شد ای نوح فرود آی با سلامت از ما
و برکات باد بر تو از ما و هم قول خدای تعالی و اذا جاؤکم قالوا امنا وقد دخلوا بالکفر وهم قد خرجوا
به والله اعلم بما کانوا یکتمون یعنی و هر گاه آمدند شما را گفتند ایمان آوردیم و بتحقیق که داخل شدند
بالکفر و ایشان بتحقیق که بیرون شدند با حالت کفر و خدای داناتر است بآنچه پوشیده که کتمان میکنید و اینجا
با مصاحبه آن چنان با است که صلاحیت دارد که واقع شود در موضع او مع یا کفایت کند او را مصحوب
او مثل دخلوا بالکفر صلاحیت که در موقع با مع واقع شود ای دخلوا مع الکفر و خرجوا معه یا
حال از خرجوا کافرین و دخلوا کافرین و اختلاف شده است در قول خدای تعالی فسبح بحمد ربک
وکن من الساجدین یعنی پس تسبیح کن با حمد پروردگار خود و باش از سجده کنندگان و هم چنین قول خدای
فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها یعنی پس صبر کن بر آنچه
میگویند و تسبیح کن با حمد رب خود قبل طلوع خورشید و قبل از فرو شدن او پس گفته شده است با از باب
مصاحبت است و حمد مضاف است بسوی مفعول از جهة جامد الله از هر جهت و بر تیه عالی الیق بود و اثبت
له ما یلیق به یعنی تسبیح کن در حالیکه حمد کننده او را و او را از چیزی که سزاوار او نیست
و اثبات کن از برای او آنچه سزاوار است او را و گفته شده است با از باب استعانت است و حمد مضاف
بسوی فاعل از جهة جامد به نفسه یعنی تسبیح کن او را بآنچه حمد کرده است او را نفس او و بعضی گفته
هر تنزیه محمودیست چنانکه تسبیح آنکه ذکر که معتزله است مقتضی تعطیل بسیاری از صفات الله
پس چنان با تسبیح کن که هیچیک از صفات الله معطل نباشد و اختلاف شده است نیز در سبحانک

اللهم وبحمدك پس گفته شده است که جمله واحده است و واو زائده است از سبحانک اللهم بحمدک و گفته شده است
دو جمله است و واو عاطفه است و متعلق باء محذوف است از بحمدک که سبحنک و گفته است خطابی معنی اینست که
بمعونتك التي هي نعمة توجب علی حمدك سبحتك لا بحولي و قوتي یعنی بعلت اعانه تو که آن نعمتی است
که موجب حمد کردن تو است تسبیح میکنم ترا نه بحول و قوت خودم اراده کرده است این را خطابی که این معنی
از جزئیات است که اقامه میشود در او سبب مقام مسبب و گفته است ابن جنی در فتستجیبون بحمده که آن مثل
قول تو است اجبته بالتلبیة یعنی اجابت کردم او را بلبیک گفتن از فتستجیبون بالثناء بعلت آنکه حمد ثنا است و باء
متعلق است بحالی محذوف از مستجیبین بحمده یعنی در حالیکه اظهار کنندگان ثنا او را و این
دو وجه در فسبح بحمد ربک است [illegible] در مثل اشتریت الفرس بسرجه [illegible] پس معنی اینست مصاحبه سرج
و اشتراکش با فرس است در اشتراء و لازم می آید که بعد اشتراء سرج در حال اشتراء فرس و ملصق باو [illegible] الصاق
لازم دارد مصاحبه را و مصاحبه لازم ندارد الصاق را و در مثل قول شاعر فما حجبت بجانبیه رکاب
حکیم ابن المسیب منتهاها یعنی [illegible] گشته شتر را [illegible] که این صفت دارند حکیم بن مسیب آخر مقصود
انتهای است در حالتیکه مصاحب [illegible] ناامید [illegible] که باء در بجانبیه از باب مصاحبه است لکن باء از باب ابن
مالک [illegible] و سایرین او را زائده میدانند در [illegible] حالت و [illegible] باء بمعنی من جاره یعنی از باب تبعیض
و اینجز ثابت [illegible] اصمعی و فارسی و قتیبی و ابن مالک گفته شده است که کوفیون نیز این را ثابت
دانسته اند و قرار داده اند از اینجمله قول خدای تعالی عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا یعنی
چشمه که سیراب میشوند از او بندگان خدای جاری میکنند آن را جاری کردنی و هم قول خدای تعالی عینا یشرب
بها المقربون یعنی چشمه که میآشامند از آن نزدیکان مقرب بدرگاه [illegible] و مثل قول ابو ذویب
شربن بماء البحر ثم ترفعت متی لجج خضر لهن نئیج یعنی آشامیدند آن ابرها از آب دریا [illegible]
آن ابرها از دریاهای [illegible] سبز در حالتیکه از برای آن ابرها [illegible] بود [illegible] است از ماء

البحر

البحر گفته شده است از بهر [illegible] قول خدای تعالی وامسحوا برؤسکم و بر این رفته اند شوافع و مذهب ایشان در مسح بعض الرأس
و اینکه آیه دلیل بر این میدانند گفته اند بعضی و ممکن است که بوده باشد با [illegible] ان العین فی اللطافة بحیث تدعو الناظر
الی ان یتراب منها یعنی این چشمه [illegible] لطافت [illegible] است که [illegible] میکند [illegible]
که با در اینجا از برای الصاق باشد و گفته شده است که [illegible] وضو که وامسحوا برؤسکم از برای استعانه است و آنکه در کلام حذف
و قلب است پس بدرستیکه مسح متعدی میشود بسوی مزال عنه بنفسه و بسوی مزیل بباء پس اصل امسحوا [illegible] بالماء است و نظیر شعر خفاف
بن ندبه [illegible] کنواح ریش حمامة نجدیة ومسحت باللثتین عصف الاثمد یعنی [illegible]
مثل اطراف پر کبوتر [illegible] رنگ فاخته نجدیه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] باللثتین بطریق قلب [illegible] عصف و [illegible]
سحت اللثتین بعصف الاثمد و گفته شده است در [illegible] است [illegible] در شربن [illegible]
آن و گفته است [illegible] شربت الماء بالعسل گفته است [illegible]
[illegible] این معنی را بلکه [illegible] فقها و مذهب [illegible]
بعلت آنکه فعل متعدی [illegible] و اینن [illegible] است که [illegible]
در موقع او پس گفته شده است که در اینوقت [illegible] سؤال مثل قول خدای تعالی الذی
خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش الرحمن فاسئل به خبیرا یعنی
آن خداوندی که [illegible] زمین و آسمان و آنچه در میان زمین و آسمان است در شش روز پس مستولی شد بر عرش رحمن پس سؤال کن
[illegible] بدلیل قول خدای تعالی یسئلون
عن انبائکم ولو کانوا فیکم ما قاتلوا الا قلیلا یعنی سؤال میکنند از خبرهای شما و اگر [illegible]
مقاتله نمیکردند بجز قلیلی و گفته شده است که [illegible] بدلیل قول
خدای تعالی یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم یعنی روزی که می بینی مومنان [illegible]

وزنان مؤمنه را که روشنایی نور ایشان میان دستهاشان و از جانب راستشان و هم قول خدای یوم لا یخزی الله النبی و
الذین آمنوا معه نورهم یسعی بین أیدیهم وبأیمانهم یعنی روزی که خوار نگرداند خدا پیغمبر و آنکسانی که ایمان آورده‌اند
با او نور ایشان میرود میان پیش روی ایشان و از جانب یمین ایشان از عذاب ایمانهم و هم قول خدای ویوم تشقق السماء
بالغمام ونزل الملائكة تنزيلا یعنی و روزی که شکافته میشود آسمان از ابر و نزول میکنند ملائکه نزول کردن
عن الغمام و هم قول خدای یا أیها الإنسان ما غرك بربك الكريم یعنی ای انسان چه فریفت و باز داشت ترا از پروردگار
کریم تو از عن ربک و قرار داده است زمخشری این با را بمنزله با در شققت السنام بالشفرة یعنی شکافتم کوهان شتر را با کارد
بزرگ تیز بنابر اینکه قرار داده غمام آلتی که شکافته میشود و گفته است زمخشری نظیر او مثل السماء منفطر به یعنی آسمان
شکافته شده است بسبب او و بتاویل بعضه اند بصریون فاسئل به خبیرا اینکه گفته اند با و سببیه است و گمان کرده اند اینکه
نزدیک با و بمعنی عن جملا و این ضعیف از بعد بیان بعلت اینکه قول مقتضی نیست قول تو سئلت بسبب اینکه مجرور نحو مسئول عنه
و کلام ابوحیان این است که جمیع اهل لغت بر این رفته که با و بمعنی از بلکه مجاز و مرا آیه بر خلاف بصریون
و چنان معلوم میشود که وقتی که با و از بلکه بمجرد بعنی اغلب آن است که بعد از سؤال است اینکه خصوص با این
داشته بعض مثل قول خدای تعالی سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع یعنی سؤال کرد و طلب
سؤال کننده از عذاب واقع شونده از برای کافرین نیست از برای دفع کننده از عذاب واقع للکافرین
الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا یعنی چهارم از معانی با و مقابله است و مقابله مصدر باب مفاعله است از قبیل
یقبل از باب نصر ینصر و فرح یفرح قابله از باب مفاعله یعنی رو برو کرد این را با آن و مقابله یعنی برابر کردن چیزی را
بچیزی دیگر قابل الکتاب یعنی مقابل کرد این کتاب را با او و این با و مقابله آن بائی است که داخل شونده است بر
اعواض مثل بعت هذا بهذا یعنی فروختم و مقابل کردم این را در عوض آن و اشتریت الدار بالف دینار خریدم خانه
بمقابل هزار دینار و کافات احسانه بضعف و عوض دادم و مکافات کردم احسان او را با دو برابر و قول این
هذا بهذا یعنی این بمقابل این است پس با و مقابله بر دو قسم است حسی است مثل بعتک هذا الثوب بهذا العبد

پس خواهد بود ثوب است و معنی کافات جزاء ضعیف همان عوض است و از این است قول خدای تعالی ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون یعنی
داخل شوید بهشت بعوض آنچه که عمل میکردید از اعمال شایسته و این است و جز این نیست که مقدر نکرده اند با را در قول خدای تعالی با و سببیه
چنانچه گفته اند این را معتزله و هم چنانکه گفته اند جمهور لن يدخل أحدكم الجنة بعمله یعنی داخل نمیشود هیچیک از شما بهشت را بسبب
عملی که کرده است بعلت آن است که معطی بعوض چیزی گاهی عطا میکند مجانا و مفت اما مسبب یافت نمیشود بدون سبب یعنی بدون حصول سبب
و بهمین بیان معلوم شد که نیست تعارض بین حدیث و آیه بجهت اختلاف محل دو با و زیرا که گفتیم با و اول در آیه از برای معاوضه است
و با و ثانی در حدیث از برای سببیه است پس هر دو بیک معنی نیستند در این وقت تناقض در میان آیه و حدیث نخواهد بود
الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد یعنی پنجم از معانی با و تعدیه است و تعدیه بفتح تا و قاف مصدر باب تفعیل است مثل تذکیه و تذکره
و تبصره و تبشره و غیر اینها و اصل آن تعدوه بوده واو را بجهت کسره ما قبل قلب بیا شده عدا علیه عدوا بفتح اول و عدوا بر وزن
سمو و عدا و بر وزن تما و عدوانا بضم اول و کسر اول و عدوی بر وزن قرّی یعنی تمرد او و لا شک تعدی از باب تفعل و اعتدا از باب
افتعال و اعدا از باب افعال پس آنکس معدو و معدی علیه بر وزن مرمی یعنی ستم کشنده است و ذئب عدوان بتحریک یعنی گرگیست بد
و عداه عن الامر عدوا بفتح اول و عدوانا بر وزن عثمان یعنی برگردانید و تجاوز کرد او را از آن کار و مشغول ساخت و لا شک عداه از
باب تفعیل یعنی گذرانید و تجاوز داد او را و اینکه میگویند با را از برای تعدیه است یعنی از برای گذرانیدن و زیاد دادن فعل است از فاعل فعل لازم
بسوی مفعول به و این با را تعدیه نامیده شده است با و نقل نیز و این مقابل است با همزه باب افعال که افعل باشد در تصییر فاعل
مفعول و اکثر تصییر است این با و که متعدی میکند فعل قاصر را زیرا که فعل لازم با سباب دیگر نیز متعدی میشود پس معنی تعدیه فعل
جا قرار دادن فعل لازم است متعدی بنحوی که متضمن شود فعل معنی تصییر را بلا واسطه ادخال با را مثل همزه و تضعیف که از
اسباب تعدیه میباشند پس بدرستیکه معنی ذهب زید صدور ذهاب است از زید بدون تجاوز و معنی رفت زید و معنی ذهبت
بزید صیرورة زید است ذاهب یعنی بردم زید را که بلا واسطه با و صادر شده است ذهاب از فاعل بسوی زید و زید که در ذهب
زید فاعل ذهب بود در اینجا مفعول به واقع شده است و چنین گفته است ذهابک فاعل زید بود از فاعل بسوی زید و
هم چنین است اذهبته که با همزه متعدی شده باشد و تعدیه با این معنی که متضمن ساختن فعل لازم را باین معنی تصییر مخصوص است با

معنی معتزله و اشاعره

از اسباب حروف جر و بای بمعنی منفرد می‌شود بای از اسباب حروف جر در متعدی ساختن فعل لازم و اما تعدیه فعل بای پس فرق که
اتصال فعل بمعنی بسوی معمولش بلاواسطه حرف جر پس جاره جمیعا در این کار مساوی‌اند و خصائص ندارد در این فرق بمعنی تعدی
کردن فعل لازم را که اتصال دهد رسیدن بسوی معمولش بنحو در هیچ کدام بمعنی در این کار فرقی با هم ندارند بلکه به یک این
حروف فعل لازم متعدی می‌شود بنا بر معنی اتصال نه تغییر که آن مختص بباء است و از این است قول خدای تعالی ذهب الله
بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی برد خدای نور ایشان را و واگذاشت ایشان را در تاریکی که نمی‌دیدند اراده برده
و وارد شده است اذهب الله نورهم و جمع نمی‌شود همزه و باء و بای آیه را لغه گرفته بر برد و دهیبا که گفته‌اند فرق است میان
تعدیتین یعنی تعدیه بباء و تعدیه بهمزه و هنگامی که گویند برد و دهیبا که هر وقت که با درست برد با خود مصاحب نبود در ذهاب پس هنگام که
قول ایشان ابن ابره رفت چنانچه مخفی نیست و اما قول خدای تعالی یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه
واذا اظلم علیهم قاموا ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی نزدیک است برق برباید
چشمهای ایشان را هرگاه روشن شود از برای ایشان راه روند در آن و چون تاریک شود بر ایشان بایستند و اگر خواسته بود خدای هر آینه برده
بود گوش ایشان و چشمهای ایشان را بدرستیکه خدای بر هر کار تواناست پس احتمال داده‌اند بعضی که فاعل ضمیر برق و جمله هنگام همزه و باء
متعاقبتان می‌باشند جائز نیست اقامت یکی بجای دیگری با وجود همزه و اما قول خدای تعالی وشجرة تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن
وصبغ للآکلین یعنی و درختی که بیرون می‌آید از طور سینا و می‌رویاند روغن و نان خورش از برای خورندگان پس در و قرائت که ضمه داده شود اولش
یعنی دال را در ... و کسر داده شود ... اولش فاعل که گفته می‌شود بر زائد است بنابر آنکه باء از برای مصاحبت یعنی اینکه درخت
میرویاند با روغن پس ظرف حال است از فاعل ای مصاحبة للدهن یا از مفعول ای تنبت الثمر مصاحبا للدهن یا آنکه گویم انبت لازم است که
بمعنی نبت است مثل قول زهیر بن ابی سلمی رأیت ذوی الحاجات حول بیوتهم قطینا لهم حتی اذا انبت البقل
یعنی دیدیم صاحبان حاجات را که در اطراف بیوتات ایشان رحل اقامت افکنده بودند و ملازم خانه‌های ایشان بودند تا آنکه
بروید گیاه و سبزه که انبت از باب افعال است و بمعنی نبت فعل ثلاثی مجرد است و از سیاق کلام واو ثلاثه لازم است بابا فعل
متعدی و قول خدای تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد
یذکر

الله

یذکر فیها اسم الله کثیرا یعنی و اگر نبود دفع کردن خدای مردمان را بعضی را به بعضی دیگر هر آینه ویران کرده شده بود صومعه‌ها و معبدها
و صلوات‌ها و مسجدها که ذکر کرده می‌شود در آن نام خدای بسیار که باء بعید از متعدی ذکر شده است که دفع نمی‌شود و مثل صککت الحجر بالحجر
یعنی زدم سنگ را به سنگ دیگر و اصل دفع بعض الناس بعضا و صککت الحجر الحجر است و از اینجا که باء از برای تعدیه است قول
خدای تعالی ووضع الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون یعنی و وضع
کرده شد کتاب و آورده شدند انبیا و شاهدان و حکم کرده شد میان ایشان بحق و ایشان ظلم کرده نمی‌شوند که باء در بالنبیین از برای تعدیه
است و مثل قول کعب بن مالک انصاری رجا ومجیش لوفنی معرسنة ما کان اباه لمعرس الذلیل یعنی او معه
لشکر بود که اگر قیاس کرده شود لشکرگاه آنسیه می‌نمی ان لشکرگاه مثل لشکرگاه خوار که جاء بلاواسطه باء متعدی شده است معه
آنکه اگر نگیرد جاء جیش یعنی اینچنین بود که آمد لشکر و جیش فاعل جاء و قرینه که ... جیش که در جاء جیش فاعل
بود مفعول واقع نمی‌شود و نیز باء تعدیه ظرف مستقر و صفت واقع شده است که مقدر لعمری در قراءة کسر که قراءة کرده است
و قول خدای تعالی آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین یعنی بیاورید نزد من پاره‌های آهن را تا آنکه
برابر نمود میانه آن دو کوه پس کسر که قرائت کرده است اتونی ... زبر الحدید یا مقدر گرفته است ائتونی بزبر الحدید
در نیز با مجرور می‌شود ظرف لغو یعنی متعلق او باشد در کلام مذکور و نیز باء بمعنی الصاق ظرف مستقر می‌گردد صورتی که کلام در
محل خبر باشد و ... در وقتی که از برای تعدیه باشد نیز ظرف لغو و ظرف مستقر می‌شود مثل قول شاعر
دیار لنا کادت ونحن علی منی تحل بنا لولا نجاء الرکائب یعنی خانه‌ها که نزدیک بود ما
در منی بودیم که نازل گردد با ما اگر نبود شتران تند رفتار مرکوب پس زیرا که باء در بنا با مجرور متعلق است به تحل
السادس للسببیة مثل ضربته بسوء ادبه یعنی ششم از معانی باء سببیت است و سببیت نیز واقع می‌شود چیزی که باب
و علت از برای وقوع بحصول چیز دیگر و هنگامی گویند باء از برای سببیت مراد این است که واقع شود فعل از برای ... قبلی
علت از برای صدور فعل مثل ضربته بسوء ادبه یعنی زدم او را بسبب بی‌ادبی او که باء از برای سببیت است پس هنگام قول
او که بسوء ادبه یعنی واقع شده است علت از برای صدور فعل ما قبل باء که ضرب یعنی که صادر شده است از فاعل

مثل قول خدای تعالی فَکُلّاً اَخَذْنا بِذَنْبِهِ یعنی پس همه را گرفتیم بسبب گناه او که مجاز شده است ذنب از ابتلا و انتقام
بسبب ذنبه و هم قول خدای تعالی اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ الْعِجْلَ یعنی بدرستیکه شما ظلم کردید بر نفسهای خود بواسطه
گرفتن شما گوساله را که مجاز شده است از سبب اتخاذکم و هم قول خدای تعالی فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ
طَیِّباتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ یعنی پس بواسطه ظلمی که از کرده‌های که یهود حرام کردیم بر ایشان پاکیزه‌ها را که حلال شده بود
از برای ایشان از سبب ظلمهم و هم قول خدای تعالی فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ یعنی پس بسبب شکستن ایشان عهد
خود را لعنت کردیم ایشان را و مثل قول حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام یا خالِدُ بِنا
اَلانَ اللهُ الْحَدِیدَ لِداوُدَ فَکَیْفَ لَنا یعنی ای خالد بواسطه در رکب ... نرم کرد خدای تعالی آهن را از برای
داود پس چگونه است رحمت او در حق داود از سبب ما و این قصه چنان است که وقتی خالد بن الولید بر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در آمد و دید که آن حضرت حلقه‌های زره را ... با دست مبارک اصلاح می‌دهد پس
عرض کرد یا امیر المؤمنین این معجزه حضرت داود است که آهن در دست او نرم می‌گشت و تو امروز ...
... پس آنحضرت در جواب خالد این کلام ... بیان ... و مثل قول ابی العلاء المعری
تَرَی اَخْطابَها ... کَاَجْنِحَةِ الْبُزاةِ ... وَقَدْ ذابَتْ بِنارِ الْحِقْدِ مِنْها
سَلاسِلُها ... یَذُقْنَ بَنِی الْعُصاةِ ... وَ تُسْکِنُ اَنْجادَها النِّحالا
یعنی می‌بینی این خیل را از سرعت سیر که از ... و ... آن‌ها ... عرق مثل بال‌های بازها که از آن‌ها
بار سفید ... و بتحقیق که ... بسبب آتش کینه و حسد از آنها آهنهای ...
آن است ... پس ... آهن‌ها را که آب شده بود آب ... نیز ابنا و عاصیان را
که یتیم شده است ... انداخته‌اند ... فرزندان ...
... یعنی این ممدوح همیشه مشغول صید اعادی و یتیم کردن اولاد آنها است نه آنکه مثل
سایر ملوک در صید حیوانات وحشیه باشد که ... بنار الحقد از ... است از سبب بنار الحقد
دنبال

و مثل قول شاعر فَقَدْ سُقِیَتْ بالْعُمْرِ بِالنّارِ وَالنّارُ قَدْ تَشْفِی مِنَ الْاَظْفارِ یعنی بتحقیق که آب داده
شد آن ... و ... شده در آتش و ... از آب بواسطه ... و آتش گاهی ... از
حرارت از سبب النار و نیز قول شاعر غُلْبٌ تَشَذَّرَ بِالذُّحُولِ کَاَنَّهُمْ جِنُّ الْبَدِیِّ رَواسِیاً اَقْدامُها
یعنی ... ممدوح ... در حرب ... که ... است ... از ...
از اهل الدخل و سبب ... پس ... است که داخل ... است از سبب ...
آن ... که داخل ... است ... پس ... از این ... لکن این بر خلاف ...
... که ... است ... است ... و ... است ... میان ...
و شده است از مفردات او ... که ... موضع او ... آید
مثل قول خدای تعالی وَمِنْ اَهْلِ الْکِتابِ مَنْ اِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ یُؤَدِّهِ اِلَیْکَ وَمِنْهُمْ مَنْ اِنْ تَأْمَنْهُ بِدِینارٍ
لا یُؤَدِّهِ اِلَیْکَ یعنی از اهل کتاب کسی است که اگر امانت بسپری بر او ... از قنطار ... که ... آن ...
... که ... است که ... و ... بدهد ...
از ... بدلیل قول خدای تعالی قالَ هَلْ آمَنُکُمْ عَلَیْهِ اِلّا کَما اَمِنْتُکُمْ عَلی اَخِیهِ مِنْ قَبْلُ فَاللهُ خَیْرٌ حافِظاً
یعنی ... امین ... شما را بر ... امین ... شما را بر برادر او از پیش پس خدا نیکوتر حافظ
... است ... و استدلال ... است ... و هم قول خدای تعالی وَاِذا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغامَزُونَ ...
علیهم بدلیل قول خدای تعالی وَاِنَّکُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَیْهِمْ مُصْبِحِینَ چنانکه گذشت و مثل قول غاوی بن عبد العزی
اَرَبٌّ یَبُولُ الثُّعْلُبانُ بِرَأْسِهِ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بالَتْ عَلَیْهِ الثَّعالِبُ یعنی ... است
... که بول کند روباه بر سر او هر آینه خوار است کسی که ... روباه ... بر سر او که ... براسه ... است از
... بدلیل مصراع ... بالت علیه الثعالب السابع للظرفیة مثل جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ یعنی ... از معانی
ظرفیه است یعنی ... و این ... است که ... و ... پس این ظرفیه ...

قسم سیم آنکه ظرف زمانی یا مکانی مثل قول خدای تعالی وما کنت بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی
الامر وما کنت من الشاهدین یعنی نبودی تو در جانب مغرب در وقتی که حکم کردیم سوی موسی امر را و
نبودی تو از شاهدان ای فی جانب الغربی و هم قول خدای وما کنت بجانب الطور اذ نادینا ای فی جانب الطور
و قول خدای تعالی ولقد نصرکم الله ببدر یعنی و تحقیق که یاری کرد شما را خدای در جنگ بدر ای فی بدر و مثل
قول ابی العلاء المعری فکأن سوابق خیله تنجو عن الاقدام صونا وابتذالا نشأن مع
النعام بکل دو فقد الفت سنابکها الرئالا یعنی گویی اسبان پیش رو ابن که حمل بر کشته ممدوح
رو بد یا رکشته ممدوح را از قدم ها از حیثیت حفظ او و صیانت او و اباحه غیر عدو کش و الف می گیرند آن
اسبها رئال یعنی با شترمرغ در هر بیابانی آب و گیاه پس الفت گرفته است بچه های ایشان اسپان بچه های شترمرغ
یعنی بچه اسبان و شترمرغ ها با هم الفی گرفته اند پس بچه های آنها نیز با هم الفی گرفته اند ای فی کل دو.
اما زمانیه مثل قول خدای تعالی انا ارسلنا علیهم حاصبا الا آل لوط نجیناهم بسحر یعنی بدرستیکه
فرستادیم ما بر ایشان باد تند سنگریزه مگر آل لوط که نجات دادیم ایشان را در سحر ای فی سحر و قول خدای والامر
الیک یعنی در دست تو است چیزی ای فی یدک و قول تعالی بایکم المفتون یعنی در کدام یک از شما است دیوانه شده است ای
فی ایکم و مثل قول امرء القیس بن عانس تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد یعنی طول
کشید شب تو در اثمد و خفته است خوش و خواب بی غم شخص بی اندوه و خواب نکرد تو که در این جا نیز با از برای ظرفیه
مکانیه است و بمعنی فی است ای فی الاثمد و ظاهر مر آیه با بمعنی لام و آن بدان است که صلاحیة دال بود بر موقع او و لام در
آیه مثل قول خدای تعالی واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون یعنی و در وقتی که شکافتیم و جدا
جدا ساختیم از برای شما دریا را پس نجات دادیم شما را و غرق کردیم آل فرعون را و شما می دیدید ای واذ فرقنا لکم و مثل قول پیغمبر
صلی الله علیه و آله انی لاری السحاب تستهل بنصر بنی کعب یعنی من می بینم ابر را که می ریزد باران مر کعبه از برای یاری کردن بنی
کعب ای لنصر بنی کعب و مر بعضی از برای سببیة ای بسبب نصر بنی کعب و ظاهر آنکه با بمعنی مع و آن بدان است که صلاحیة
دال بود

و قول ... ما
بها علق ...
او امد ...

دال بود بر موقع او مع در آیه مثل قول ابی طالب بن عبد المطلب علیهما السلام که در تقویت پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید
والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک
غضاضة وابشر بذاک وقر منه عیونا ودعوتنی وزعمت انک ناصحی ولقد صدقت و
کنت قبل امینا وعرضت دینا لا محالة انه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او
حذاری سبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا یعنی قسم بخدا که نخواهند رسید بتو با جمعیت خویش تا آنکه خوابانیده
شده باشم در خاک که مدفون باشم ظاهر ساز دین خود را و ایشان را بتوحید خواندن و فرق بگذار میان حق و باطل که
نیست بر تو ذلت و خواری و بشارت بده با این و روشن کن با دعوت ایشان را دیده خود و یقین دارم که تو
ناصح منی هستی و البته در این صداقت می کنی و از این پیش هم امین بودی و عرضه می داری دینی را که لا محاله آن
دین از نیکوترین همه خلق است از حیثیت دین بودن اگر نبودی ترس از ملامت کردن قوم یا ترس از بودن فحش
هر آینه می یافتی مرا که از جهت آن ... پس لن یصلوا الیک مع جمعهم و این با مسیده موکول با مصاحبة ...
نه با بمعنی مع در ظرف مستقر ... این است که ... ظرف لغو و ظاهر ... با از برای ...
و این بدان است که صلاحیة دال بود در مکان او و لفظ بدل در آیه مثل قول قریط بن انیف لو کنت من مازن
لم تستبح ابلی بنو اللقیطة من ذهل بن شیبانا اذن لقام بنصری معشر خشن عند الحفیظة
ان ذو لوثة لانا قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات ووحدانا لا یسألون
اخاهم حین یندبهم فی النائبات علی ما قال برهانا لکن قومی وان کانوا ذوی عدد ٥
لیسوا من الشر فی شیء وان هانا یجزون من ظلم اهل الظلم مغفرة ومن اساءة اهل السوء
احسانا کأن ربک لم یخلق لخشیته سواهم من جمیع الناس انسانا فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا
شنوا الاغارة فرسانا ورکبانا یعنی اگر بودم از قبیله مازن نمی گرفتند شتران مرا قبیله لقیطه که از ذهل پسر
شیبان است و در آن هنگام بر پا می خاستند از برای یاری من معشر ... که ... اگر صاحب ضعف
... و آن قبیله مازن قومی است که هر گاه ظاهر سازد ... از برای ایشان شتاب ...

او از بهر دفع او در حالیکه دسته دسته و یکنفر یک نفر شده و طلب نمی‌کنند بلا در و یا در خود و از وقتیکه طلب خیر اید
امر و بایستی بکنید از ایشان در مصیبتها بر آن چیز که گفته است بایشان محبت و دلیل بلا لکن قوم من و اگرچه بوده باشند کثیر
غیر شمار کسی که شر بلا و اگرچه خوار شده باشند در گمان ایشان بکنند می‌بخشند او بلا و هرکس عمل بد بکنند جزاء او احسان می‌کنند
گویا پروردگار تو خلق نکرده بجز بخشش ایشان بجهت ایشان از جمیع مردم انسان بلا پس کاش می‌بود از برای من بدل ایشان قوم
دیگر که هرگاه سوار می‌شدند چالاکی کننده می‌گویند با یکی لیکن بلا در حالیکه سواره و پیادگان بودند پس بدر شکه بر
در خلیفه بایهم از برای بدل است از خلیفه بدل هذا القوم و منصوب بمعنی اغارة در قول شاعر شنوا الاغارة
جابر این است که مفعول له است بنا بر روایة شنوا و با در منصوب می‌شود که بمعنی لام باشد از سبب نصرت از برای سینه باشد ای
بسبب نصرت و مثل قول رافع بن خدیج العطاء ما یسرنی انی شهدت بدرا بالعقبة ای بدلها و مثل قول
ابی العلاء المعری تُحَلُّ بِهَا السَّبَاسِبَ وَالمَوَامِي فَتًى لَمْ يَخْشَ هِمَّتَهُ مَلَالًا لَا ذَكِيُّ القَلْبِ يَخْبُبُهَا
نَجِيبًا بِمَا جَعَلَ الحَرْبَ لَهَا حَلَالًا یعنی ممدوح بواسطه جنگها کرده که گفته است زمین ها را قطع کرد آب و گیاه بلا
دگر دال از بلا که ازسم اسب دخیل او مثل بوم شده است ممدوح جلا مرد است که از بلاد و معترت که ابدا ملول
نمی‌شود و بجز آن ممدوح بجهت ذکاوت قلب و حسن فطرت الکلام جلیل خود بلا تا آنکه قرار می‌داد از برای جلال آن
جزیره بلا بدل می‌کند آن جزیره بلا در حرب بجز اعدا یعنی که زنگیخ سیکه لباس خیلش بلا بدل از آن جزیرها از بدل
ما جعل لباسها الحریر ملازمتکه با بمقابله با میده می‌شود با و تعویض و تعویض غیر از بدل است بجهت آنکه بدل است
پانی بین فرد و عوض نیز بین مکرر بین اثنین و از این جهت صاحب سیوطی در شرح الفیه می‌گوید و التعویض غیر البدل
چنانکه ابن مالک در الفیه گفته بالبا استعن و عد عوض الصق و مثل مع و من و عن بها انطق
و با از برای تبعیض و نحاة الکتفا لکه انها از آنکه گفته اند با بمعنی من است از ذکر بتبعیض لکن بنیچ رخ ممکن
هر یک بلا علیحده ذکر بهر لهذا راقم اقتداء به بدان است می‌کند مثل قول عمر بن ابی ربیعة المخزومی فلثمت
فاها اخذا بقرونها شرب النزیف ببرد ماء الحشرج یعنی پس بوسیدم دهان او را در حالیکه گرفته بودم بعض
از موهای او را و مکیدم آب دهان او را داشت میدم او را مثل است میدان بلا بسیار تشنه بعض از آب سرد کوزه را که در بر
داوم

و موضع با از برای تبعیض است از بعض قرونها و بعض من الحشرج الثامن للزیادة فیاسا فی النفی والاستفهام
یعنی ثامن از معانی با این است که بعد در کلام زائده واقع می‌شود و این بر دو قسم است قیاسی است بشکلیکه قاعده دارد که بهر جا استعمال باید
قاعده بعلت نفی و این در جائی است که بعد از نفی یا استفهام واقع شود مثل ما زید بقائم و لیس زید بالکاتب و این در نفی است و لکن استفهام
بهل یعنی منحصر است استفهام مثل هل زید بقائم می‌گویند می‌شود از زید بقائم که بعد از همزه استفهام زائده واقع شود اسم چنین زائده واقع
می‌شود بر قیاس در مفعول علمت و عرفت و جهلت و سمعت و تیقنت و حسست و قول ایشان سمعت بزید و علمت بالرجل
زید بنا بر حذف مضاف و گفته شده است که زیادتی می‌شود قیاسا بعد از لا در تبریه نیز مثل لا خیر بخیر بعده النار لکن صحیح آن است که
یعنی فی بنا بر خیر و شنیده نشده است که زائده واقع شود بعد از کلامی که منفی باشد بنفی و دوم چنین زائده واقع می‌شود قیاسا نیز در
مرفوع که بعد از کفی واقع شود و فاعل کفی باشد و متصرفات او از مضارع و امر و نهی و نفی و غیر آن و در فاعل فعل تعجب بنا بر مذهب
سیبویه و در مبتدائی که حسب باشد مثل بحسبک زید و سوم چنین زائده واقع می‌شود شاذ در خبر مبتدا موجب مثل جزاء
سیئة بمثلها و در مذهب اخفش از مثلها و زیادتی می‌شود سماعا و این اکثر در مفعول به است و قلیلا در خبر است یعنی در خبر لکن و
بان در حالیکه مرفوع واقع شود و حاصل کلام آن است که بیان با از برای تاکید و این با زائده است در زیادتی شدن در شش موضع
یکی از آن با در فاعل است و زیادتی شدن با در فاعل بر سه قسم است واجب است و غالب است و یا ضرورة است پس واجب در مثل
احسن بزید بصیغه امر در قول جمهور که در اصل احسن زید بصیغه ماضی است یعنی صار ذا حسن یعنی گردید زید صاحب حسن پس از آن
تغییر داده شد صیغه خبر بصیغه طلب و زیادتی کرده شد با بجهت اصلاح لفظ و این زیادتی واجب است و بعضی گویند که ممکن است
گفته شود احسن بزید امر است لفظا و معنی و با از برای تعدیه است مثل امرر بزید پس ضمیر طلب او مستتر خواهد بود که فاعل
او است و اما زیادتی شدن با بغالب در فاعل کفی و متصرفات او است مثل قول خدای تعالی و یقول الذین کفروا لست مرسلا
قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی و می‌گویند آنهائی که کافر شدند نیستی تو رسول از
جانب خدا بگو کافی است خدا از حیثیت شاهد بودن میان من و شما و کسی که نزد او است دانستن کتاب الکفر الله عم و قول

وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا از كفر بنك مثل قول قول ابو الاحوص اسمر اضربهم ولا ارى علينا كفى
بهذا اخرنا علينا يعنى بسيار ترا ايشان سلاو نزد تكرم مع عليهم السلام الكفى است ميكند اينكه از حيثيت حزن مع عليه السلام سلاى كفر بدا
وگفته است زجاج دخل شده است باء بجهت تضمن كفر معنى اكتف يعنى يا او متعدى است واين از حسن بيان است در تصحيح
مركند اين را قول ايشان اتقى الله امرؤ فعل خيرا يثب عليه اى ليتق وليفعل بدليل جزم يثب وموجب اين قول
ايشان است كفى بهند متبرك است پس اكر احتياج بتنف صاحبى او مجوزيت نه موجب بدليل قوله وَمَا تَقَطَّعَ مِن دُونِهِ
الا يعلمها ذو جنين ونجح من تمها پس اكر عارض شود بقول راحس بهند پس على نحو صيغ امر را
دارد بجهت معنى او ضرر وگفته است اين سراج فاعل ضمير الكفاء است وصحة قول موقوف است بجواز تعلق جار
بضمير مصدر وآن قول فارسى ورمانى است كه جايز داشته اند مرورى بزيد حسن وهو بعمرو قبيح وجايز داشته اند اهل
كوفه اعمال اورا در ظرف وغير ظرف ومنع كرده اند جمهور بصريين اعمال او را مطلقا گفته اند وازين جا ضعيف كه
آمده است فاعل كفر مجرد از باء قول سحيم است عميرة ودع ان تجهزت غاديا كفى الشيب والاسلام للمرء ناهيا
يعنى وداع كن عميره را اگر آماده شده از براى رفتن در صبح كافى است پيرى ونفيه محض ودين اسلام از براى منع او از حيثيت
باز داشتن او را از معصيت پس باء در زياد نشده است در فاعل كفر باعتبار بودن او غير لازم ووجه اين آن است كه
گفتيم كه شمارا اين است كه استعمال نحوى كفر در اين جا بمعنى الكف وزياد تر بوده باء در فاعل كفاء كه بمعنى اجزء واغنى است
ونه در فاعل كفاء كه بمعنى وقى است ولكن كه بمعنى اجزء واغنى است متعدى است بيك مفعول مثل قول شاعر
قَلِيلٌ مِنكَ يَكْفِينِي وَلَكِن قَلِيلُكَ لَا يُقَالُ لَهُ قَلِيلُ يعنى اى جان وامى من اندكى از تو بدبيار كند مرا لكن بر
چند انعام واحسان تو اندكيست ليكن كس نگويد كه آن اندك است پس يكفينى بمعنى يغنينى است ومتعدى است بيك مفعول
كه ضمير متكلم باشد وبا اين اعتبار زياد نشده است باء بر عبارت بر سر فاعل او كه عبارت است از مرجع ضمير فاعل يعنى كه قليل است
وكفاء كه بمعنى وقى است متعدى است بدو مفعول مثل قول ... وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ
قَوِيًّا

قَوِيًّا عَزِيزًا يعنى ونگاه داشت خدا مؤمنين را از مقاتله ومثل قول فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
يعنى پس زود است كه حفظ كند ترا ايشان را از شر او است شنوا ودانا كه در اين دو آيه كفر بمعنى وقى است ودو مفعول است
ودر فاعل او كه الله باشد باء زائده واقع نشده است ولكن واقع شده است در شعر متنبى در فاعل كفر كه متعدى بيك مفعول
باشد وبمعنى اغنى است باء زائده كَفَى ثُعَلًا فَخْرًا بِأَنَّكَ مِنْهُمُ وَدَهْرٌ لِأَنْ أُمْسِيتَ فِى أَهْلِهِ أَهْلُ يعنى كافى است
ومعلوم است طايفه ثعل را از براى فخر كردن اينكه تو از ايشان هستى وكافى است روزگار را كه مستحق است از براى اينكه تو شوى
كه از اهل آن پس باء زائده واقع شده است در فاعل كفر كه انك باشد با بودن كفر متعدى بيك مفعول كه ثعلا است
ومعلوم نيست كه توجيه اين گذاشته باشد پس ليس باء لاجل سهو است كه در شرط زياد شدن گفته است بجهة قرار دادن ثعلا است
اين زيادت را از قبل ضرورت شعر بجهة تقدير گفتن فاعل يعنى مجرور بباء وثعل در شعر طايفه ممدوح است واين
بطنى است از طايفه طى واو غير منصرف است بجهة علميه وعدل مثل عمر وزفر واينكه در شعر منصرف استعمال شده است
بجهة ضرورت شعر است ودهر مرفوع است ... اين جنس بتقدير ليفخر دهر وامل صفت است از براى او يعنى مستحق ولام متعلق است
باهل وتجويز گفته است اين را در دهر سه وجه يكى اينكه بوده باشد مبتدائى كه حذف شده باشد خبرش از جهت قرب وآنكه صحيح است
ابتداء او باينكه نكره است بعلت آن است كه صفت او آورده شده است باهل وثانى اين است كه بوده باشد دهر معطوف بفاعل
كفر اراده وتحرى والجوبه منهم وتحرى اخبره نه تقادره ايام دواين وجه است كه حذف لازم نداشته باشد وثالث اين است كه جر
بدهر او لا قبرار آنكه رفع داده است بجر ... تقدير بودن فاعل از براى كفر وبا متعلق باشد بجر زائده نباشد پس در اين وجه
جر دهر بنابر عطف است وتقدير كون اهل است جزا از براى هو محذوف وگفته است تفرى صواب بنصب دهر است بنابر
اينكه معطوف باشد بر ثعلا ودهر را بواهل بلان اسيت من اهله اهل لكونك من اهله واين خلاف از تفسير
نيست ونزد من اين است كه او عطف كرده است بر مفعول متقدم وآن ثعلا است وفاعل متاخر وآن انك منهم
باشد از منصوب ومرفوع در آن. ودهر است كه منصوب باشد آن دو معمول او واهله متعلق است بجز او
كه لكونك من اهله باشد كه عطف كرده است بر قول شاعر انك منهم واين مرفوع است پس حذف كرده است مضاف وا

ومثل قول حسان بن ثابت
وَكَفَى الْإِلَهُ الْمُؤْمِنِينَ
قِتَالَهُمْ وَأَثَابَهُمْ فِى
الْأَجْرِ جَزَ ثواب يعنى
حفظ كرد خدا مؤمنين
را از مقاتله ايشان
وثواب داد ايشان را
در اجر شكر كرد آنكه
كفر بمعنى وقى است
ودو مفعول است ودر فاعل
او كه الاله باشد باء زياد
نشده است

در اين اهل
لكونك من اهله
باشد يعنى كفته ... لا
معمول ... از اين
باب ... در اين
... و
تعلق ...

دیگر آن گفته است یعنی آنکه نصب نا بر عطف بر اسم انّ و انّ است اهل عطف است بر محل آن یا ونیت یعنی از [illegible]
بر تقدیر او و اما ضرورت مثل قول قیس بن زهیر العبسی اَلَمْ یَاْتِیْکَ وَالْاَنْبَاءُ تَنْمِیْ بِمَا لَاقَتْ لَبُوْنُ
بَنِیْ زِیَادِ یعنی آیا نیامد ترا و نشنیدی در حال آنکه خبرها فاش می‌شود و حکایت می‌کنند و همه کس میداند آن چیزی که دریافته
آن شتران شیر دهنده پسر زیاد و مثل قول عروة بن قطعة مهما لی اللیلة مهما لیه اودی بنعلی و
سربالیه یعنی چه زمان است امشب مرا در امشب که مفقود شده است نعل و پیراهن که در این دو شعر باء زیاده
شده است بجهت ضرورت شعر گفته است شیخ صایغ در شعر اول آنکه با متعلق است بتنمی و آنکه فاعل یاء تی ضمیر
مانی و مسئله از باب اعمال است پس بدرستیکه یاتیک اقتضای فاعل می‌کند و تنمی در او ضمیر عاید است بر انباء و اقتضای مفعول
می‌کند پس این دو عامل تنازع می‌کنند در اینکه لاقت می‌کند پس اضمار می‌کند فاعل در اول و عمل می‌کند ثانی و گفته است شیخ
حاجب در شرح آنکه باء از بهر تعدیه است چنانکه می‌گوید ذهب بنعلی و متعرض نشده است از بهر شرح کردن فاعل و آنکه بر
چه عاید می‌شود از تقدیر یکی ضمیر در اودی و صحیح است که معنی تقدیر اودی هوا مود یعنی ذهب ذاهب چنانکه امام
در حدیث لَا یَزْنِی الزَّانِیْ حِیْنَ یَزْنِیْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا یَشْرَبُ الْخَمْرَ حِیْنَ یَشْرَبُهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ یعنی هر کس را
نا کو ار [illegible]
دیدن استوار است از برای زنا و شرب خمر مستفاد است ولا یشرب هو الشارب اذ لیس المراد ولا یشرب الزانی قسم ثانی از قسم
شش زیاده شدن باء است در مفعول مثل قول خدای تعالی وَلَا تُلْقُوْا بِاَیْدِیْکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ یعنی مینداز اید دست
ها را خودتان را بسوی هلاکت که باء در منصوب زیاده شده است که مفعول تلقوا است و دوم قول خدای تعالی مَنْ کَانَ
یَظُنُّ اَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ اِلَی السَّمَاءِ یعنی کسیکه گمان کند آنکه یاری نمی‌کند او را
خدای در دنیا و آخرت پس باید که دراز کند ریسمان را بسوی آسمان که زیاده شده است باء در مفعول و سوم قول خدای تعالی
وَهُزِّیْ اِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَیْکِ رُطَبًا جَنِیًّا یعنی و بکش بسوی خود تنه درخت خرما را که فرو
می‌ریزد بر تو رطب تازه چیده که زیاده شده است باء در بجذع که مفعول هزی است و قول خدای تعالی وَمَنْ
یُرِدْ فِیْهِ بِاِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ اَلِیْمٍ یعنی و کسی که اراده کند در او ظلم را و عدول از حق را بچشانیم

اولو الا [illegible]

و را از عذاب الیم و کذا نیز قول خدای تعالی رُدُّوْهَا عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ یعنی برگردانید آن اسبان را
پس شروع کرد لکن سلیمان که مسح کند او را از بس السوق مسحا و جایز است که بمعنی صفت او مسحا واقعا بالسوق و
مثل قول شاعر نَحْنُ بَنُوْ ضَبَّةَ اَصْحَابُ الْفَلَجْ نَضْرِبُ بِالسَّیْفِ وَنَرْجُوْ بِالْفَرَجْ یعنی ما قبیله ضبه اصحاب
ظفر و رستگاریم که میزنیم بشمشیر گردن دشمنان را و امید داریم گشایش و برطرف شدن اندوه که زیاده شده است
در مفعول نرجو که بالفرج یعنی و اما در بالسیف از بهر استعانه است و جوهری در صحاح اللغه این شعر را از راجز دانسته است
و در جای ضبه جعده مرقوم است و مثل قول راعی نمیری عبید بن حصین بن معاویه النمیری صَلَّی عَلٰی عَزَّةَ الرَّحْمٰنُ وَ
ابْنَتِهَا لُبْنٰی وَصَلّٰی عَلٰی جَارَاتِهَا الْاُخَرِ هُنَّ الْحَرَائِرُ لَا رَبَّاتُ اَحْمِرَةٍ سُوْدُ الْمَحَاجِرِ لَا یَقْرَاْنَ بِالسُّوَرِ
یعنی درود فرستد خدای بر عزه و دختر او که لبنی است و درود بفرستد بر همسایگان او دیگر این جماعت زنان آزاد و کریم
اند نیستند صاحبان حمار و لئیمه آنانی که زنان بر سر می‌بندند که سیاه می‌کنند چشم نقاب بر چشم ایشان و نخوانند بشنیده قرآن را یعنی از زنان عرب
اند که زیاده شده است باء در مفعول یقران که السور باشد و گفته شده است که متضمن است یقرا معنی نقضوا و متضمن است یدعین یعنی و نرجو معنی
نطمع و یقران معنی یرقین و یتبرکن و بعضی گفته‌اند می‌شود قرأت بالسوره بدین معنی که تبرک می‌جویم بخواندن و گفته‌اند قرأت کتاب یک علت خواندن
یعنی تبرک را او گفته است این را سهیلی و گفته شده است مراد در قول خدای تعالی و لا تلقوا بایدیکم لا تلقوا انفسکم بایدیکم الی التهلکه پس حذف شده است
مفعول به و باء از برای آلت است چنانکه در کتب تعلیم این نوع است یا مانند سببیه است که باء از برای سببیه چنانکه گفته می‌شود لا تفسد امرک
برای یک سبب است زیاده شدن باء در مفعول عرف و نحو او چنانکه ذکر شد و قلیل است که زیاده شود در مفعول فعلی که متعدی بدو مفعول است مثل قول حسان بن
ثابت انصاری تَبُلُّ فُؤَادَکَ فِی الْمَنَامِ خَرِیْدَةٌ تَسْقِیْ الضَّجِیْعَ بِبَارِدٍ بَسَّامِ یعنی تر می‌کند دل تو را در خواب زن صاحب
حیا و حسن که آن صفت دوشیزه است یعنی آب دهان بسیار که آن آب خنک است و آن دندان مراد است که تبسم کننده است و تسقی
در مفعول ثانی زیاده شده است که مفعول ثانی او که بارد باشد و کمتر زیاده می‌شود باء در مفعول فعلی که متعدی باشد بیک مفعول و از آن است حدیث
نصروا انبیهم بنصر الیه
ناالله من ننصره سمانا
کَفٰی بِالْمَرْءِ کَذِبًا اَنْ یُحَدِّثَ بِکُلِّ مَا سَمِعَ یعنی کفایت می‌کند مرد را از جهت دروغ گویی آنکه حکایت کند آنچه را که می‌شنود که باء زیاده
در المرء که مفعول کفی است و مثل قول حسان بن ثابت فَکَفٰی بِنَا فَضْلًا عَلٰی مَنْ غَیْرُنَا حُبُّ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ اِیَّانَا یعنی نصرت کرد ثانی

پیغمبر خود صلی الله علیه وآله بنصرت لکن در آورد پس ضمیر عز وجل بالا بواسطه نصرت لکن او انصرت نمیه پس کفایت میکند
ما را از باب فضیلت داشتن با بر غیر او است داشتن ما پیغمبر که هست محمد صلی الله علیه وآله است ما را و کفی زیاد شده است با در
مفعول کفی که ضمیر متکلم در بیت ارکفناه لکنه شده است که با در بیت زائده است در فاعل و حب بدل اشتمال است مع المحل
دلکه است متنبی مدح میکند احمد بن الحسین را کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایای لم ترنی یعنی کفایت میکند
مرکند مرا از حیثیت ضعف و لاغری همینکه من مردی هستم که اگر نبود خطاب کردن من ترا و شنیدن تو صدا مرا نمیدیدی مرا که زیاد
شده است با در مفعول کفی که بجسمی است و از مواضعی که با زائده واقع شده است در مفعول ثانی فعل متعدی
بسوی دو مفعول قول عبد المطلب است که خطاب با بو طالب علیهما السلام کرده است وصیت من کنیته بطالب
عبد مناف وهو ذو تجارب یعنی وصیت میکنم کسی را که کنیه او ابو طالب عبد مناف که او صاحب
تجربه است که در بطالب که مفعول ثانی کنیته است زیاد شده است پنجم از مواضعی است که زیاد میشود در آن مواضع با مبتدا
است و آن مانند در قول شان بحسبک درهم و خرجت فاذا بزید و کیف بک با زید که هر از اذا و کیف مبتدا است و سیبویه گفته است اذا کان کذا
ازین باب است قول خدای تعالی بایکم المفتون همچنانکه گفته است با بر سر مبتدا زیاد شده است و گفته است ابو الحسن بایکم متعلق
است باستقرار محذوف که خبر است از مفتون پس اختلاف شده است پس گفته شده است مفتون مصدر است بمعنی فتنه
و گفته شده است با ظرفیه است و بمعنی فی است اینها ای طائفة منکم المجنون چنانکه ذکر شد و قول شان بحسبک قول السوء
و مثل قول شاعر بحسبک فی القوم ان یعلموا بانک فیهم غنی مضر یعنی کفایت میکند ترا که در قوم همینکه
بدانند قوم همینکه بود در شان ذلیل و مضر پس با زیاد شده است در بحسبک که مبتدا است از حسبک فی القوم
و از غرائب اینها است که زیاد میشود با در اسمی که در اصل مبتدا بوده است و آن اسم لیس است بشرط آنکه متاخر شده
باشد بسوی موضع خبر مثل قراءة بعضی از ایشان در قول خدای تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق
والمغرب یعنی نیست نیکوئی همینکه بگردانید روهای شان را بسوی مشرق و مغرب که بعضی بنصب بر قراءت گفته اند زیاد شده
با زائده واقع شده است در اسم لیس که متاخر است از خبر و مثل قول محمد النحاس الیس عجیبا بان الفتی یصاب ببعض الذی
فی یدیه

فی یدیه من الآفات یعنی آیا عجب نیست که جوان بسبب بعضی از آن چیز که در دست او است از آفات مصیبت رسد پس زیاد شده است
با در اسم لیس که آن قول بان الفتی است از گذشتن خبر لیس که عجیبا است چهارم از مواضعی است که زیاد میشود در آن مواضع با خبر است و آن بر دو قسم
میباشد غیر موجب است و آن قیاسی است مثل لیس زید بقائم و قول خدای تعالی و ما الله بغافل عما تعملون از فاعل و قول شان لا
خیر بخیر بعده النار اگر با نبود معنی فرق نکند و مثل قول عقبة بن الحارث الاسدی معاوی اننا بشر فاسجح فلسنا
بالجبال ولا الحدیدا یعنی ای معاویه ما آدمیان هستیم پس مدارا کن پس نیستیم ما کوه ها و نه آهن که
با بر خبر لیس زیاد شده است که با در بالجبال زائده است و جهت آنکه است که با در خبر لیس زیاد میشود جائز است که عطف شود
خبر لیس بجر اگر چه در لفظ حرف جر نباشد مثل قول اوس الیربوعی یا گفت عبد الله بن محمد بن عاصم الانصاری شعر
مشائیم لیسوا مصلحین عشیرة ولا ناعب الا ببین غرابها یعنی آنها قوم بد که اصلاح کننده نیستند مر قبیله را
مگر بصبار کلاغ بین قوم که عطف شده است ناعب بجر بر مصلحین که منصوب است در بیت باعتبار آنکه خبر لیس است با بر آن
مجرور بعض او با جاره زائده مقدره نظر کرده و از غالب اوقات در خبر لیس با زیاد میشود و قول فرزدق ما انت
بالحکم الترضی حکومته ولا الاصیل ولا ذی الرای والجدل یعنی نیستی تو حکم کننده که پسندیده شده باشد حکم او
و نه صاحب حسب و استقلال در امور نه صاحب رای و نه صاحب جدال لکن در جدال بمعنی بادلش که با در خبر ما نفی در خبر زیاد شده است که بالحکم
بمعنی ومثل قول نعمة زیاد ولست بمبتغ اخا لا تلمه علی شعث ای الرجال المهذب یعنی نیستی تو طلب
کننده برادری را در صورتی که اصلاح نمیداری امور او را و نپوشی عیب او را که تمام پرهیزگار نباشد پیدا میکنی مردان را مرد پسندیده اخلاق پس
زیاد شده است با بعد از نفی که لیس است در خبر او و قسم دوم در ایجاب و خبر سماعی است و مثل قول عباس بن عبد المطلب و ما الناس
بالناس الذین عهدتهم ولا الدار بالدار التی کنت تعلم یعنی دیگر نیستند این مردمان آن مردمان که تو شناختی ایشان را و نه
این خانه آن خانه که شناختی آن را که با در هر دو موضع زیاد شده است و با زیاد میشود با در خبر موجب و این متوقف
بر سماع است و این قول اخفش و آنکه تابع او است میباشد قرار داده اند ازین جمله قول خدای تعالی والذین کسبوا
السیئات جزاء سیئة بمثلها یعنی و آنکسانی که کسب کردند سیئات را پس جزای سیئه مثل او است در قول

خدای تعالی وجزاءُ سَیّئَةٍ سَیّئَةٌ مِثلُها و قول خفیف العجلی فلا تَطمَعْ اَبَیْتَ اللعنَ فیها ومَنعُکَها بشیءٍ یُستطاعُ

یعنی پس طمع مکن در آن و منع کردن از فقرا رو که لعن کنه بوند و منع کردن تو نفس خود را از آن چیزی است مقدور و ممکن از بجز تو

که زیاد شده است باء در خبر منعکها که بشی لیعه و موجب است لکن او را تعلیق بشیئها در قول خدای تعالی است باستقرار محذوف

که آن خبر است و تعلیق بشی در قول خفیف است بمنعکها و معنی این است که و منعکها بشیء یستطاع و گفته است ابن مالک در جمله

زید حسبه زید مبتدا است موخر است بعلت آنکه معرفه است و حسبه خبر مقدم است بعلت آن نکره است پس باء در خبر موجب زیادتی است

نکته است ابن هشام در شذ که زیادتی زیاد شدن باء در خبر بر سه قسم است کثیر است و قلیل است و اقل است پس

کثیر در سه موضع است و این خبر از لیس و ما است مثل قول خدای الیس الله بکاف عبده وما الله بغافل عما

تعلمون و خبر از اولم یروا است مثل قول خدای تعالی او لم یروا ان الله الذی خلق السموات والارض ولم یعی

بقادرٍ بخلقهن ان یحیی الموتی بلی انه علی کل شیء قدیر یعنی آیا نه دانستند ایشان که خدای که خلق آسمانها و زمین را و مانده نگشت در خلق

کردن آنها قادر است بر آنکه زنده کند مردگان را آری بدرستیکه آن بر همه چیز توانا است پس بدرستیکه باء در بقادر خبر از اولم زیاده کرده

و باء در بخلقهن بمعنی فی است یعنی فی خلقهن و این بعلت آن است که اولم در معنی اولیس الله بقادر است پس مثل آن است که خبر از

نفی زیاد شده است بدلیل قول خدای تعالی اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم

بلی وهو الخلاق العلیم یعنی آیا نیست آنکه خلق کرده است آسمانها و زمین را توانا بر آنکه خلق بکند مثل آنها را آری

قادر است و اوست آفریننده دانا که باء در بقادر که خبر لیس است زائده است و قلیل نیز در سه موضع است خبر از

کان و اخوات او در حالیکه منفی باشد مثل قول شنفری از اندرون عمو بن براق است وان مدت الایدی الی

الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع القوم اعجل یعنی و اگر دراز بشود دستها سوی طعام نیستم من اعجل ایشان چه آنکه

حریص ترین قوم اعجل که باء در باعجلهم خبر از لم اکن که منفی است زائد است و این قلیل است و زیاد میشود خبر از ظن و

اخوات او در حالتیکه منفی باشد مثل قول شاعر دعانی اخی والخیل بینی وبینه فلما دعانی لم یجدنی

بقعدد یعنی خواند مرا برادر من در جنگ و وقتی که سپاه میان من او ما و بعد پس چونکه خواند مرا نیافت مرا من جبان و ذلیل

بلکه از بعر

انکه نفرت او بیشتر شد باء بخبر اصالت نفی زیاد شده است و خبر از لا که عمل لیس را بکند مثل قول سواد بن قارب الدوسی النبی ص

واشهد ان الله لا رب غیره وانک مامون علی کل غایب وانک ادنی المرسلین وسیلة الی الله یا ابن الاکرمین الاطایب

فکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة بمغن فتیلا عن سواد بن قارب وان کان فیما جاء شیب الذوائب

سواد بن قارب یعنی گواهی میدهم آنکه خدای را نیست پروردگاری غیر او نیست و آنکه تو مامونی بر غایب و آنکه تو

نزدیکترین پیغمبرانی از جهت وسیله بسوی خدا ای پسر کریمان آباء و اجداد تو همه کریمان و طاهرانند پس امرکن ما را بآنچه آمده تو را از جانب

پروردگار تو هر چند که در آنچه تو مبادا خضاب رسند و باش شفیع من در روزیکه نباشد شفیع که بی نیاز کننده

هیچ مقدار رشته خرما از جانب سواد پسر قارب که با زائده واقع شده است در خبر لا که بمعنی هیچ و اقل نیز در سه موضع است خبر از

ان ولکن و هل پس اول که بان است مثل قول فرزدق یقول اذا اقلولی علیها واقردت الا هل اخو عیش لذیذ بدائم

یعنی گوید در وقتی که بلا او را آن باد و مرد که آگاه باش نیست مصاحب زندگانی و گذرانی صاحب لذت که همیشه باشد یعنی از بلا

او مثل جنین لذیذ که باء بر زیاد شده است در بدائم که خبر مبتدا است که اخو عیش است خبر از هل است هل بمعنی نفی است و نظیر آن

و خبر از لکن مثل قول شاعر ولکن اجرا لو فعلت بهین وهل ینکر المعروف فی الناس والاجر یعنی

اگر جزا بکن را انجام او تر هر بلاء اثر کن سهل است لا که عمل خوب و عوض دادن جزا را در میان مردم منکر نیست و نفی است

که زیاد شده است باء در بهین که خبر لکن است و خبر از ان مثل قول شاعر فان تنأ عنها حقبة لا تلاقها فانک

مما احدثت بالمجرب

که زیاد شده است باء در بالمجرب خبر از ان و زیادتی در تو از ان در حالتیکه مرفوع باشد مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی شعر

الا هل اتاها والحوادث جمة بان امرء القیس بن تملک بیقرا یعنی آگاه باشید آیا آمد آن تملک را امرء القیس را و حال آنکه

حوادث بسیار است بر روزگار رسید بجمع و بجوار بر کران آن امرء القیس بن تملک که پسر تملک ساکن شد که زیاد شده است باء بر ان مرفوع

که فاعل است خبر از بل بجمع از محل شعع شنة که زیادتی در آن محل واضع باء و حال است که عامل منفی باشد مثل قول شاعر

کائن دعیت الی باساء داهیة فما انبعثت بمزؤود ولا وکل یعنی چه بسیار اوقاتیکه خوانده شدم بسوی شداید

دختر که ایشان داده شد پس شتاب نکنم در هر آنکه ترسیده باشم و مردی عاجز نیستم پس زیاده شده است با و جار و مجرور حال
منفی که نیز ذو الحال که عامل او که انبعثت است منفی است با رفقا انبعثت من قوم اذ کلفه است این را ابن مالک در
فی الله گفته است او سلام ابو حیان و گفته است این بیت ماول است و تقدیر این است که شخص نبود در ان هنگام و بعضی
گفته است شاعر نیز خود نفس خود را تجرید کرده از نفس خود تجرید بتثنیه مثل قول شاعر لقیت من زید اسدا چنانکه شارح الم ذکر
نموده لکن این تخریج خلاف ظاهر است و بعضی آنکه صفات ذم اگر منفی شوند بر سبیل مبالغه حمل آن مشعر نیز شوند و این جهت
گفته شده است در قول خضر و ما ربک بظلام للعبید نه که فعال در اینجا از باب مبالغه نیست بلکه از باب نسبت است
زیرا که اگر صیغه مبالغه باشد معنی آن است که نسبت بسیار ظلم داده نحو چنانکه می گویند زید کذاب یعنی دروغ می گوید
بسیار را در ما ربک بذی ظلم یعنی آنکه برای تعظیم اسمیه بهیچ وجه ظلم نمی کند مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی
وَلَيْسَ بِذِي رُمْحٍ فَيَطْعَنُنِي بِهِ وَلَيْسَ بِذِي سَيْفٍ وَلَيْسَ بِنَبَّالِ یعنی نیست آن مرد صاحب
نیزه پس طعن زند مرا آن نیزه و نه صاحب شمشیر و تیر بار عربه که تیر بار زننده است از صیغه فعال که نبال
[illegible] و نسبت [illegible] دلالت [illegible] اوست بر مبالغه او و لیس بصاحب نبل و گفته
نحو لقیت منه اسدا یا بحرا و مثل اینها بقصد [illegible] بمبالغه در وصف اقدام و کرم شخص از مواضع
مذکوره توکید بنفس و عین است و قرار داده اند این را بعضی از ایشان قول خدای تعالی وَالْمُطَلَّقَاتُ
يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ یعنی زنان طلاق داده شده انتظار برند نفس های خود را سه طهر و هم قول خدای تعالی
وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا یعنی [illegible]
چهار ماه و ده روز و در این نظر است بعلت آنکه تاکید ضمیر متصل مؤکد بنفس یا بعین این است که تاکید آورده شود اولا بضمیر منفصل مثل
قمتم انتم انفسکم لکن این حقیقی نیست بلکه حقیقی [illegible] امر است یا تاکید است یا ضمیر فصل [illegible] گفته است برای ابو حیان
پس صحیح است که گفته شود جئتم یوم الجمعة انفسکم و ممکن است در این جا همچنانکه گفته نحو الکشاف [illegible] با زائد در فصل [illegible] چنانکه
الکفار [illegible] زائده [illegible] لکن اغلب آن است که تاکید ضمیر متصل مؤکد بنفس یعنی این است که تاکید [illegible]

اولا بضمیر

اولا بضمیر منفصل و بعلت آنکه در این آیه توکید خارج باشد چه نیست مامورات بتربص نفس تربص بلکه ماموراند شان است
پس احتیاج به تاکید نیست بخلاف قول تو زارنی الخلیفة نفسه اگر تاکید بنفس نیاوری گمان که خود خلیفه زیارت نکرده بلکه شخصی از
اتباع و اقارب او که بمنزله او هستند زیارت کرده باشند و آنچه ذکر شده است در اینجا تربص بجهت زیادتی بعث بر تربص است
بر جهت اینکه [illegible] الشغف [illegible] او از [illegible] آنها بودن رجال [illegible] مذهب بصریون آن است که حروف جر
نیابت نمی کنند بعضی از آنها از بعضی دیگر قیاسا چنانکه حروف جزم و حروف نصب نیابت نمی کنند بعضی از آنها از بعضی دیگر
و آنچه توهم شده است از این ادوا بوده است پس او نزد ایشان یا ماول است تاویلی که قبول می کند او را لفظ چنانکه گفته اند در
قول خدا وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ که نیست فی در این مقام بمعنی علی بلکه بر ظرفیه است و تشبیه شده است [illegible] درخت خرما
که آنها مصلوب شده مثل ظرف و یا بتضمین فعل است معنی فعل متعدی بالواسطه این حرف چنانکه گفته اند بعضی
متضمن است شرب معنی روی را در قول ابی ذویب شربن بماء البحر چنانکه ذکر شد معنی روین [illegible] رسیده و دوم انابت کلمه از
کلمه دیگر و این قول اصح محل [illegible] باب است نحو کوفیین و بعضی از متاخرین و قرار نداده اند شاذ و مذهب
ایشان از سایر مذاهب [illegible] کمتر است [illegible] فبابها لو اسقطت لم یخل المعنی یعنی و دانسته شد که
با زیاده است در این موضع که اگر ساقط شود از کلام خللی در معنی بهم نرسد چنانکه اگر بگوئی در لیس زید بقائم لیس
زید قائما باسقاط با خللی در کلام بهم نرسد و فایده اش تاکید خواهد بود لکن زائده که است از عمل جر نیافته گفته است مبرد
که زیاده شدن با در مفعول قیاسی نیست اگر چه بسیار است لکن شیخ رضی رحمة الله علیه گفته است [illegible]
در مفعول عرفت و علمت و جهلت و سمعت و تیقنت و حسبت مثل قول ابی طالب بن عبد المطلب
وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا یعنی و هر آینه بتحقیق که دانستم دین محمد صلی الله علیه و آله
از نیکوترین ملتهای خلق است از حیثیت دین بودن که با در مفعول [illegible] از علمت زیاده شده و مفعول است [illegible]
علمت و این شعر نیز از این بیش [illegible] در مصراع اول تغییر [illegible] و از این [illegible]
التَّاسِعُ التَّفْدِيَةُ مِثْلُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي [illegible] از ملاحظه [illegible] و تقدیر مصدر باب تفعیل است

و از غرایب آن است که زیاده [illegible] در مجرور مثل قول [illegible] بعضی ابن عبد القیس [illegible] فَأَصْبَحْنَ لَا يَسْأَلْنَهُ عَنْ بِمَا بِهِ أَصَعَّدَ فِي عُلْوِ الْهَوَى أَمْ تَصَوَّبَا [illegible]

مثل شد که از فداه یفدیه از باب ضرب یضرب فداء بر وزن کساء و فدی بقصر الف و فتحه داده مر تهاون الف و فدی
بر از باب فتح ای وفاداه از باب مفاعله یعنی داد چیزی پس رهانید او را و فداء بر وزن کساء و فدی بر وزن مع والی
و فدیه بر وزن حلیه سربها و سر خرید او را کرنیه و فداه بر تشدید دال تفدیه از باب تفعیل یعنی گفت از برای او جعلت
فداک یعنی گردیده شوم سربها و سر خرید تو مثل بلادات ای یعنی بفدای تو باید برها در شعر شاعر مثل قول المجنون
عامر یقولون لیلی اهل بیت عداوة بنفسی لیلی من عدو و مالیا یعنی میگویند لیلی خانواده عداوت
و ستم است بفدای لیلی دشمن باد نفس و مال من و هم قول شاعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار
لتکمیل المحصل ضامنا مؤلفه فدا بر الحق خالصا بتألیفه من بعدنا کان کامنا لقد
بذل المجهود لله دره فما کان فی ذکر المسائل خائنا یعنی بفدای باد نفس من کتابی را که جامع است فضیلت
ها را و گردیده است از برای تکمیل کنندگان تحصیل کننده ضامن مؤلف این کتاب تحقیق کرده ظاهر کرده است حق را
یعنی کلام حق و صحیح را خالصا به تصنیف کردن او از جهت آنکه بعد از ماست مخفی تحقیق که جهد و جهد کرده است در
تالیف این کتاب از برای خداوند است خیر و خوبی او پس نیست در ذکر کردن مسائل او خیانت کننده پس
از برای تفدیه است از فدیت بنفسی و مانند آن و از برای غایت و نهایت مثل الی مثل قول خدای تعالی و قال یا ابت
هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن یعنی و گفت ای
پدر من این است تعبیر خواب من که دیدم پیش ازین بدرستی که گردانید او را پروردگار من راست و بتحقیق که احسان
کرد پروردگار من بسوی من در وقتی که بیرون آورد مرا از زندان او قد حسن الی و گفته شده است که متضمن است حسن معنی
معنی لطف را او بی باشد و از برای قسم و این اصل حروف قسم است و از اینجا مخصوص شده است بجواز ذکر
فعل با او مثل اقسم بالله لافعلن و تفصیل این اجمال در رساله حروف التی داخل شود میاید و هم جائز است دخول
او بر ضمیر مثل بک لافعلن و استعمال او در قسم استعطافی مثل بالله هل قام زید ای اسالک بالله مستحلفا و
ظاهر میباشد و از برای تجرید و تجرید آنست که انتزاع شود از امر ذی صفتی امر دیگر که مماثل باشد از برای آن امر
در صفت

امر ذی صفت در این صفت بجهت مبالغه در کمال این امر ذی صفت حتی آنکه گویا او رسیده که است از اتصاف باین صفت
بمرتبه که صحیح است منتزع شود از آن صفت موصوف دیگر باین صفت و آن تجرید اقسام چند است یکی این است
که بیهمین باء تجریدیه که داخل شود بر منتزع منه مثل قول اینان لئن سئلت فلانا لتسئلن به البحر یعنی
اگر سوال کنی از سخاوت و سماحت فلان کس هر آینه از پس او بجهت وکریم است سوال کنی از بحر یعنی سخاوت او بحر است که گویا
انتزاع شود از او بحر در سماحت و بعضی گمان کرده اند که حرف تجریدیه و با تجریدیه بنابر حذف مضاف است پس معنی قول ایشان
لقیت من زید اسدا این است که لقیت من لقائه اسدا و غرض تشبیه او است با سد و هم معنی قول ایشان لقیت
بزید اسدا لقیت بلقائه اسدا میباشد پس معنی ضعیف است که نقل میشود از این تقدیر مثل سالم من فلان صدیق
حمیم معنیه لکن لکن تقدیر کن حصل لی من حصوله صدیق حمیم مبالغه فوت میشود قسم دوم این است که بیهمین
آن تجرید با واسطه با معیت و مصاحبت در منتزع منه مثل قول شاعر و شوهاء تعدو بی الی صارخ الوغی
بمستلئم مثل الفنیق المرحل شوهاء از شاهت الوجوه یعنی قبحت و فرس شوهاء صفت محموده است از برای
اسب که الهام مر شوها باو کشاده کرده است اشداق او یعنی گوشه در میان دو طرف دهان و بلا سعکار او گفته شده است که مراد
بر شوهاء فرس قبیح الوجه است از بابت آنکه بعیده است او را شداید حرب تعدو یعنی میبرد مرا صارخ الوغی یعنی مستغیث
فی الوغی و آن حرب است بمستلئم از لابس لامة و آن درع است یعنی داد از برای ملابسه و مصاحبت است مثل الفنیق بفتح
فاء و کسر نون فحل مکرم نجو اهلش است المرحل از رحل البعیر یعنی اخفه عن مکانه و ارسله از تعدو یعنی می برد مرا بعضی
لابس درع که کمال استعداد او جهت ش و مبالغه کرده است در اتصافش به استعداد از برای حرب تا آنکه انتزاع کرده است از
اتصاف باستعداد مستعد دیگر که لابس درع است یعنی و باسب کشاده شدائد و آن که در میان دو طرف دهان و برآنکه
در رفت که این صفت است بسبب مرد مرا بسوی طلب فریاد رس کننده در جنگ بجهت مبارزت با زره پوشنده یعنی زره
پوشیده قدم که مثل حیوان نر قدم که فرستاده شده باشد آنکه شتر بزرگ بر او مالیده شده باشد پس از واسطه
دخول با و مصاحبت در منتزع که مستلئم بعینه انتزاع کرده است از نفس خود که یا در بعینه تخمین را که پوشنده

زره بنی و قرار داده است اورا صاحب جمع و صاحب مغنی اللبیب اینی باء را از جمله باء سببیه دانسته است
چنانکه مرکوید و سنه لقیت بزید اسدا ای لقائی ایاه و سیاتی باء و از بعض ملابسه و ملابسه مصدر باب مفاعله
یعنی از لبس الثوب از باب سمع لبسا بضم اول یعنی پوشیدن جامه را و تلبس الطعام بالید از باب تفعل یعنی چیزی
خوراک بدست و لابسه از باب مفاعله یعنی آمیخت او را و لابس فلان یعنی شناخت درون فلان را مثل
دخلت علیه بالجر و بعضی باء بسم الله را از بعض ملابسه دانسته اند و گفته اند بعضی باء از بعض ملابسه در
بسم الله الرحمن الرحیم اولی است از همکه از بعض استعانه بجهة آنکه بودن باء از بعض ملابسه ادل است بر تعظیم و
تفخیم بجهة دلالت کردن بر تبعیت اسم الله تعالی بجهة توسل بغایات و نحاة این معنی را از بعض باء دور
گفته اند و معلوم نیست که فرق میان او و باء مع التخصیص چیست و از این جهة نحاة تعدید معنی باء را نفی کرده اند
و تدخل علی الظاهر کما مر و علی المضمر نحو بعد او بک شفاء یعنی و داخل میشود بر اسم ظاهر چنانکه گذشت در مثلها مذکوره
مثل به داء و بک شفاء و در این جا بر ضمیر داخل شده است یعنی باء است بود و در دست تو است بهبود مثل قول خدای تعالی فکان آن ربکم علیما و هم قول
خدای تعالی وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا یعنی و آوردیم ترا بر این جماعت شاهد و گواه و مثل قول ابی العلاء المعری
و دراً خلت انجم علیه فهلا خلتهن به ذبالا یعنی و از کثرت طمع که داری ای نفس
خیال میکنی ستارگان آسمان را که بر آن ظلام شب است پس چرا خیال نمیکنی آن ستاره که بر آن
ظلام شب است و در آسمان درخشان است فتیله شعله ور باء در بعض مع است بدلیل علیه مصراع اول
و هم قول ابی العلاء المعری و لو ان المطی لها عقول و جدک لم تشد بها عقالا یعنی و از
شتران را از بعض آن عقل میبود قسم بحظ و بهره تو که شدید نمیکردیم بآنها زانو بند را و هم قول قیس بن ذریح
المحارب مضی زمن و الناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی العداة شفیع یعنی گذشت زمانی چند و مردمان
طلب شفاعت میکردند از وصل لیلی پس آیا از بعض من در وقت صبح در پیش لیلی شفاعت کننده است که در این شعرها باء
بر ضمایر متعدده داخل شده است و بعضی باء بعضی گرفته‌اند که هر موضع میشود اسم ظاهر مثل نزید بعید بعضی گفته است این را ابو الفتح از بعضی
از ایشان

از بعضی از ایشان گفته است این را ابو حیان و این باء بسم است از باب مثل کلمه مال باء لام اسم شده از باب او و هم چنین
غیر این از حروف تهجی و کلمات اخر را میتوان و این ابداء است بلفظ الله در قسم مثل الله لا فعل ای بالله و شاذ و
قلیل است در غیر لفظ الله مثل قول توضیح در قول کسی که میگوید کیف اصبحت چگونه صبح کردی بعضی بخیر ای بخیر
بجر خیر بنا بر حذف باء از بخیر الثانی من و لها معان احدها لابتداء الغایة فی المکان نحو سرت
من البصرة الی الکوفة دوم از حروف جر من است بکسر میم و سکون نون و از برای من معناها چند است و کاهی گفته میشود
منا بر وزن الا و کمان کرده است کسائی و فرّاء که این اصل است و مخفف شده است بجهة کثرة استعمال و گفته است ابن هشام که این
که بعضی از عرب استعمال کرده‌اند و گفته است ابو حیان بلا ضرورت شعر است و نحاة او را بر سایر حروف جر مقدم داشته‌اند
بجهة تقدم حروف جر است چنانکه گفته است این را حریری و غیر او و گفته است ابن الدهان و غیره من اول حروف جر است
و از این معنی مختص شده است بداخل شدن بر چند چیز از معانی ابتداء و غایة است و ابتداء مصدر باب افتعال است از بدو بر
وزن منع گفته میشود بدء به یعنی ابتدا کرد باو و بدا الشیء یعنی کرد آن چیز را ابتداء و اول مرتبه و ابتداء از باب افتعال نیز
بهمین معنی است و غالب این است که مراد از بعض ابتداء غایت است همچنانکه ابو حیان گفته سایر معانی من راجع است
به این معنی و نیست در این جا مراد بغایة که میگویند ازبعض ابتدا و غایة است نهایت مسافت و هم چنین در قول ایشان که میگویند
الی از بعض انتهاء غایت است بجهت آنکه نیست معنی از بعض ابتداء نهایت و انتهاء غایت بلکه مراد بغایت جمیع مسافت است گفته است
شیخ رضی رحمه الله من از بعض ابتداء و در غیر زمان است کلام بصریین و داخل میشود بر مکانی مثل سرت من البصرة
الی الکوفة و مثل قول خدای تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
یعنی منزه است کسی که سیر داد بنده خود را از مسجد حرام تا مسجد اقصی که من از بعض ابتداء غایت مکانی است و مثل قول ابو
بغی ذنیبا و بعضی از نیز گمان کرده‌اند منع البقاء تقلب الشمس و طلوعها من حیث لا تمسی
و طلوعها حمراء صافیة و غروبها صفراء کالورس تجری علی کبد السماء کما تجری حمام الموت بالنفس
الیوم اعلم ما یجیء به و مضی بفصل قضائه امس یعنی منع کرده است زیست کردن در دنیا را گردش و رشید و بطء

طلوع و غروب او و طلوع کوکب آن خورشید است که داخل در شام می‌شود که در آن مکان بنی آدم خورشید در
وقت طلوع کوکبی سرخ رنگ و صاف است و در وقت غروب رنگش زرد است مثل درس [illegible] می‌رود در بیان آنکه [illegible]
چنانکه راه می‌رود قطار می‌کرد در نفی امروز می‌دانم آن چیزی را که می‌آورد او آن روز آن چیزی را و کذلک است بفضل
حکم خدا روز گذشته من از برای ابتدای غایة مکان است و یا در غیر مکان است مثل قول خدای تعالی انّه من
سلیمان وانّه بسم الله الرحمن الرحیم و مثل من محمد رسول الله الی هرقل عظیم الروم ای من جانب سلیمان علیه
السلام و من جانب محمد صلی الله علیه و آله و مثل قولک این هذا الکتاب من زید الی عمرو و علامت این من صحة ایراد الی
آنچه مقصود است فائده الی در مقابل او است مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی انّه مع اعوذ
به الی التجی الیه است پس مثل آن است که الی در مقابل او آورده شده و این مذهب بصریین است که من کوفیین
از برای ابتدا در غیر زمان است مثل کوفیون و اخفش و مبرد و ابن درستویه گفته اند که من از برای ابتداء در زمان
هم می‌آید بدلیل قول خدای تعالی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِیهِ و در حدیث است فمطرنا من الجمعة الی الجمعة لو یوم [illegible]
و قول خدای تعالی یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا نُودِیَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ و گفته است نابغه ذبیانی در شعر
وَلَا عَیْبَ فِیهِمْ غَیْرَ اَنَّ سُیُوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْکَتَائِبِ تُخُیِّرْنَ مِنْ اَزْمَانِ یَوْمِ حَلِیمَةٍ اِلَی الْاٰنِ
قَدْ جُرِّبْنَ کُلَّ التَّجَارِبِ ثُمَّ یَسْاَلُونَ الْمَنِیَّةَ بَیْنَهُمْ بِاَیْدِیهِمْ بِیضٌ رِقَاقُ الْمَضَارِبِ [illegible] عیب در آن شکر
یعنی که شمشیرهای ایشان در آن شمشیرها است شکستگی و کند [illegible] از جهت زدن بر سپر دشمن برگزیده شده اند آن شمشیرها از
ابتدای زمان کارزار جنگ حلیمه این زمان در حالتیکه آزموده شده اند بجهت جنگ همه آزمودنها را پس ایشان رانده اند منایا
و مصائب را بین آنها در دست ایشان شمشیرهای [illegible] که من از برای ابتداء غایة زمان است
و قول بعضی از عرب من الان الی الغد حکایت کرده است این را اخفش در معانی و عمل کرده اند آن کسانی که منع
کرده اند این ادله را و تاویل نموده بودن من را از برای ابتداء غایة در زمان بر حذف مضاف گفته اند تقدیر در
من اول یوم من تاسیس اول یوم است و در حدیث من صلوة الجمعة و در بیت من استمرار زمان و هم چنین آنچه
گفته شد است

در [illegible] نسخ [illegible]
روایت [illegible]
[illegible] الی الان [illegible]

گفته است این را او جواب داده شده است بآنکه حمل علی حذف است و این جواب آن است که سهیلی داده است و گفته است شارح
کافیه شیخ رضی رحمه الله کریم در بیشتر در آیه مذکوره من اول یوم و قول شاعر و اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة معنی ابتدا
یعنی آنکه مقصود از معنی ابتدا در من این است که بوده باشد فعل متعدی بمن ابتدائیه شیئی که ممتد باشد مثل سیر و مشی و نحو اینها و هم چنین
بوده باشد آن شیئ که از اوست ابتدا این فعل مثل سرت من البصرة یا بوده باشد فعل متعدی بمن ابتدائیه اصل از برای آن
شیئ ممتد مثل تبرأت من فلان الی فلان و هم چنین خرجت من الدار یعنی آنکه خروج غیر ممتد یعنی آنکه
گفته میشود خرجت من الدار در وقتی که منفصل شده باشد از دار و اگر چه کمتر از گام باشد و یا نیست تاسیس و بنا در این
و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا در آیه اذا نودی للصلوة و المحل اسست علی التقوی در آیه من اول یوم باشد پس باید که
بیجیه ازین تاسیس و بنا غیر ممتد حدثیین ممتدین و نفس بیجیه اصل از برای معنی ممتد بلکه از آنچه حادث شود واقعه در [illegible]
من و این معنوی من [illegible] معنی [illegible] که من در ظروف واقع می‌شود معنی مثل جئت من قبل زید و من بعده
و قول خدای وَمِنْ بَیْنِنَا وَبَیْنِکَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ اِنَّنَا عَامِلُونَ و قول شاعر [illegible] کنت من قدامک و اقامه بعضی از
حروف جر در مقام بعضی نادر نیست [illegible] و قول اهل کوفه چندان ضعیف نیست زیرا که غیر معنی از مثل قول تو مُت
من اول اللیل الی آخره و صمت من اول الشهر الی آخره و این کثیر است من حیث الاستعمال و جایز داشته است ابن السراج
بودن من را از برای ابتداء غایة فاعل و مفعول بواسطه بودن فعل مشترک میان آن دو مثل رایت الهلال من خلل السحاب
یعنی دیدیم ما ماه را از خلالهای ابر پس مبدا رؤیة تو مکان تو است و مبدا بودن هلال خلل سحاب است و هم چنین قول شاعر
شممت المسک من الطریق پس مبدا اشمام تو مکان تو است و مبدا بودن مشک مشموم طریق است و ابن مالک نیز تجویز
کرده است بودن من را از برای ابتداء غایة در زمان چنانکه در الفیه بدان اشاره کرده است تَبَعَّضْ وَبَیِّنْ وَابْتَدِی فِی
الْاَمْکِنَةِ بِمِنْ وَقَدْ تَاْتِی لِبَدْءِ الْاَزْمِنَةِ [illegible] مراد بغایت در اینجا که می‌گویند
من از برای ابتداء غایة است نهایة مسافت [illegible] هم چنین در قول ایشان الی از برای انتهاء غایة است نیست مراد بغایة نهایة
مسافت یعنی آنکه نیست معنی از برای ابتدا نهایة و انتها نهایة بلکه مراد بغایة جمیع مسافت است گفته است ابن [illegible]

مجرور بمن

ولازم می‌آید بر این تقدیر که بعض حتی استعمال حتی در زمان مجاز آمد و اینکه اراده نحو مبالغه ساقط حقیقیه و تمییزیته و گفته اند
دیگران بسیار است که می‌گویند غایت بیان اراده گسسته باد و غرض و مقصود و مراد در این جا فعل است یعنی اینکه فعل
غرض فاعل است و مقصود اوست و هم چنین لازم است بر این تقدیر که بعض می‌گیرند ابتدائیه مختص با فعال اختیاریه که از برای
آنها غرض است و صحیح نیست اینکه گفته نحو علا القدر من اول النهار الی الآخره یعنی در شب و دیگر از اول روز تا آخر
روز پس نیکو آن است که مراد بغایت نهایت بعض یعنی از برای ابتدائیت که از برای او نهایت است و استعمال می‌شود در ابتدا
که نیست از برای او نهایتی مثل امور ابدیه گفته است این بالاعتصام الدین و از شعر که حتی از برای ابتدای غایت زمان در آنها
واقع شده است قول خدای تعالی است لله الامر من قبل و من بعد یعنی از برای خداوند است فرمان تا از زمان ازلی و زمانهای بعد
و بعض شعرا از برای اینها این شعر را آورده بود راقم اخبار حقیقیه که و مثل قول شاعر من لد شولا فالی اتلائها یعنی از زمانی که بچگان
شتر ما و ماده شکمها بپوشید از دو گذشته بود از مدت حمل او و بعد از آن بچه نهادند این از واین زمان است که در غایت
قرض می‌دادند بلکه یکی بعض در این مدت دو می‌خواندند این شعر را اینکه مثل گشت و شناخته می‌شود که حتی از برای غایت در زمان
نیست اینکه صحیح نیست اینکه واقع شود زمان در موقع او پس صحیح است در قول خدای که گفته شود لله الامر زمان قبل الغایه
در زمان بعد الغایه و هم چنین در دیگر امثله الثانی للتبیین نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان دوم از معانی
تبیین جنس است و تبیین مصدر باب تفعیل است از باب ضرب یضرب از بان یبین بیناً و بینونة و تبیین یعنی روشن کردن
و اینکه می‌گویند من از برای تبیین است یعنی از برای بیان کردن و واضح ساختن ابهامی است که در اسم جنس است یعنی ظاهر
ساختن مقصود از مبهم و این نحو جاری است از متاخرین و متقدمین است و این معنی را تفسیر نیز می‌نامند مثل قول خدای تعالی
من رجل پس من بیانیه بعد از اسم مبهم در قول او کرده است و بعد از او مثل قول خدای تعالی فتری الودق یخرج من
خلاله وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عن من یشاء یکاد سنا
برقه یذهب بالابصار پس می‌بینی باران را که بیرون می‌آید از منفذهای ابر و فرو می‌فرستد از آسمان از کوه‌ها که
در آن از تگرگ پس می‌رساند آن را به آنکه می‌خواهد و می‌گرداند آن را از کسی که می‌خواهد نزدیک است که تابش برق می‌برد

جنس‌ها

جنس‌ها بعد از او بعد از من در اول و دوم از برای ابتدای غایت است و دوم از برای تبعیض است و سوم از برای تفسیر و بیان است و علامت این من صحت وقوع موصول است در موقع
او بجهت تفسیر می‌شد که بیرون هستند و تنزیه در و قضیه من بیانیه سوره سانش قول خدای تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان یعنی پس کناره گیرید
از آنکه بیان پلیدی است از بتان که رجس است که سوره است جمله آنکه اول که خدای فرموده است جنس را مع رجس العبود یعنی نحو که مراد بها
چه پلید است پس کناره کنید از من الاوثان بیان کرد رجس را زیرا که رجس لکن از اوثان بیان رجس فاجتنبوا الرجس الذی هو الاوثان و دیگر آنکه
ذکر کرده است و جمله و اول در موضع جمله است مثل قول خدای تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب ویلبسون ثیاباً خضراً من سندس
واستبرق متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب وحسنت مرتفقاً یعنی پیرایه کرده شوند در آنجا از دست ابرنجها از طلا
و می‌پوشند جامه‌ها سبز از دیبای نازک و دیبای ستبر تکیه کنند گان در آن بر سریرها خوب است آن ثواب و نیکو است از برای تکیه گاه از پرده دیبا و سندس
و استبرق و من اول در من اساور از برای ابتدا است و جمهور برآنند که بنا بر قول اخفش و دلالت می‌کند بر تفویت قول اخفش قول خدای تعالی
عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة یعنی بالای ایشان جامه‌ها دیبای نازک است و دیبای ستبر و پیرایه
کرده شده بدست برنجنها از سیم که در این آیه و در بعض ذکر شده است و بیان است که من بیانیه اسم جنس واقع می‌شود بعد از کلمه ما و مهما
بواسطه افراط ابهام این دو مثل قول خدای تعالی ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها یعنی آنچه بگشاید خدا از برای مردمان
از رحمت یعنی از این جنس پس نیست باز دارنده از برای او و هم قول خدای تعالی و قالوا مهما تأتنا به من آیة لتسحرنا بها فما نحن لک
بمؤمنین یعنی و گفتند هر گاه بیاوری ما را از آیتی تا سحر کنی ما را به آن پس نخواهیم بود مر تو را گروندگان و هم چنین قول خدای تعالی
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی آنچه را منسوخ کنیم از آیتی یا ترک
کنیم او را یا فراموش گردانیم از آن می‌آریم بهتر از آن را یا مانند آن را آیا نمی‌دانی که خدای بر هر چیز توانا است که در این مثلها من بیانیه واقع شده است بعد از
ما و مهما لکن غیر این است و سبب آنکه من بیانیه بعد از ما و مهما واقع شود چنانکه در آیات مذکوره قبل گذشت و در این آیات
که من بیانیه بعد از ما و مهما واقع شده و این من و مجرور او در موضع نصب است بنا بر حالیت و از برای اینکه من بیانیه بعد از ما و
مهما واقع شده است قول خدای تعالی است وتمت کلمة ربک لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین یعنی و تمام
شد و تمام رسید کلمه پروردگار تو هر آینه پر می‌کنم جهنم را از جن و انس همه را و مثل قول ابی العلاء المعری

تهالک الله من فوق بیوق من السنوات تثکلک الافال الانوق بضم اول بر وزن فعل جمع ناقه است و آن
معروف است و روق بر وزن فوق را بفتح جمع اروق و روقاء است و آن طویل الاسنان است و روق طول
اسنان است و سنوات جمع سنوه است و اصل در سنه است جمع بسته شده است بر اصل و سنه بمعنی سال قحط است
لغة منه اسنت القوم در وقتی که مبتلا به قحط شوند و افال بفتح اول جمع افیل است و او صغیر ابل را گویند
شاعر خطاب بشتر خود میکند و تفریع میکند بر او و میگوید ببیند تو را خداوند از میان شتر بچه دندانهای درخشان که
مقصود از دندانها سالهای قحط و غلا است و بگرداند تو را مفقود الاولاد یعنی بکشد خدا اولادهای تو را که در
نوق اند یعنی بتبیین است از بین النوق ای تبلاک الله بسنین من القحط یعنی مبتلا کند تو را خدا بسالهای قحط و
آنچه شاعر روق گفته است استعاره کرده است و سالها را بآن سالهای قحط و جدب تشبیه کرده است آن سالها را
باسنان طوال سبع در حالتی که حمله میکند و دندان میفرساید یعنی در بیرون زبانه سبع در این مکان کشته نمایان میکند
و لب بالا را میکشد و ظاهر میسازد دندانهای درخشان را و در این حالت اهول است از حالتهای دیگر لغة میگوید
فیض الله لک سنوات شدیدة کالحیة کالسبع عند الهادرة یعنی مقدر کند خدا از برای تو سالهای شدیده قحط را مثل
سبع و در بین تثکلک ای یجعلک ثکلی یعنی قرار دهد تو را بچه مرده یعنی بکشد خدا در آن سالها بچه های تو را که
زمین و فقه پس بگرداند تو را بچه مرده و الافال منصوب است بنابر آنکه مفعول ثانی است از برای تثکل بتقدیر تثکلک
افالک و اصل الافال الافالک باضافه بوده است و الف و لام عوض شده است از اضافه و لکن ... الف و
لام از اضافه مثل قول شاعر و اناثنوی اقمنا فی نعالهم و انفضنا بین اللحی و الحواجب
یعنی و بدرستیکه ما میزنیم قوم را و ... در میان کفشهای ایشان و میزنیم ایشان را میان ریش و ابرو ایشان
که در لحی و حواجب بوده است الف و لام از اضافه از بین لحاهم و حواجبهم نقل شده است ... و
قال خداوند تعالی و تری الملائکة حافین من حول العرش یعنی و میبینی ملائکه و فرشتگان را فرو گرفتگان
از پیرامون عرش و هم چنین قول خداوند تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی نگردانیده است

خداوند

خداوند از برای مردی دو دل در شکم او ... از برای توحید است ... آیات ... است ...
از برای ... است و ... حجة ... اول سال ... یعنی ... مثل قول زهیر
لمن الدیار بقنة الحجر اقوین من حجج و من دهر یعنی از برای کیست خانهائی که واقع شده
در ... منزلهای خراب شده است از اهل خود از سالهای قبل و ... در ... از برای ... است
زمان و ... است ... و دهرها ... و جمع حجة است و حجة بفتح اول بمعنی سالهای گذشته است
و انکار کرده اند ... آمدن ... از برای جنس ... که قائل ... است ... آنست ... شده
گفته اند که این ... از برای تبعیض است و ... الاوثان از برای بیان است و ... فاجتنبوا الرجس من الاوثان
از جنس ... عبارات ... است و ... تکلف و تعسف است و ... از ... مشغول است
که ... وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة
و اجرا عظیما یعنی ... داده خدا آن ... گرویدند ... کارهای شایسته ... بزرگ ... بعضی از ...
این آیه طعن ... بعضی از اصحاب ... منهم از برای تبعیض است ... که ... بعضی از ...
... آن است که ... از برای جنس است ... از برای تبعیض
... مثل این ... قول ... الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح
للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم یعنی آنانکه اجابت کردند ... و رسول ... از پس آنکه رسیده بعد
... اجر ... آن ... نیکوکار ... بزرگ ... و ... ایشان ... بعضی
... از برای ... جنس است نه تبعیض ... قول ... لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
و ما من اله الا اله واحد و ان لم ینتهوا عما یقولون لیمسن الذین کفروا منهم عذاب الیم
یعنی ... کافر شدند آنانکه گفتند ... سه ... است ... از برای قائل شدند ... پروردگار
... و اگر ... آنچه میگویند ... آنانکه کافر شدند بعذابی دردناک پس
مقول ... کافران ... بعضی ... عذاب الیم ... منهم از برای تبعیض

نمی شود بلکه از برای بیان جنس است زیرا که اگر از برای تبعیض باشد معنی چنین می شود که بعضی از آنکسانی که از قول خویشان که یعنی
نکفر است باز نگفتند که قصد عذاب است زیرا که می شوند نه جمیع بلکه من از برای بیان جنس است یعنی هر کس که از این قول نکفر کرد به
از برای بیان شریک است باز نکرد بعذاب بجهت آنکه [illegible] و گفته است زمخشری که بعض من از برای بیان جنس باشد
بودن ابتدا و آن چنین است جهت آنکه مثلا الاوثان در قول او تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان نفس رجس است تعالی [illegible] مبدا
نفسش پس من بیان الاوثان مبدا اوست از رجس و این است که جایز شده است مقدم داشتن من مبینه بر مبهم در قول تو انا من خطه
فی روضة ومن رعایته فی جیم وعندی من المال ما یکفی ومن الخیل عشرون [illegible] آنکه مبهم که تفسیر کرده شده است بمن تبیینیه
مقدم است تقدیرا کانک گفته انا فی شیء من خطه فی روضة وعندی شیء من المال ما یکفی [illegible] چنین در قول تو یعجبنی من زید
لزمه او من خصال زید کانک گفته یعجبنی شیء من خصال زید [illegible] مثل این است که کرست زید بعده او شیئا من اعضا زید بیده و
پس در جمیع اینها من مبینه محذوف است و آنچه زید بعد از اوست عطف بیان است از برای او و کل این از برای آن است
که حاصل شود بیان بعد از ابهام [illegible] آنکه معنی یعجبنی زید این است [illegible] شیئا منه بلاریب پس در وقتی که [illegible] وجه
[illegible] پس بیان کلمه من شیء مبهم است [illegible] من از برای تجرید و معنی تجرید در مبحث بعد مفصلا ذکر می شود مثل لقیت
من زید اسدا یعنی ملاقات کردم از ملاقات زید اسدی را یعنی شجاعت زید بحدی بود که از ملاقات او را
[illegible] حاصل من او حصل بامن لقائه لقاء اسد [illegible] زید اسد است [illegible] مخفی نیست ضعف این
تقدیر در مثل لی من فلان صدیق حمیم و حمیم بمعنی [illegible] است و در صحاح اللغة حمیمک آنکس است که [illegible]
می شود که اهتمام بکند در امر او یعنی رسیده است فلان کس بحالی از فرط صداقت [illegible] که صحیح است که [illegible]
بشود از او صدیقی که مثلا آنکس [illegible] در صداقت پس اگر در این جا تقدیر کنی حصل لی من حصوله صدیق حمیم
مبالغه [illegible] شده است که ظاهر این است که من تجریدیه ابتدائیه باشد یا ظرفیه لکن [illegible] قول
مقرون بصواب نیست [illegible] من تجریدیه مثل [illegible] است [illegible] حذف شده [illegible]
الثالث للتبعیض نحو اخذت من الدراهم یعنی [illegible] از معانی من تبعیض است و تبعیض مصدر باب تفعیل است
بمعنی [illegible] اول [illegible] از اوست و جمع آن ابعاض بروزن انجار [illegible] بعضا از باب تفعیل یعنی پاره پاره و

پاره پاره

پاره پاره کردن او را و تبعیض از باب تفعل یعنی پاره پاره شدن [illegible] و آنچه مصطلح است که من از برای تبعیض است یعنی از برای جدا کردن
جزوی است از جزوی مثل اخذت من الدراهم یعنی گرفتم بعضی از درهم ها را [illegible] اخذت بعض الدراهم و این نحو قاری
و جمهور است و تصحیح کرده است این را ابن عصفور و علامت من تبعیضیه جواز استغنا از اوست ببعض یعنی آنکه صحیح
باشد [illegible] او بعض باید مثل قول او تعالی منهم من کلم الله یعنی بعضی از ایشان است که سخن گفته است خدا با او یعنی
بعضهم و مثل قول او تعالی لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ
یعنی [illegible] تا آنکه نفقه کنید از آنچه دوست دارید و آنچه نفقه کنید از چیزی پس بدرستیکه خدا بآن داناست پس بدرستیکه
من از برای تبعیض است [illegible] بعض ما تحبون و بعضی [illegible] این است که قراءت [illegible] ابن مسعود بعض ما تحبون
و مثل قول شاعر مَا لَكَ عِنْدِي غَيْرُ سَهْمٍ وَحَجَرْ وَغَيْرُ كَبْدَاءَ شَدِيدَةِ الْوَتَرْ تَرْمِي بِكَفَّيْ كَانَ مِنْ أَرْمَى الْبَشَرْ
یعنی نیست [illegible] غیر از تیر و سنگ و غیر از کمانی که محکم باشد زه آن که اندازه کند [illegible] در دست
مردیکه [illegible] بعضی از بهترین تیر اندازان یعنی بعض ارمی البشر و مثل قول [illegible] که اسمش میمون بن قیس است
وَلَسْتَ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصًى وَإِنَّمَا الْعِزَّةُ لِلْكَاثِرِ یعنی [illegible] از حیثیت عدد و شماره و این است
و جز این نیست که غلبه و عزت از برای صاحب جمعیت و کثرت است [illegible] من در منهم [illegible] بعضی از برای تبعیض و [illegible]
از برای بیان جنس [illegible] بعضی دانسته اند [illegible] از برای ابتداء غایت و [illegible] قائل شده اند آنکه از برای ابتداء غایت است
[illegible] من تبعیضیه آنکه [illegible] ظاهر که آن بعض از مجرور [illegible] مثل خذ من اموالهم صدقة
یا مقدر [illegible] مثل اخذت من الدراهم [illegible] الدراهم شیئا و این شیئا مفعول صریح است محذوف [illegible] اگر
اعتبار نشود مفعول مقدم جایز است در مجرور دو وجه [illegible] آنکه [illegible] مجرور متعلق بفعل و آنکه [illegible] متعلق
بمحذوف صفة از برای مفعول و اگر اعتبار نشود مفعول موخر متعین است تعلق جار بفعل گفته اند [illegible]
القاهر و زمخشری آنکه [illegible] من بمعنی ابتداء غایت است بعلت آنکه [illegible] در قول تو اخذت من الدراهم مبدا
[illegible] از برای [illegible] آنکه فرق من تبیینیه و تبعیضیه آن است که من تبیینیه تعریفش این است که ما بعد آن قبل
از من [illegible] آنکه [illegible] صحیح [illegible] مجرور [illegible] تفسیر از برای او [illegible] واقع [illegible] مجرور [illegible]

مبهم چنانکه گفته شد بعلت آنکه جنس اوست و نه آنکه عشرین اوست دراهم بخلاف تبعیضیه پس بر آنکه مجرور باد
اطلاق نمی‌شود بر چیزی که مذکور است قبل از او یا بعد از او بعلت آنکه این مذکور بعض مجرور است و اسم کل صادق نمی‌شود
بر بعض پس در وقتی که بگوئی عشرون من الدراهم پس اگر اراده کنی بدراهم بودن دراهم معینه که بیشتر از عشرون باشد
پس من تبعیضیه است بعلت آنکه عشرون بعضی از دراهم است و اگر قصد بکنی بدراهم جنس دراهم را پس من مبینه است بجهت صحت
اطلاق اسم مجرور بر عشرون و لازم نمی‌آید آنکه بعبهت ماخوذ در مثل اخذت من الدراهم اقل از نصف چنانکه
بعضی بر این قائل شده اند بجهت آنکه ممتنع نیست آنکه تصریح بر ماخوذ بکنی و بگوئی اخذت من الثلثین عشرین
و من تسعة عشر و گفته است زمخشری بعضی من از برای تبعیض راجع است بسوی ابتدا و این بعید است بعلت آنکه دراهم
جمیع عشرین است در قول تو عشرون من الدراهم و محال است که مبعوث شود شیء مبدأ نفسش چنانکه در تمییز ذکر شد
الرابع بمعنی فی یعنی چهارم از معانی من ظرفیت است یعنی آنکه بمعنی فی است و علامتش صحت وقوع فی است در موضع او مثل
قول خدای تعالی اَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْضِ یعنی بنمائید مرا آنچه خلق کرده اند در زمین ای فی الارض و مثل
قول خدای تعالی اِذَا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ ای فی یوم الجمعة و ظاهر این است که من در این آیه
از برای بیان جنس است چنانکه در قول خدای تعالی ما ننسخ من آیة از برای بیان جنس بود چنانکه در من بیانیه مذکور شد
و من بیخ من از برای بدل مثل قول شاعر فَلَیْتَ لَنَا مِنْ مَاءِ زَمْزَمَ شَرْبَةً مُبَرَّدَةً بَاتَتْ عَلَی الطَّهَیَانِ
یعنی پس کاش از برای ما بود بدل آب زمزم یک شربه آب سرد که بیتوته کند بر بالای کوه طهیان ای بدل ماء زمزم و شاهد
در او بجهت قیام لفظ بدل در مقام او مثل قول خدای تعالی اَرَضِیتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ یعنی آیا راضی شدید
بزندگانی دنیا بدل از آخرت و هم قول خدای تعالی وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلٰئِكَةً فِی الْاَرْضِ یَخْلُفُونَ یعنی و اگر خواهیم
هر آینه قرار می‌دهیم بدل از شما ملائکه که بوده در زمین یعنی می‌کنیم شما را و بدل شما ملائکه خلق می‌کنیم که من از
برای بدل است بعلت آنکه ملائکه از جنس انس نیست ای بدلکم و هم قول خدای تعالی لَنْ تُغْنِیَ عَنْهُمْ اَمْوَالُهُمْ
وَلَا اَوْلَادُهُمْ مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا یعنی بی نیاز نمی‌کند هرگز از ایشان اولاد و اموال ایشان بدل طاعت خدا چیزی
ای بدل طاعة الله یا بدل رحمة الله و لا ینفع ذا الجد منك الجد ای لا ینفع ذا الحظ حظه من الدنیا بدلك الجدّ
ای بدل

ای بدل طاعتک یا بدل حظک منک یعنی نفع نمی‌بخشد صاحب توانگری را توانگری او بدل بندگی تو
نفع نمی‌بخشد بکار او توانگری او بجای آید یعنی هر چند توانگر باشد نمی‌بخشد تو را بدل طاعت لکن تو را و علم بهر وقت فان
بجای آن کند از برای تو نفع می‌بخشد و گفته شده است که متضمن است ینفع معنی یمنع و هر زمان که متعلق شود یجد منعکس می‌شود
معنی او قول خدای تعالی وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ پس نیست من از این باب بخلاف
بعضی از نحات بلکه از برای بیان جنس یا ابتدا است و معنی این است که فلیس من الله فی شیء من ولایة الله و گفته است
ابن مالک در قول ابی نخیله که اسمش یعمر بن حزن است جاریة لم تأکل المرققا ولم تذق من البقول الفستقا
یعنی آن شخص دختری است که این صفت دارد که نخورده است نان نازک و نچشیده است بدل از بقول پسته و مراد
این است که بجز نان چیز دیگر نخورده است بجهت بودن او از اهل بادیه پس ابن مالک گفته است مراد بدل البقول
است و من از برای بدل است و گفته است غیر او که توهم کرده است شاعر آنکه فستق از جنس بقول است پس من
از برای بیان است و گفته است جوهری آنکه روایت منقول است با نون نهاده موحده و من از برای تبعیض است
و معنی بنابر قول جوهری این است که انها تاکل النقول الا الفستق و این است که مراد آن است که آن جاریه
نخورده نقول بعلت آنکه بدوی است و گفته است راعی که اسمش عبید بن حصین النمیری است که وصف می‌کند عامل
زکوة را و جور در آنکه اخذ کرده‌اند و تحمیل بسته‌اند که بیان بکنند اَخَذُوا الْمَخَاضَ مِنَ الْفَصِیلِ غُلُبَّةً ظُلْمًا
وَیُكْتَبُ لِلْاَمِیرِ اَفِیلًا یعنی گرفتند شتر ماده را و گرفتند آن عاملان زکوة بچه شتر دو ساله را یا شتران آبستن را بدل
از بچه شتر که از مادر جدا شده بود از روی قهر و غلبه و حال آنکه نوشته می‌شود از برای امیر آنکه گرفته‌ایم از ایشان
بچه شتر کوچک را بدل الفصیل و افیل شتر کوچک است که گویند بعلت آنکه یافل بین الابل یعنی غایب می‌شود
میان شتران و آنکه افیلا در این شعر منصوب است بنابر حکایت است بعلت آنکه شأن می‌نوشته ادی فلان
افیلا و منکر شده‌اند قومی آمدن من را از برای بدل پس گفته اند مثلا تقدیر در مثل ارضیتم بالحیوة الدنیا
بدلا من الاخرة است پس مفید از برای بدلیت متعلق من است که محذوف است و اما من پس از برای ابتدا است و هم چنین
بولد و من بیخ من از برای تعلیل یعنی بمعنی لام و علامتش صحت وقوع لام تعلیل است در مکان او مثل قول

خدای تعالی مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا یعنی پس بعلت خطاها که کردند غرق کرده شدند پس داخل
شدند آتش سوزان را و مثل قول امرء القیس بن عابس وَذَلِكَ عَنْ نَبَإٍ جَاءَنِي وَخُبِّرْتُهُ عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ
یعنی و این بعلت خبری است که رسیده مرا که خبر داده شد مرا از ابو الاسود پس عن از برای تعلیل است از النبأ و
مثل قول فرزدق در مدح همام بن غالب بن صعصعه تمیمی است يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يُكَلَّمُ
إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ یعنی برهم می گذارد پلکهای چشم را آن حضرت که مراد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین
علیهما الصلوة والسلام است بعلت حیائی که در آن حضرت است و چشم برهم گذاشته می شود بعلت مهابت و فر و شکوه
آن حضرت صلوة الله علیه پس با این جهت کسی نمی تواند سخن با آن حضرت بگوید مگر در وقتی که تبسم و انبساط نماید
و مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ
الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ فَتُوضِحَ فَالْمِقْرَاةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمْأَلِ یعنی بایستید ای دو رفیق
گریه کنیم بعلت یاد دوست و منزل که در منقطع ریگ کج پیچیده ایست که در میان دخول و حومل است پس توضح
پس مقراة بر طرف نشده است علامت آن بعلت آنچنان چیزی که بخلاف وی در پی و زیده است از طرف طول
و عرض او که از باد جنوب و باد شمال یعنی پس من در من ذکری از برای تعلیل است از الذکری حبیب و من بعد
من بمعنی ربما و این در وقتی است که متصل بنحو ما باشد و علامت او صحت وقوع رب است در مقام او مثل
قول شمر بن ربیع لمی با جبة التمیمی است و نحن ضربنا الازرد بالسیف ضربة فلما ضربنا الازرد طر
یکلم وانا لمما نضرب الکبش ضربة علی راسه تلقی اللسان من الفم یعنی و ما نوییم ازد را بشمشیر زدنی
پس چونکه نوییم زدیم او تکلم نکرد و بدرستیکه ما بسیار می زنیم بزرگ قوم را ضربتی بر سر او که بیرون می افکند
زبان را از دهان او که من در مما مرادف رب است و بعضی او است باعتبار متصل شدن او بما کافه از ربما
گفته اند این را سیرافی و این حروف و این ظاهر مراد علم و شارح لکمانند باین نحو قول سیبویه و ظاهر این
بما که من از او از برای ابتدا باشد و ما مصدریه باشد و نکته را داده باشند که کاتب از خلق کرده اند از ضرب مثل انسان
از عجل و من از برای فصل و جدا ساختن و این من داخل می شود در میان دو چیز که ضد هم باشند
مثل فساد

مثل فساد و اصلاح و غیر اینها از اضداد مثل گفته خدای تعالی حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ یعنی تا اینکه تمیز بدهد و جدا سازد پلید را از پاک
از جهت فصل بین الخبیث و الطیب و مثل قول خدای تعالی وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ یعنی و خدا میداند تباه کننده
را از نیکو کننده از جهت فصل گفته است ابن مالک و در این نظری است زیرا که فصل مستفاد از عامل است پس بدرستیکه ماز و میز بمعنی فصل است
و علم صفت است که واجب است او تمیز را و ظاهر آن است که من در دو آیه مذکوره از برای ابتدا است یعنی غایت و مثل لا تعرف زیدا
من عمرو یعنی نشناخته و جدا نکرده زید را از عمرو و هم قول خدا اِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ یعنی بدرستیکه خدا
میداند و فرق می دهد آشکارا را از سخن گفتن کفار در طعن اسلام و در آنچه می پوشید از حسد از فصل و بیان من بمعنی با مثل قول
خدای تعالی يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ یعنی نظر می کنند بسوی تو ایشان ابو … نهادن در چشم پوشیده از طرف خفی
گفته است این را یونس و این … گفته است که ظاهر این است که من از برای ابتدا است و گفته است … من برای الصاق بنحو
طرف آله از برای نظر پس من بمعنی باء است هم چنانکه گفته است این را یونس و نقل گفته است از اخفش و معنیت ظاهر
این کلام ببودن من از برای ابتدا و الصاق بنحو … طرف واقع شده است ابتدا نظر در او پس … از برای ابتدا غایت است یعنی
با پس بنا بر قول … این دو معنی متغایر است که … متعلق پس لازم است تامل کنی در این قول
و این بودن من بمعنی با ثابت است نحو بصر بعین و گفته شده است که از اینها گوشه نیز این معنی قائلند در
بمعنی عن و علامت او صحت وقوع عن است در مکان او مثل قول خدای تعالی فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ
ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ یعنی پس … از ذکر خدا … بحث شده است و مثل … او عن خدای تعالی
در … از ذکر … قول خدای تعالی يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ یعنی ای وای
بر ما بتحقیق که بودیم غافل از این بلکه بودیم ظلم کنندگان و گفته شده است که من در این آیه از برای ابتداست
… که … از عذاب … است و کار این فاعل متعلق … است معنی این … مثل قول خدای تعالی
فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ پس وای مر آنانرا که کافر شدند از وقت حاضر شدن روز بزرگ
و هم قول خدای تعالی فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ و … که … تعلق … فصل … و گفته

شده است که من در این دو آیه از برای ابتدا است و این من در آیه اولی از برای تعلیل است از من اجل ذکر اثم نعبد الله
دروقتی که ذکر کرده شد بحث شده است دلالت بر آن و گمان کرده است ابن مالک که من در مثل زید افضل
من عمرو از برای مجاوزه است کما گفته شده است جاوز زید عمروا فی الفضل یعنی تجاوز کرده است زید عمرو را در
فضل گفته است ابن مالک که این تاویل اولی است از قول سیبویه و غیر او که گفته است من از برای ابتداء
ارتفاع است در مثل افضل منه و از برای ابتداء انحطاط است در مثل شر منه یعنی آنکه واقع نمی‌شود ابتدا از او
الا و گفته شده است که اگر بود من در فعل تفضیل از برای مجاوزه هر آینه صحیح بود که واقع شود در موقع او عن و گفته
شود زید افضل عن عمرو اما آنچه ذکر کرده است امام تفضلیه داراگرچه صحیح بود از برای مجرد مجاوزه لکن استعمال نمی‌شود
در موضع او عن یعنی آنکه من که بوده است علم در تفضیل و مثل بعضی از حروف فعل تفضیل یعنی بغیر من گفته
و خلاصه مطلب آن است که در وقتی که قصد بشود تجرد بودن مجرور باو از موضعی که منفصل بشود از او
شر و خارج بشود از او شر نمی‌شود یعنی ابتدا از برای شر بمعنی در جایز است آنچه واقع بشود موقع او عن یعنی
آنکه او از برای مجرد تجاوز است چنانکه ذکر کرده شد گفته می‌شود انفصلت منه و عنه و نهیت من کذا و عن کذا
و سقاه من القیمة و عن القیمة یعنی در کرد او را از قیمة او بعید شد از او پس هر جا این قسم باشد استعمال می‌شوند
و من بمعنی بدل است در مثل قول خدای تعالی لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم من الله شیئا ای عند الله
گفته است این را ابو عبیده و از پیش ذکر کردیم آنکه من در این آیه از برای بدل است و من بمعنی علی یعنی از برای
استعلاء و علامت او صحت وقوع علی است در مکان او مثل قول خدای تعالی وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ یعنی و نصرت دادیم او را بر گروهی که تکذیب کردند کلام
ما را بدرستیکه ایشان بودند گروه بدی و غرق کردیم ایشان را همه یعنی الا ان نصرناه علی القوم و گفته شده است
که بنابر تضمین است ای منعناه منهم بالنصر و من بمعنی فی از برای غایة و پایان گفته است سیبویه و من گویند رأیته
من ذلک الموضع پس قرار داده موضع را غایة از برای رؤیته یعنی محل از برای ابتداء و انتها گفته است

و هم چنین است

و هم چنین است اخذته من زید گفته است ابن مالک من در این جا از برای مجاوزه است و این مثل گفته است که ظاهر میشود این است
که من در این جا از برای ابتدا است یعنی آنکه اخذ ابتداء است از تو و انتها است بسوی تو و بودن من از برای انتها غایت قول
کوفیون است و اختیار کرده است او را ابن مالک و استدلال کرده است از برای ثبوت این بعجبت قول تو تقربت منه که بمعنی تقربت
الیه است گفته است دمامینی که بودن من از برای انتها غایت بیان است که حمل کرده اند بر او سخن بعضی کلام سیبویه و غیر او گفته است
خلاف این است پس گفته است این سراج که و حقیقت مسئله این است که در وقتی که بگوئی رأیت الهلال من خلال
السحاب پس من غایت است از برای هلال پس هلال غایت است از برای رؤیت تو پس از این جهت سیبویه گفته است من از برای غایت است
در قول تو رأیته من ذلک الموضع و بنا بر این گفته است ابن مالک در تسهیل که من از برای انتها است و این قول کوفیون
میباشد و استدلال کرده است ابن مالک بقول تو تقربت منه که مثل قول تو تقربت الیه است چنانکه گذشت و من بمعنی
من از برای نسبة مثل قوله پیغمبر صلی الله علیه و آله أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى یعنی تو نسبت بمن بمنزله هارون نسبت
بموسی و ظاهر این است که من در حدیث از برای ابتدا است یعنی آنکه تقدیر این است قریب منی بمنزله قرب هارون من موسی
و این که مضاف حذف شده است بجهت ظهور معنی است و گاهی حذف می‌شود نون من و این بنا بر لغت بعضی از کنانه
میباشد در وقتی که جمع شود الف و لام بواسطه التقاء ساکنین مثل قول شاعر أَبْلِغْ أَبَا دَخْتَنُوسَ مَأْلُكَةً غَيْرَ الَّذِي
قَدْ يُقَالُ مِلْكَذِبِ یعنی برسان ابا دختنوس رساله که از قبیله الکه است غیر آنچه ملاکه حقیقت که گفته شده دروغ است
دارای قبیله نیست پس بدرستیکه من در من الکذب حذف شده است بجهت التقاء ساکنین و ملکذب بحذف
نون گفته شده است و من بمعنی مذ و این من است که از برای ابتدا غایت زمان است مثل ما رأیته من سنة ای مذ
سنة چنانکه از پیش مذکور شد و من بمعنی از برای قسم مثل باء و این مکسورة المیم و مضمومة المیم می‌آید و گفته است
از حم و مختص است من در صورتیکه از برای قسم باشد خواه مکسورة المیم باشد یا مضمومة المیم بلفظ ربی و داخل نمی‌شود بر غیر
رب مثل من ربی بکسر میم و بضم میم و مذهب سیبویه این است که من حرف جر است که وضع شده است موضع باء
و در این جا حرف و ضم گاهی پس شد من از هم دیگر در وقتی که شبیه شود یعنی و ضم میم بجهت دلالت کردن تغیر معنی است

و بجهة دلالت کردن بر خروج او از بابش هم چنانکه گفته شد در علم شمس بنابر آنکه بضم شین و بنابر مذهب بعضی از کوفیان این است که من
که من مفتوحة الميم مقصور است از ایمن و مکسورة الميم از ایمن و در این نظر است بعلت آنکه لازم آید هر کسی که قائل است بآنکه من
از باب قسم است بگوید که مختص است بلفظ رب و از من مفتوحة ایمن که مکسوره است بنا بر آنکه یا از اول و آخر حذف شده
بنا یا از ایمن بنا بر آنکه الف و یا حذف شده و من بضم میم یا بکسر میم بنا در این وقت لازم نمی آید که مختص بلفظ رب
بنا بعلت آنکه ایمن مختص است بلفظ الله یا کعبه و هم چنین یمین بخلاف من که مختص است بلفظ رب مثل قول امرء القیس
فَقُلْتُ يَمِينُ اللهِ أَبْرَحُ قَاعِدًا وَلَوْ قَطَعُوا رَأْسِي لَدَيْكِ وَأَوْصَالِي یعنی پس گفتم قسم بخدا که همیشه نشسته ام و بجای خود
خواهم بود اگر چه ببرند سر را نزد تو و جدا کنند بندهای مرا که یمین از باب قسم است و داخل شده است بلفظ الله و مثل قول نصیب ابن
ربیع البکری فَقَالَ فَرِيقُ الْقَوْمِ لَمَّا نَشَدْتُهُمْ نَعَمْ وَفَرِيقٌ لَيْمُنُ اللهِ مَا نَدْرِي یعنی پس گفتند طایفه از قوم چون که جویا شدم و
پرسیدم ایشان در جواب بلی میدانیم و خبر داریم و گفته طایفه دیگر که هر آینه قسم بخدا که نمیدانیم و خبر نداریم از حال او پس
داخل شده است ایمن بر لفظ الله لکن در این شعر ساقط شده است همزه ایمن بعد از لام ابتدا در درج کلام بجهت ضرورت شعر
و فریق لایمن الله و حاصل آنکه من در قسم که از باب قسم است داخل نمیشود مگر بر لفظ رب و مغیر نیست از آنکه بگوییم تغییر کرده
حکم او که اختصار او و ممکن است که استدلال کرده باشد بنا بر آنکه من محذوف است از ایمن بواسطه آنکه اختصار کردن
کلام او را سوا و آورده است او را بدو حرف پس لازم نمی آید بنا بدلیل ید و غد که در اصل یدی و غدو بوده پس یا و واو بجهة اختصار
حذف شده اند و این دو لفظ دو حرفی شده لکن متغیر نشده چنانکه گفته که اسم دو حرفی نیست بعلت آنکه حاصل است که حرف ثالث
واو واقع این است که گفته که نحویان بجهة اعراب شده است از قول عرب مُنُ الله بضم میم و نون و مِنِ الله بکسر میم
و نون که استعمال شده اند با لفظ الله بتنهائی این جایز است که استعمال شده با ربی متابعت کرده است نون میم را در
ضم و کسر بجهة تلاقی ساکنان و اما مَ الله بضم میم و حذف نون پس گویم حاصل من الله بکسر میم و فتح نون بعلت متابعت کردن
میم نون را و اگر چه بوده است فتحه نون عارض بجهة التقاء ساکنین بجهة طلب تخفیف پس بنا بر این جایز است در قسم مختص
بلفظ ربی یا بالله و گفته شده است بلکه هر یک مختص ~~بلفظ ربی یا بالله~~ چنانکه گفته مَن مضموم الميم والنون و مکسور الميم
والنون

و العود و
بعض [illegible]
[illegible]
[illegible]

والنون و مفتوح الميم والنون بالفظ الله مقصور است از ایمن الله اختصار و من الله بضم میم و نون از ایمن ظاهر است و آن
این است که الف و یا از ایمن انداخته اند بتخفیف بگوییم و اما من مکسور الميم والنون و من مفتوحة الميم والنون پس معلوم نیست
و چرا از بعضی نحویان مقصور از ایمن بعلت آنکه ایمن نزد عرب واجب الرفع است کما ادعا و قصر بحث نیاز بحکم بگوئیم چونکه
مقصور شده اند بنی شده اند پس چگونه رسیده است که رفع و نصب متعلقه چنین اگر چه ایمن الله را به وجه یعنی برفع و نصب
و جر هم چنانکه یمین الله استعمال میشود برفع و نصب نحو حیم و حجر نحو فیتبین جایز است نه آنکه بگوئیم متابعت کرده است میم نون
در فتح و کسر و جایز است که بجهة من فی آنکه بتحقیق مقصور از یمین الله بتابع نون میم را بعلت آنکه حرکت اعراب از اول برده
بواسطه تابع و اما ایم الله بفتح و کسر همزه و ضم میم پس مقصور است از ایمن بفتح همزه و کسر همزه و کاهی گفته میشود هیم الله بقلب کردن
همزه مفتوحه بها و کاهی حذف میشود یا پس گفته میشود ام الله بفتح همزه و کسر همزه و آنچه مقصور شده از ایمن استعمال نمیشود
مگر با لفظ الله و استعمال نمیشود با کعبه چنانکه استعمال میشود ایمن با او بجهة فرق اصل و فرع و کاهی گفته میشود مُ الله و مِ الله
بضم میم و کسر میم پس آنکه مقصور است از من بضم میم و کسر میم و ضم میم بنابر قول سیبویه و گفته شده است که این مقصور است از
ایمن و در این منظام از بعض کسر میم و جایز نیست که منتقل میشود و گفته شده است که م الله بکسر میم مقصور است از یمین و
گفته شده است که این بدل مرکب است از واو مثل بالله بجهة بودن میم حرف شفوی مثل واو پس مختص شده بلفظ الله
مثل باء و در این نظر است زیرا که هر حرفی از که بعض بنابر تحریف نمی آید در کلام عرب مضموم پس با مقصور شده
با آنکه مختص است من بحرف دادن قبل و بعد و عند و لدن و لدی و مع گفته میشود جئت من معه و من عنده و هم
چنین مختص است بآنکه جر بدهد ب لا مثل من بعد ان یاتی بالقحه چنانکه اسم اله در سبحان الله تعالی ذکر میشود
و هم چنین مختص است من بجر دادن عن و علا مثل من عن یمین و من علیه چنانکه است الله در جای خود مذکور
شود و هم چنین مختص است من بآنکه هر وقت با ظرف استعمال کرده شود بعضی نه بیان چنانکه از بعض بعید ایان اشارت
الخامس زائدة فی کلام المنفی یعنی پنجم از اقسام من زائده است یعنی از برای استغراق و تصریح بر عموم است و بعضی گفته اند
انکار مراد است و او نوعی از نفی است مصنف گفته است فی الکلام منفی و عمیده ذکر کرده و این من بر دو قسم است یا از
برای تنصیص و تصریح بر عموم است و این من داخل کرده شده است بر نکره که مختص نیست بنفی مثل ما جائنی من رجل پس

پس این من از برای تخصیص عموم است بعلت آنکه قبل از دخول من احتمال داشت نفی واحد و نفی جنس بر سبیل عموم و
از برای مرجح است بعد دخول من لفظ گفته شود ما جائنی رجل بل رجلان و بعد از دخول من نمی توان گفت نفی [illegible] نفی
جنس بر سبیل عموم پس ممتنع است که بعد از دخول من گفته شود بل رجلان و یا این است که من از برای تاکید تخصیص است
و این من نیز زائده است و داخل شود نکره که خاص است بعد نفی و شبه نفی مثل ما جائنی من احد پس
این من از برای تاکید تخصیص است بعلت آنکه نکره که ملازم نفی است دلالت می کند بر عموم نفی پس زیادتی من این
که افاده می کند او مجرد از برای تاکید بعلت آنکه ما جاء احد و ما جائنی احد مساوی است در [illegible] عموم بدون
احتمال پس بنا بر این تحقیق اگر [illegible] که من افاده تخصیص بکند چگونه من زائده جواب داده
شده است بآنکه مراد از زیادتی من این است که [illegible] در موضعی که طلب می کند او را عامل بدون او [illegible]
معنی [illegible] مطلوب [illegible] اگرچه [illegible] بسقوط او مخل از برای معنی که مراد است هم چنانکه گفته اند در قول [illegible]
حسبت بلا زاد [illegible] که لا زائده است بآنکه بسقوط او مخل معنی نیست پس مراد بزیادتی این است که [illegible]
در کلام باو نیست و معهود است از نحاة که آنچه می گویند من زائده است و فائده در کلام ندارد و بسقوط
او موجب اختلال نمی شود می گویند یکی از معانی من زائده است [illegible] تحقیقات مذکوره
و از برای من زائده [illegible] سه شرطها است یکی این است که مسبوق به نفی یا نهی یا استفهام و این [illegible]
[illegible] است و نفی [illegible] الحاق [illegible] که از برای استفهام است [illegible]
مثل قول [illegible] تعالی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها که من بعد از نفی زیاده شده است و هم قول [illegible] ما
ترى فی خلق الرحمن من تفاوت که من بعد از نفی زیاده شده است و هم قول [illegible] فارجع البصر هل
ترى من فطور که من بعد از هل زیاده شده است و قول [illegible] هل من خالق غیر الله و این [illegible] که جار مجرور
کلام [illegible] است بعلت آنکه استفهام انکاری [illegible] مثل [illegible] است ای ما خالق غیر الله [illegible] لا اقرب من احد
که بعد از کلام نفی زیاده شده است و این [illegible] که زیاده شدن من در کلام نفی یا کلام
که جاری مجری نفی [illegible] افاده می کند [illegible] تاکید بعلت آنکه [illegible] ما جائنی من احد [illegible] فما جائنی من احد
لا ما لا

الا ما لا [illegible] بخلاف [illegible] پس [illegible] لازم [illegible] اثبات [illegible] بخلاف نفی [illegible] واحد
لازم [illegible] نفی کل و مثل قول [illegible] لو ظل الغیث فی شق راسه من السقم ما غیرت من خط کاتب
[illegible] ضعف و نقاهت [illegible] فاق [illegible] و افکنده [illegible] تغییر [illegible] خط کاتب [illegible] در کلام
نفی زیاده شده است [illegible] خط کاتب و مثل قول ابو طالب علیه السلام فهل بعد هذا من معاد
لنائب و هل من معید یتقی الله عادل [illegible] که [illegible] داده شده است [illegible]
[illegible] که [illegible] عادل [illegible] زیاده شده است [illegible] معید [illegible]
فارسی شرطها [illegible] گفته [illegible] شرط [illegible] مثل قول زهیر [illegible] مهما
تکن عند امرء من خلیقة و ان خالها تخفی علی الناس تعلم [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] که [illegible] زیاده شده است
دور از کشاف مذکور است [illegible] کیف [illegible] جاء [illegible] رجل [illegible]
این [illegible] که هل [illegible] طلب تصدیق [illegible] و نقل این است که مجرور [illegible] نکره [illegible]
که مجرور [illegible] فاعل [illegible] یا مفعول [illegible] یا مبتدا [illegible] مثل قول [illegible] ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه
و هم یلعبون [illegible] نیامد [illegible] تازه [illegible] شنیدند آن را و
[illegible] که مجرور [illegible] فاعل است [illegible] و مثل هل تحس منهم من احد [illegible]
از [illegible] زیاده شده است [illegible] مفعول [illegible] و مثل هل من خالق غیر الله که من زیاده شده است [illegible] خالق
که مبتدا است [illegible] بعلت آنکه [illegible]
[illegible] خبر داده [illegible] که [illegible] منصوب [illegible] مثل قول
[illegible] ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله [illegible] و [illegible]
[illegible] که مفعول اتخذ منصوب است [illegible] زیاده شده است [illegible] الله که اسم کان [illegible] زیاده شده است [illegible] تقدیر [illegible]
کان [illegible] بعلت آنکه [illegible] فاعل است و تقدیر [illegible] بعلت آنکه [illegible] فاعل [illegible] مبتدا است

ابن مالک گفته است بقید است مفعول در قول ما که بر کوی تم من زیدی مفعول زیاد می‌شود یعنی که مفعول به باشد نه مطلق تفاصیل
پس خارج می‌شود بقیه تفاصیل و وجه نکته ممنوع است زیاد شدن من در مفعول معه و مفعول له و مفعول فیه این است که
این مفاعیل در معنی تمییز له مجرور به مع و لام و فی است و جمع نمی‌شود با این حروف لکن انفعال می‌شود در این قول
همچنانکه ای شنیده شده است دخول من بر مع چنانکه حکایت کرده است لغوی از سیبویه ذهبت من معه و قراءت
بعضی که قراءت کرده است در قول خدای تعالی هٰذَا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ وَذِکْرُ مَنْ قَبْلِی پس بنا بر قراءت بعضی که قراءت
کرده است ذکر را به تنوین و من را بکسر میم در قول ابن مالک انکال باشد نفع جواب داده شده است بهمین که
که دخول من از بعض [illegible] است بعض عدات و غنیست مع که اسم شود بعد [illegible] زبان حجاج و غنیست آنکه
مع که قرار می‌دهد او را بعض نحویان در مفعول معه آن مثل است که غنیست بعض عندهم هم چنین و جایز است این
قول ابن مالک که منع کرده است دخول من را بر باقی تفاصیل در مطلق ظاهر نمی‌شود بعلت آنکه در مفعول معه و له و فیه علت
آن بود که این تفاصیل با من مع و لام و فی مجرور باشند و باهم جمع نمی‌شوند لکن در منع دخول من در مفعول
مطلق وجهی ظاهر نیست و رد کرده است ابوالبقاء بر ابن مالک بقول خدای عزوجل وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ
وَلَا طَائِرٍ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُکُمْ مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ
یعنی و نیست جنبنده در زمین و نه پرنده که می‌پرد به دو بالش مگر آنکه اصناف چند اند مثل شما تقصیر نکردیم در
کتاب از چیزی پس بسوی پروردگار شان محشور شوند پس من در شیء زائده است و معنی تفریطات همچنین شیء در
موضع مصدر است و گفته است ابوالبقاء من شیء مفعول به بعلت آنکه فرط متعدی می‌شود بواو بفی و در این جا
متعدی می‌شود بکتاب و گفته است بنابر این پس نیست حجت در آیه از بهر آنکه ممکن است که کتاب مجعول است
بر ذکر هر شیء [illegible] و هم چنین نیست حجت در [illegible] شیء مفعول به بعلت آنکه مراد بکتاب لوح محفوظ
می‌باشد هم چنین مراد بکتاب در قول خدای وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ لوح محفوظ است و این [illegible]
زحمت است و سیاق هم [illegible] این لازم کند بدانکه قیاس این است که من زیاد نشود در مفعول ثانی ظن و نه در مفعول
سیم از مفعولات اعلم بعلت آنکه مفعول ثانی ظن و مفعول سیم اعلم در اصل خبر بوده اند و شاذ است زیادت من بعضی
از ایشان

زیادت من در قول خدای تعالی قَالُوا سُبْحَانَکَ مَا کَانَ یَنْبَغِی لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِکَ مِنْ أَوْلِیَاءَ بعضی گفته اند که
[illegible] قراءت کرده
نتخذ را بضم [illegible] مفعول قراءت کرده است [illegible] من در مفعول ثانی زیاد شده باشد و حمل کرده است [illegible] ابن مالک
[illegible]
در معنی بعلت آنکه در تقدیر که بگوئی ما کان لک ان تتخذ زیدا فی حالة کونه فاضلا لک پس تو ثابت میکنی
خذلان او را [illegible] از اتخاذ او و بنابر این پس لازم می‌آید که ملکیت ثابت بلکه [illegible] بعضی نحویان
ولایت [illegible] لازم ندانسته اند حصول شرط [illegible] مجرور من که مبتدا باشد مجرد من [illegible]
لازم دانسته اند زیادتی من [illegible] مثل ما زید قائما و در تمیز مثل ما طاب زید [illegible] و در حال مثل ما جائنی
احد راکبا و [illegible] دانسته اند [illegible] و اما قول ابوالبقاء در قول خدای [illegible] آیه که گفته است جایز است
آیه حال باشد [illegible] زائده باشد هم چنانکه آمده است آیه حال در قول خدای هٰذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَکُمْ آیَةً در حالکونها
آیة لکم و بعض [illegible] قلیلا او کثیرا [illegible] صواب [illegible] لازم می‌آید [illegible]
[illegible]
و این [illegible] است و حال [illegible] معنی حالیه و هم چنین لازم [illegible] نظیر او [illegible]
نیست بعلت آنکه آیه در هذه ناقة الله لکم آیة بمعنی علامت است نه آیتی از آیات و هم چنین تفسیر [illegible]
بجز [illegible] لفظ [illegible] بود آن قول ابوالبقاء است قلیلا او کثیرا و این [illegible] است از اسم
شرط بعلت [illegible] شرط [illegible] حصول [illegible] شرط اول را از بهر زیاد
شدن من که تقدم نفی و تنکیر مجرور من باشد و استدلال کرده است [illegible] بقول خدای تعالی وَلَقَدْ جَاءَکَ
مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِینَ و قول خدای یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ و هم گفته خدای یُحَلَّوْنَ فِیهَا مِنْ أَسَاوِرَ
مِنْ ذَهَبٍ و هم قول خدای وَیُکَفِّرُ عَنْکُمْ مِنْ سَیِّئَاتِکُمْ [illegible] در این آیات مبارکات من زیاد شده است
و در همه آن [illegible] شرط بحصول نرسیده است لکن نحاة [illegible] حصول شرط اول را که تقدم نفی باشد در

زیاده شدن من لازم نداشته اند و استدلال کرده اند بقول ایشان قد کان من مطر و این نیز در کتب غیر
معتبره چنین دیده شده است فَقَدْ کَانَ مِنْ مَطَرٍ مِنْ فَضْلٍ وَاَرْزُقْنَا فَضْلاً مَعَ الْعَرْضِ وَ
الْاَنْعَامِ وَالنَّاسِ یعنی تحقیق که بود باریدن باران از روی تفضل و رزق دادن ما در حالیکه تفضیل است
بر زمین و حیوانات و ایشان پس من زیاده شده است در کلام موجب لکن جواب داده اند باینکه استدلال
کوفیون بهر شعری و مثل این از مقام انکار توهم میرود که من در کلام موجب زائده واقع شده است
تاویل کرده اند باینکه من از برای تبعیض یا از برای تبیین است ای و قد کان بعض مطر یا واقع است
بر حکایت کلام گوینده گفته است هل کان من مطر و هم چنین قول خدای یغفر لکم من ذنوبکم را
باینکه ذنوب کلش مغفور نیست بدلیل قول خدای اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهٖ یعنی
بدرستیکه باری تعالی نمی آمرزد کسی را که شرک بورزد پس من که زیاده است این معنی را میرساند که خدای تعالی
هر گناهی را نمی بخشد اگر چه شرک نبوده پس کی در کلام منفی زیاده شده است و هم چنین استدلال
کرده اند کوفیون بقول عمرو بن ابی ربیعة المخزومی وَیَنْمِیْ لَهَا حُبُّهَا عِنْدَنَا فَمَا قَالَ مِنْ کَاشِحٍ
لَمْ یَضِرْ یعنی زیاد می شود از برای آن دختر منسوب بقبیله مالک است محبت او نزد ما پس آنچه سخن گفته اند
حسود ضرر نبوده است در شب زیاده شده است از فا لذی قاله الکاشح شیخ رضی رحمه الله تعالی در قول
خدای ولقد جاءک من نباء المرسلین جایز است که استدلال کنند باین آیه [illegible] تبعیضیه
یا مبینیه و جایز است [illegible] ضمیر [illegible] قرآن است در قول خدای [illegible] تقویت کرده است کسی
کوفیون را [illegible] حدیث نبوی صلی الله علیه و آله اِنَّ مِنْ اَشَدِّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ الْمُصَوِّرُوْنَ
یعنی در روز قیامت که [illegible] عذاب [illegible] پس من در کلام موجب زیاده شده است
[illegible] المصورون [illegible] اسم ان [illegible] پس لا بد است که من
[illegible] المصورون اسم [illegible] زائده [illegible] المصورون [illegible] صحیح [illegible] تقویت
[illegible] کوفیون [illegible] لَمَا اٰتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَحِکْمَةٍ [illegible] میم [illegible]

و جایز است

وجایز است [illegible] در قول خدای تعالی وَمَا اَنْزَلْنَا عَلٰی قَوْمِهٖ مِنْ بَعْدِهٖ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا کُنَّا مُنْزِلِیْنَ
یعنی [illegible] ما بر قوم او بعد او هیچ لشکری از آسمان و نبودیم فرو فرستادگان باینکه [illegible] الذی کنا منزلین [illegible]
داشته است زمخشری زیاده شدن من را در معرفه و گفته است [illegible] در قول خدای تعالی وَیُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ
جِبَالٍ فِیْهَا مِنْ بَرَدٍ فَیُصِیْبُ بِهٖ مَنْ یَّشَاءُ وَیَصْرِفُهٗ عَنْ مَنْ یَّشَاءُ یعنی و فرو میفرستد از آسمان از کوه
[illegible] در آن تگرگ است پس ضرر میرساند بآن [illegible] را که خواهد و بر میگرداند آن را از آنکس که خواهد
من در من السماء و هم چنین [illegible] در من جبال و من برد زائده نیز یعنی جایز دانسته است زیاده شدن من را
در کلام موجب چنانکه در ولقد جاءک من نباء المرسلین بعضی چنین [illegible] چنانکه مذکور شد
[illegible] قول [illegible] تعرض [illegible] و سلامت [illegible] چنانکه [illegible] پوشیده نیست و گفته اند [illegible]
و تقدیر در قد کان من مطر قد کان هو است ای کائن من جنس المطر پس کان تامه [illegible]
ضمیر [illegible] عاید [illegible] فاعل که دلالت میکند بر او کان [illegible] و من مطر ظرف مستقر [illegible]
نصب [illegible] حالیت از این ضمیر [illegible] صفت [illegible] کان مقدر [illegible] گفته اند بعضی از ظاهر
این تقدیر و جواب داده اند بعضی باینکه این کلام واقع است بر سبیل حکایت چنانکه گذشت پس زیاده
شده است من در موجب [illegible] حکایت مزیده در غیر موجب چنانکه گفته اند [illegible]
[illegible] و هم چنین تقدیر کرده اند [illegible] در قول عمرو بن ربیعه فما قال من کاشح فیما قال [illegible]
ای قائل من جنس الکاشح و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ان من اشد الناس ای وانه من اشد
الناس ای ان الشان و در قول خدای تعالی ولقد جاءک [illegible] من الخبر کائنا من نباء المرسلین یا
ولقد جاءک نبأ من نباء المرسلین پس حذف شده است موصوف لکن این ضعیف است [illegible]
[illegible] آنکه صفت غیر مفرده است پس در است [illegible] آیه [illegible] اختلاف کرده اند در من [illegible]
بر قبل و بعد جمهور نحاة بر این رفته اند که از برای ابتدا و غایه است لکن این [illegible] است باینکه این من

و دخل نشوه تقویة آن نزد آن چنانکه گذشت و جواب داده شده است هرچه قبل و بعد متصل در ظرفیه
نیست و این هم در محل صفت نیست از جهت آن که بعد آنکه معنی کلام تو جئت قبلک این است که جئت زمنا قبل
زمن مجیئک پس از این جهت سهل داشته اند این معنی را در قبل و بعد و گمان کرده است ابن مالک که این
من داخل شده بر قبل و بعد است زائده است و این را او مبنی بر قول اخفش است و لازم نداشته است
حصول شرط را از برای زیاد شدن من و الاصح نیست زیاد شدن من در این جا بدانکه دلیل بر زیادتی
من استغراقیه دخول اوست بر چیزی که متصل نیست فعل بود او بعینه فاعل او مثل ما جائنی من احد و حال آنکه وضع
حروف جر از برای ایصال است پس نحو سیبویه زیادتی من را مرادف استغراقیه کلمه نحویون و اخفش جایز داشته اند
که زیادتی نحو ایضا غیر من استغراقیه چنانکه جایز داشته اند زیادتی او را در موجب و فایده من استغراقیه
تنصیص و تصریح بر عموم نکره است مستغرق در نفی جنس بعلت آنکه اگر نباشد من احتمال صحیح میرود
در بعضی جای معنی ما جائنی رجل واحد بل رجلان یا اکثر از آن تا پس تنصیص بر افراد نمیکند
پس این من در این مقام از برای تاکید استغراق است و مستفید میشود از نکره در غیر موجب استغراق
و این بواسطه آن است که پیش نکره در ظاهر از برای استغراق لکن احتمال میرود غیر این را
اما زیادتی بدر القریبه چنین نیست زیرا که برای از برای تنصیص بر تعلیق نیست و گفته
شده است که من استغراقیه در اصل ابتدائیه است از جائنی من احد الی ما لا یتناهی بدانکه
در قول خدای تبارک و تعالی جل اسمه كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا
عَذَابَ الْحَرِيقِ یعنی هرگاه اراده کنند که بیرون روند از آن از اندوه اعاده کرده میشوند در او
و بچشید عذاب آتش سوزنده من اول از برای ابتداء است و ثانی از برای تعلیل است و متعلق است
باراده یا بیخرجوا از برای ابتداء است پس غم بدل اشتمال است و اعاده کرده شده است خافض و
حذف شده است ضمیر از من غم فیها و در قول خدای تعالی فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ

من بقلها

مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا یعنی قوم موسی علیه السلام به آن حضرت عرض کردند که بخوان پروردگار خود را
در از برای ما بیرون آورد از آنچه میروید زمین از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز من اول از برای ابتداء است
و ثانی از برای ابتداء است پس مجرور بدل بعض است و اعاده شده است جار و یا از برای جنس است پس ظرف حال است
و نسبت [illegible] است ای مُشْتَبِهًا کائنا من هذا الجنس و در قول خدای تعالی وَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ
مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی بگو یا شما دانا ترید یا خدا و کیست
ظالم تر از آن که بپوشید شهادتی که در نزد اوست از خدا و نیست خدا غافل از آنچه میکنید
من اول از برای تفضیل است مثل من در زید افضل من عمرو و من ثانی از برای ابتداء است بنا بر اینکه
متعلق باشد با شهادت مقدر یعنی آن استقراری که متعلق است به او عندی شهادة حاصلة عنده مما
اخبر الله به و گفته شده است که یا من بمعنی عن است بنا بر اینکه متعلق بکتم باشد مع حمل کتمانه عن الاداء
الذی اوجبه الله کتمانه عن الله صاحب مغنی اللبیب در [illegible] باب گفته است این قول را اینکه
کتم متعدی نمیشود بمن و وعده داده است که نزد در ذکر آن را اخواهم کرد و میگوید که صاحب
مغنی فراموش کرده است که وفا بوعده کند زیرا که ذکر نکرده است این را بعد از این در هیچ موضع
از مواضع کتاب خود اینکه کتم متعدی بمن نمیشود و فراموش کرده که باید وفا میکند اگر
خوف از خلاف ادب نبود راقم نیز با بلاد [illegible] میگفت
میگوید لا الیت میکند بر قول صاحب مغنی قول خدای تعالی وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا
یعنی فراموش نکنند از خدا هیچ حدیثی را یکتمون متعدی است بنفس خود و از این قبیل
آیات بسیار است در قرآن بجهت تطویل کلام ذکر نکرد سخن مذکور است و مثال
قول شاعر کتمتک لیلا

پس لیلاً مفعول ثانی است بنابر حذف مضاف ای امر لیلة دمامینی میگوید دیدم بخط شمس الدین الغماری ... ازینگونه
ابو حیان است که تخصیص گفته است بر آنکه بالمجوین حال است از روشها حال است از فاعل و همین
عطف مقدم است بر احادیث و احادیث بدل است از مفعول ثانی تقدیرش که لیلاً تبع و مفعول اول
که کاف سیخ و ثبات ظرف بعضه آنکه عمار الله نعمت است که تمنات لیلة مر بالمجوین بلکه مفعول ثانی است
بتقدیر امر لیل و حدیث اینست کلام شمس الدین است لیکن دمامینی میگوید ظاهر اینست که بالمجوین صفة
تبع نه حال و نیست حاجت بآنکه قرار داده شود و همین معطوف مقدم بر معطوف علیه که احادیث
تبع باشد که در او شذوذ است بعضه آنکه ممکن است که همین معطوف باشد بر لیلاً و معنی اینست که تمنات
حدیث لیلة کانها با لمجوین و همین جزین و قرار دهیم احادیث را بدل از متعاطفین
که و همین و لیلاً تبع یا آنکه منصوب باضمار اعنی و جایز است رفع بنابر آنکه بعضه تبع خبر مبتدا محذوف
اینست کلام دمامینی و در قول خدای تعالی أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ
بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ یعنی آیا شما می آیید مردان را از برای شهوت از غیر زنان بلکه شما ید گروهی جاهلان من از
بجهت ابتدا است و ظرف صفة است از برای شهوة مبتدیه یعنی دو نهی گفته شده است با آنکه من از برای مقابله است
شد مثل فرمودن ... هذا الا احجلة عوضا منه و اینجا ... معنی بدل ... آنکه ...
در مثال ار عوض یا بدل از آن حدیث شود و قول خدای تعالی مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ
أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ یعنی دوست نمیدارند آنانکه کافر شدند از اهل کتاب و نه مشرکان آنکه فرو فرستاده شود بر شما هیچ خیر از
جانب پروردگار شما و خدا اختصاص میدهد برحمت خود کسی را که میخواهد و خدا صاحب فضل بزرگ است من اول چنانچه است
بعضه آنکه کافر بیان است از مر اهل کتاب ... و دوم من ثانی ... زائده است و من سیم از برای ابتدای غایت
بیان و قول خدای تعالی لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ یعنی هر آینه خورندگانید از درخت از زقوم من اول از برای ابتدا
است

است و ثانی از برای تبیین است و قول خدای تعالی وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ
يُوزَعُونَ یعنی و روزی که برمی انگیزانیم از هر امتی گروهی را از آنانکه تکذیب میکردند آیتهای ما را پس ایشان بازداشته میشوند
همچنین من اول از برای ابتدا است و ثانی از برای تبیین است و قول خدای تعالی فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ
الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
یعنی پس چونکه آمد او را ندا کرده شد از کنار آن وادی جانب راست بود در قطعه زمین برکت داده شده از آن درخت
آنکه ای موسی بدرستیکه منم خدا و پروردگار عالمیان من اول و دوم از برای ابتدا است و مجرور من دوم
بدل است از مجرور من اول و بدل اشتمال است بعضه آنکه شجره ثابت بر ساحل ... و از مواضعی که من در
کلام موجب زیاد شده است در جمع اخفش استدلال ... گفته است قول عرب يَظَلُّ بِهِ الْحِرْبَاءُ يَمْثُلُ
قَائِمًا وَيَكْثُرُ فِيهِ مِنْ حَنِينِ الْأَبَاعِرِ یعنی میگردد در آن روز حرباء که اسم جانوری است بطلب نمودن
حرارت از خورشید و حال آنکه بسیار میشود در آن روز صدا و صیحه نمودن شتران از شدت
گرمی و تشنگی پس زیاد شده است من در کلام مثبت بنابر استدلال اخفش و مثل قول جریر شاعر
لَمَّا بَلَغْتَ إِمَامَ الْعَدْلِ قُلْتُ لَهُمْ قَدْ كَانَ مِنْ طُولِ إِدْلَاجِي وَتَهْجِيرِي یعنی چونکه
رسیدم بتو ای امام عادل گفتم از برای ایشان بتحقیق که بود رسیدن من بتو ای امام عدل از طول
سیر کردن من در شب و هجران من پس من زیاد شده است در این شعر در کلام موجب اقد
کان طول ادلاجی و میشود که من تعلیلیه باشد بنابر این ... پوشیده نماند که از برای
این حروف یک معنی است که اسم المعانی است و واضع وضع کرده است این حروف را
از برای این معنی پس سایر معانی که از برای این حروف ذکر میشود بالنسبة بآن معنی فرعی است
مثل آنکه وضع شده است من از برای ابتدائیه و باء از برای الصاق پس این معنی هم وقت این
حروف کنار ... اکثر از برای معنی و غیر موضوع است نیز باینها چنانکه میگویی من از برای

تبعیض است یا بدل است و باء از برای مصاحبه یا سببیه است یا غیر اینها از دیگر معانی که هر یک از
این معانی باشند معنی موضوع له این است [illegible] و آن معنی موضوع له را دارند حرف است لکن هر
وقت از برای غیر آن معنی باشند مثل آنکه گویی منقوص از یمین بنی و از برای قسم است یا با
از برای معاوضه است در این صورت اسم است به دلیل جواز وقوع اسم در موقع آن مثل
مثل آنکه گفته میشود اخذت من الدراهم که من از برای تبعیض است اخذت بعض الدراهم
و باین حرف عوض آورده میشود از برای اختصار و تدخل علی المظهر کما مر و علی المضمر
نحو منه ثناء و منک عطاء یعنی داخل میشود بر اسم ظاهر چنانکه گذشت و بر ضمیر
مثل منه عطاء و منک ثناء یعنی از او عطا کردن و ثنا گفتن تو پادشاهی بشکر چنانکه گفته است
و مثل قول ابی قیس بن رفاعه منا الذی هو ما ان طرّ شاربه و العانسون و
منا المرد فالشیب یعنی بعضی از ما جماعت آن جوانان است که هنگام رویدن شارب
اوست و بعضی از ما کسی است که وقت داماد و عروسی آن است و بعضی از ما امردان باشند
در سنوز [illegible] بلحیه نگشته اند و بعضی از ما پیر میشیم با مویهای سفید و در این شعر
در دو موضع من داخل ضمیر متکلم مع الغیر شده است و در هر دو موضع از برای تبعیض
بدانکه خلاف کرده اند در آنکه من بیانی از برای ابتدای غایت لکن خلاف کرده اند در تبعیض و تبیین اما
تبعیض صحیح دانسته اند او را جمهور نحاة و تقویت کرده است این را ابن عصفور لکن نفی کرده اند آن را
ابوالعباس [illegible] گفته اند این را محمد بن یزید بن عبد الاکبر معروف به مبرد و ابو الحسن علی بن سلیمان بن الفضل ابو العباس
معروف به اخفش اصغر و ابو بکر محمد بن السری معروف به ابن السراج و طایفه از حذاق و سهیلی
پس گفته اند که تبعیضیه از برای ابتدای غایت است و همچنین سایر معانی که ذکر شده است از برای
من راجع است بسوی معنی ابتدای غایت اما معنی بیانی جنس مشهور است در کتب نحو و اعراب

و گفته اند

و گفته اند آن را جمعی از متقدمین و متأخرین و اکثر ادبای مغرب منسوب به اندلس این معنی از برای من [illegible]
بصحت بیان چه بسیار گفته اند بر عدمش مانند محمد بن مالک و غیر او و لکن میتوان گفت این معانی بالنسبه
به معنی ابتدائیه که اصل است و معنی موضوع له است فرعی و بیانی چنانکه از پیش مذکور گشت
و این وقت جمیع اقسام هم شریک خواهند بود و خلافی در بین نخواهد بود والله اعلم بالاعلم
الثالث الی و لها معنیان احدهما لانتهاء الغایة فی المکان یعنی حرف سیم از حروف جاره
الی بکسر همزه و فتح لام و یاء کشیده است از برای انتها حیث گفته شد از برای او دو معنی ذکر میکنند یکی از آن دو
معنی بودن الی است از برای انتهای غایت یعنی نهایت مکان یا زمان اما مکانیه مثل قول خدای تعالی من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی یعنی سیر داده ایم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مسجد الحرام تا مسجد اقصی یعنی از این مکان
تا آن مکان و مثل سرت من البصرة الی الکوفة یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه و زمانیه مثل قول خدای
تعالی ثم اتموا الصیام الی اللیل یعنی روزه خود را نگاه دارید تا زمانی که شب در آید و مثل
شرع محمد مستمر الی یوم القیمة یعنی شریعت محمد صلی الله علیه و آله برقرار و مستحکم است و ممنوع نخواهد
تا هنگام قیامت و این معنی که بیان معنی انتهاء نهایت است از معانی الی است [illegible]
از آن اطلاق کرده اند طوایف نحاة در این معنی که الا ما بعد الی داخل در ما قبل کرده میشود [illegible]
در معنی میکنیم هر گاه دلالت بکند قرینه بر دخول ما بعدش در ما قبل شد قرأت القرآن من اوله الی آخره
یعنی تلاوت کردم قرآن را از اولش تا آخرش در این جا مسبوق است کلام به حفظ جمیع قرآن در این جا
ثابت است با خروج غایت از ما قبل پس متعین میشود دخول ما بعد در ما قبل و اگر قرینه بشود دلالت بکند
بر خروج ما بعد الی از ما قبلش شد قول خدای تعالی اتموا الصیام الی اللیل که در اینجا از خارج معلوم است
[illegible] وصال روزه بروز دیگر [illegible] شب را هم روزه گرفته [illegible] و هم قول خدای تعالی
و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة یعنی هر گاه قرض داری تنگ دست باشد پس از او مطالبه نکنید

کما مر و در کت شرح کافیه راد بیان نموده و در این جا قرینه خارجی دلالت میکند بر اینکه ما بعد خارج از ما قبل است زیرا که مرافق
علت است از بهر انتظار نفی و چیز از بهر او میسر نبود و انتظار رسند خم تو و مدفیه بیر دنی محو سوادا ناهیر ولو
ما بعد الی که میسره است داخل در ما قبل که عسرت باشد لازم می آید مطالبه بانظار در حالت عسر و یسر و این خلاف
با شرعیت است و اگر بطریق مذکور نباشد پس اگر ما بعد از جنس ما قبل باشد شمرده در ما قبل شد اکلت السمکة
الی راسها زیرا که راس از جنس سمکه است و گفته شده است که مطلقا ما بعد داخل در ما قبل شمرده می شود
و گفته شده است مطلقا شمرده نمیشود و این کلام صحیح است زیرا که اکثر مسئله با قرینه دیده شده است
ما بعد داخل در ما قبل نیست پس واجب است حمل کردن بر عدم دخول هنگام تردد این است کلام
ابن هشام شارح کافیه شیخ رضی رحمه الله میگوید الی استعمال میشود از بهر انتهاء غایت زمان و مکان بلا خلاف
لکن ظاهر از کلام عدم دخول حد ابتدا یا حد انتهاء است در محدود پس هرگاه بگوئی اشتریت من هذا
الموضع الی ذلک الموضع پس این دو موضع ابتدا و انتها ظاهر داخل در شراء نیستند لکن جایز است
داخل بودن آنها در صورت وجود قرینه و گفته اند بعضی که ما بعد الی ظاهرة الدخول است در ما قبل
پس استعمال نمیشود در غیر او مگر بسبب مجاز لکن مینویسد مذهب صحیح قول اول است انتهی کلامه ملا احمد
و جار الله در انموذج میگوید الی و حتی اخانه معنی انتهاء ... و فرق میان این دو حرف
آن است که ما بعد الی واجب نیست که داخل در ما قبل باشد بخلاف حتی که واجب است دخول ما بعد او
در ما قبلش پس اگر بگوئی اکلت السمکة حتی راسها واجب است و پس نیز ماکول باشد و در
الی این حکم نمیشود و ابو البقاء در کلیات میگوید الی نقیض من است بعلت آنکه الی در اداء
طرف من است در مفردات و این ظاهر است حتی حرفی است از بهر تحدید نهایة از
جوانب است لکن مخصوص بمکان نیست چنانکه من مخصوص بمکان است مثل قول ضرار
و الامر الیک و الی الله المصیر و زمانیه مثل اتموا الصیام الی اللیل و مکانیه مثل من المسجد الحرام الی المسجد

الاقصی

د

الاقصی و در کتب لغة مذکور است که الی حرفی است جاره و مشهور است از بهر ابتداء غایت میگوید حتی
من الکوفة الی مکة که جایز است داخل مکه شده باشد و جایز است که بمکه رسیده باشد لکن داخل نشده باشد
زیرا که نهایت شامل اول حد و آخر حد هست لکن شامل بیش از حد نیست و گاهی میشود که الی از بهر
انتهاء دیگر از مکان و زمان است مثل و الامر الیک و قلبی الیک لکن میتوان گفت که طلب منتهی الیه
بعد از شوق و سیر است مثل قول فرزدق اِلَی اللّٰهِ اَشْکُو بِالْمَدِیْنَةِ حَاجَةً وَ بِالشَّامِ
اُخْرٰی کَیْفَ یَلْتَقِیَانِ یعنی بسوی خداوند شکایت میکنم بر من به شهر مدینه حاجتی است و به شهر شام حاجت
دیگر پس چگونه آن دو حاجت با هم میرسند و از مسئله که الی از بهر انتهاء غایت زمان آمده است قول ابی العلا
اِلَی مَ وَ حَتَّی مَ شَغَلْتُنَا بِکَاءٌ وَ نَأْمُلُ اَنْ یَکُوْنَ لَنَا وَ اَنْ یعنی چه زمان و الی نهایت چه وقت
در طلب چه چیز از مکانی بمکانی دیگر کوچ میدهند ما سال و ماه ها لکن آرزو میکنیم ما از بهر ما زمان
استراحت ممکن باشد الی در مثال از بهر انتهاء زمان است و اصل الی مَ و فیم الی ما و فیما است الف
ما حذف شده است و مثال که از بهر انتهاء مکان باشد مثل قول فرزدق شاعر است شعر
اِلَی مَلِکٍ مَا اُمُّهُ مِنْ مُحَارِبٍ اَبُوْهُ وَ لَا کَانَتْ کُلَیْبٌ تُصَاهِرُهُ یعنی میرانم شتر را به دار
خود بسوی پادشاهی که نسبت بپدر و مادر او از قبیله محارب و نسبت بقبیله کلیب وصلت دو کر
نکه با شنه پدر و مادر او را ... الی از بهر انتهاء غایت مکان است الثانی بمعنی مع و هو قلیل
و هم از معانی الی آمدن است بمعنی مع بمعنی مصاحبت و این قلیل است مثل قول خدای تعالی
لَا تَأْکُلُوْا اَمْوَالَهُمْ اِلٰی اَمْوَالِکُمْ یعنی نخورید مال های خود را با مالهای یتیمان ای مع اموالکم و هم قول حضرت
تعالی مَنْ اَنْصَارِیْ اِلَی اللّٰهِ ای مع الله فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و هم قول خدای
وَ اِذَا خَلَوْا اِلٰی شَیَاطِیْنِهِمْ ای مع المرافق و مع شیاطینهم و در شعر عرب است اَلذَّوْدُ
اِلَی الذَّوْدِ اِبِلٌ ذود بذال معجمه و دال مهمله شتر ... است ... و ...

و قول حضرت تعالی و اذا خلا بعضهم الی بعض ای مع بعض صح

د وقطع ... [illegible]

صاحب قاموس و جوهری در صحاح اللغة از سه تا ده شتر را ذود دانند و ذود مؤنث است

و نیست واحد از جنس او از لفظ خودش یعنی این ذود با ذود دیگر بمنزله ابل است و این کلمه

از این است هرگاه جمع شود قلیل با قلیل کثیر می‌شود و الی در این مثال بمعنی مع است ای مع الذود

لکن شیخ رضی رحمه الله و ابو البقاء می‌گویند حقیقت آن است که الی در این موضع بمعنی اصلی خود است یعنی

از برای انتهاء است و بمعنی مع نیست پس در قول خدای تعالی لا تأکلوا الی آخر معنی این است که لا تضیفوا

اموالهم الی اموالکم و در قوله تعالی ایدیکم الی المرافق ای مضافة الی المرافق و الذود الی الذود ای مضافة

الی الذود و در من انصاری الی الله ای من یضیف نصرته الی الله فی نصرته حال کونه ذاهبا الی الله و از

مثله که الی بمعنی مع آمده است قول نابغه ذبیانی است قالت الا لیتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا او نصفه

فقد فحسبوه فالفوه کما ذکرت تسعا و تسعین لم تنقص و لم تزد یعنی گفت یمامه که کنیز زرقاء

است آرزو می‌بریم که این کبوتران از آن ما می‌بود با یک کبوتر ماده خودم و نصف آن کبوتران پس

پس حساب کردند آن را پس یافتند آنها را چنانکه یمامه ذکر کرده بود نود و نه تا نه کم و نه زیاد و عدد

آن کبوتران که او آرزو می‌کرد شصت و شش بوده است و نصفش سی و سه و این قسمت نود و

نه می‌شود و با یک کبوتر خودش صد تمام می‌شود از مع حاشا و معلوم که الی بمعنی خود باشد و معنی چنین باشد

که مضافات الی حاشا این صحیح است در معنی ترکیب جایز نیست که گفته شود الی زید مال و اراده شود

مع زید مال زیرا که معنی معیت آن است که ضمیمه شود شیء بسوی شیء دیگر یا شیء آخر و زید منضم نمی‌شود

بسوی چیزی دیگر و بعضی گفته‌اند که این کلام صاحب مغنی اعتراض است بر اینکه الی بمعنی مع می‌آید اگر

الی بمعنی مع می‌آید جایز بود الی زید مال گفتن این قول مردود است و العلم صاحب مغنی چنین منع است

زیرا که واقع شده است اخراج چنین مثال به سبب تضمین شرط از برای بودن الی بمعنی در کلام عرب آنکه

پس قراء و سکوتیه الی قرار ... معلوم بمعنی مع و قرار که تمکنه شیء را بشیء دیگر نشد قول عرب الذود مع الذود

الی زید مال گفتن و الی المرافق ... ادا الی بمعنی مع نباشد و قد انضم فی کلام المثال پس مضمون

و اگر این جمله را انضمام شیء بسوی شیء دیگر است در اما ... نحو نیست الی بمعنی مع پس نتوان در مثل مع فلان مال کثیر گفت الی فلان

مال کثیر و مراد الی از این طرفیه یعنی بمعنی فی شد چون نحو بیان نحو فلا تترکنی بالوعید کانّنی الی الناس

مطلی به القار اجرب یعنی پس وا مگذار مرا بوعده بد نحو که گویا من در میان مردم شتر گرمایی باشم که قیر مالیده

باشند و شتر جرب و گری رسیده باشد که اما در الی الناس بمعنی فی است ای فی الناس گفته است این حکم

ممکن از این قسم باشد الی در قول خدای تعالی لیجمعنکم الی یوم القیمة ای فی یوم القیمة لکن شارح رضی می‌گوید الی

بمعنی خودش باشد و صحیح است دیدن لیکن این تعلق الی مجرور فی ای مطلی بالقار مضافا الی الناس پس حذف

شده است و قلب شده است کلام و اصل این است که مطلی به الناس اجرب بکره و مبغض است

و فعل از باب تکریه متعدی می‌شود بلام در قول خدای تعالی و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان یعنی

بمعنی کراهت گردانید خدای تعالی بسوی شما کفر و فسق و عصیان را و در این جا که متعدی شده است بالی بواسطه

حمل کردن بر تحبیب که بمعنی مید دادن است در قول خدای و حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم

که در این جا حبب متعدی شده است بالا چنانکه گفته شود بعت منه نابر حمل کردن بر شریت

منه و رضیت علیه نابر حمل کردن بر سخطت علیه چنانکه در بحث علی مذکور شود الهادی و گفته

ابن عصفور اینکه الی در شو مذکور بمعنی اصلی خود است بنابر تضمین معنی مبغض امر گوید لکن | مطلب

صحیح بود که الی بمعنی فی باشد جایز بود که گفته شود زید الی الکوفة و حال آنکه گفته می‌شود زید فی الکوفة

و این قول مطرود است زیرا که هر معنی مناسب هر مثال نیست چنانکه بر متفطن ظاهر است

و بیان الی بمعنی من است یعنی افاده ابتداء می‌کند مثل قول عبد الرحمن الاسعد و انت

الّتی حبّبت شغبا الی بدا الیّ و اوطانی بلاد سواهما حللت بهذا حلّة ثمّ

حلّة بهذا فطاب الوادیان کلاهما یعنی و تو آنکسی که دوست گردانیدی شغب را پس بدا را

بسوی من و حال آنکه وطن‌های من شهرهای جز اینها است یعنی آن دو منزل فرود آمدی با این منزل شغب یکمرتبه

فرود آمدن و آن سنت که بعد از فرود آمدن دیگر در مرتبه دیگر با پیغمبر منزل بدان پاکیزه و صاحب زینت
شدند آن هر دو در حره تا از حیث شعبا حیدی بدلیل شوند در قول شاعر ثم حلتنی اکه
افاده میکند ترتیب و تعقیب را با تراخی لکن شیخ رضی رحمه الله این شاهد در جزو امثله نقل میکند ثم بمعنی
او بعد لذا از معنی بودن الی بمعنی مع از مع بدی و میگوید بهتر آنست که الی بمعنی اصلی خودش باشد
بنابر اینکه تا دیدی شوی بیت و چنین گفته شود که حیث شعبا مضافا الی بدلها و اشاره میکند
بر بودن الی بمعنی فاء و از برای ترتیب و میآید الی بمعنی لام شد قول حضرت والامر الیک از لک
و گفته شد بالا در این موضع از برای انتها غایه است ای الامر منتهیه الیک بر اصل خود و میگوید حمد الیک المراد انهی حمده الیک
و میآید الی از برای ابتدا و بمعنی من شد قول عمرو البا پیغ تقول وقد عالیت بالکور فوقها ایسقی فلا
یروی الی ابن احمرا ای منک شنید و حال آنکه بتحقیق بلند میکنم بر جو ساربالای او که آیا سیرآب شود
پس دلشک نیفتد از سیراب شدن بمن پس احمر پس الی از برای ابتدا است ای فلا یروی منی ابن احمر و میآید الی
از برای تبیین و این متعلق در تعجب یا تفضیل بحب یا بغض که اظهار میکند این حب یا بغض از برای فاعلیه
مصحوب بمعنی مجرور بمعنی مینبه است از برای فاعلیه مجرور بعد از حرف که فعل حب یا بغض تا شد فعل تعجب
یا فعل تفضیل شد ما احب زید الی و شد قول حضرت قال فالهب الجن حب الی
مما یدعوننی فیه یعنی گفت یوسف علیه السلام پروردگارا بودن در زندان نیکوتر است از برای آنچه میخو
ا هم ابواب دعوت میکنند و میآید الی بمعنی عند شد قول ابو کثیر العذا و اهل عام بن الحلیس
یا عامر بن جره است ام لا سبیل الی الشباب وذکره اشهی الی من الرحیق السلسل
یعنی آیا نیست راهی بسوی جوانی و حال آنکه یاد آوردن آن ام دانی نیکوتر است بسوی من از
شراب گوارای صاف سرد که الی در الی بمعنی عند است ای عندی و گفته شده است که الی درشد اینجا
الی حب یا بغض و شد حببت الیه بمعنی عندست و نظر صاحب الام که بهتر آن است که الی بمعنی

ام پنج

امده خوبتر و از بیان است قول حضرت تعالی لکم فیها منافع الی اجل مسمی ثم محلها الی البیت العتیق یعنی
از برای شما در انعام منافع کثیره است از شیر و پشم و سواری برآنها و بر آن بار کردن زاد و توشه راه
تا وقتی که زمان نحر است پس جای نحر آن نزدیک خانه عتیق است و عتیق نام خانه کعبه است از عتق بمعنی
آزاد و از این رو عتیق نامیده شد زیرا که در هنگام طوفان جهان با سیر فته از آن در غرق و طمس آلوده نشده و
گشت یا بجهت آنکه آزاد شده از تسلط جباران چنانکه چون ابرهة الاشرم خواست
آن خانه را خراب کند خداوند عالم قادر قهار او و لشکر او را تباه کرد و می شود که بمعنی عتیق قدیم باشد
چه معبد اول این خانه موسس است با بجمله الی بمعنی عند است ای عند البیت العتیق محل نحرها
و میآید الی از برای توکید بمعنی زائده و واقع شود بنابر قول فراء که در استدلال کرده است بقرائت بعضی از قراء
در قول خدای تعالی فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم پس بمعنی تهوی بفتح واو و قرائت
کرده اند ای تهوی الیهم و بعضی این بمعنی را صواب نشمرده اند بنابر تضمین تهوی معنی تمیل را بنابر آنکه اصل
تهوی بکسر واو است قلب شده است کسره بفتحه و یا بالف چنانکه گفته میشود در رضی رضی و در ناصیه
ناصاة و این قول ابن مالک است لکن این بمعنی معرف نیست چه واو و یا وقتی قلب بالف
میشوند که متحرک باشند چنانکه در رضی و ناصیه یا متحرک است لکن در تهوی قلب یا بالف جایز نیست
چه یا ساکن است و ابن ضایع از این بحث جواب داده است و تائید قول ابن مالک را کرده است
و گفته است یا تهوی در اصل متحرک است و سکونش عارض است بواسطه نقل بفعل مضارع
چه ماضی او هوی متحرک است در این جواب نیز مر کمی نظر است بواسطه آنکه سکون یای تهوی که
که عارض شده است و راو بواسطه استقبال این سکون ذاتی است که عوض از حرکت است یعنی حرکت عارضه
و این عارض است که غیب از بعد او و در حمل معلله آنکه کلمات قبل از ترکیب معرب بغیر مبنیه و میآید الی
بمعنی مع چنانکه در حدیث وارد است من ترک کلا فالی وعلی که الی در اینجا محذوف است

کُلّ بفتح کاف و تشدید لام بمعنی عیال و ثقل است چنانکه خدای تعالی گوید وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ ای ثقل و جمع
آن کلول بضم کاف است و کلٰ بفتح بمعنی یتیم است و کلاله آنکس است که نه ولد و نه والد است او نباد
گفته کلا از صیر کلاله و کلالت و در حدیث است لا یوکل کلکم الا لا یوکل الیکم ای لکم و ما لم تطیقوه
و عرب میگویند لم یورثه کلالة بفتح کاف و لام ای لم یورثه عن عرض بل عن قرب و استحقاق گفته
فرزدق در شعر وَرِثْتُمْ قَنَاةَ الْمُلْكِ غَيْرَ كَلَالَةٍ عَنِ ابْنَيْ مَنَافٍ عَبْدِ شَمْسٍ وَهَاشِمِ ای ورثتم بغیر استحقاق
و بیان الی بمعنی نعمت شد قول خدای تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی در روز قیامت
رخسار اولیا و احبا ناعمه و مضیئه است و به نعمت پروردگار خود نظر کننده علم بدانکه اختلاف کرده اند در این
ناظره بدو وجه یکی آنکه حمل ناظره نظر بمعنی بصر و ثانی آن است که نظر از قرانتظار باشد و اختلاف
شده است از حمل کردن ناظره را بر نظر عین بدو قول یکی آنکه حمل این است ناظرة الی ثواب ربها
ای هی ناظرة الی النعیم الجنة حالا بعد حال و با این واسطه زیاده میشود سرور و نشاط او و بنابر وجه مراد
اینجا سه وجه میان روایت شده است این بیان از علماء مفسرین از جمله بوده تا یعنی و غیر آن تا
پس حذف شده است مضاف و اقامه شده است مضاف الیه در مقام او چنانکه آمده است بنحو
در قول خدای تعالی وَجَاءَ رَبُّكَ ای امر ربک و هم در قول خدای تعالی وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ
الْغَفَّارِ ای الی طاعة العزیز الغفار و توحیده و هم قول خدای تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ ای
اولیاء الله و قول دوم آن است که نظر بمعنی رؤیت است و معنی این است تنظر الی الله معاینه
و این نحو روایت شده است از کلبی و مقاتل و عطا و غیر ایشان و این جایز نیست بجهت
آنکه هر نظر که شده بعین مشار الیه بجهت و محاذات است و خدای تعالی منزه است از آنکه
اشاره بتوان کرد بسوی او بچشم چنانکه محال است از آنکه اشاره بتوان کرد بسوی او با صابع چنانکه
فرموده لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ و هم چنین رؤیت بحس تمام نمیشود مگر بمقابله

باهره

باهره و خدای عز و جل متعالی است از آنکه مقابل توان شد و هم چنین رؤیت بحس تمام نمیشود مگر
شعاع بصر که متصل شود بشیء مرئی و خدای تعالی منزه است از اتصال شعاع باو و علاوه بر آنکه نظر در لغت
افاده رؤیت نمیکند بلکه هرگاه گفته شود نظر یعنی افاده طلب رؤیت مینماید چنانکه هرگاه نسبت داده شود نظر
بقلب افاده طلب معرفت مینماید بدلیل قول عرب که میگویند نظرت الی الهلال فلم اره یعنی بسوی
نظر بماه کردم او را ندیدم پس اگر نظر افاده رؤیت میکرد هر آینه این کلام متناقض بود و هم چنین
میگویند ما زلت انظر الیه حتی رأیته یعنی چندان چشم بدو افکندم تا او را دیدم پس
اگر نظر افاده رؤیت مینمود حتی رأیته بی فائده بود و کلام لغو بود و قرار دادن شیء غایت
از برای نفس خود پس گفته نمیشود ما زلت اراه حتی رأیته و ما میدانیم که ناظر ناظر است بالضرورة
لیکن نمیدانیم که ناظر رائی است بالضرورة بدلیل آنکه اگر نظر کند به او افکند میگوئیم هل رأیته ام لا
و اگر ناظر رائی بود بالضرورة استفهام جایز نبود از رؤیت او و اما آنکس که حمل کرده است نظر را
در آیه بر انتظار پس اختلاف کرده اند در معنی او به سه قول یکی آنکه معنی این است که منتظره
ثواب ربها و این قول روایت شده است از مجاهد و حسن و سعید بن جبیر و ضحاک که روایت
کرده از امیر المؤمنین علیه السلام و اگر کسی اعتراض کند باین قول بانکه بگویند نظر بمعنی انتظار
متعدی نمیشود بالی پس گفته نمیشود انتظرت الیه بلکه گفته میشود انتظرته جواب داده میشود بچند
وجه یکی آنکه آمده است در شعر نظر بمعنی انتظار متعدی بالی شد قول شاعر وجوه یوم بدر ناظرات
الی الرحمن تأتی بالفلاح که در این جا ناظرات منتظرات است و بالی متعدی شده است
و نظر بمعنی انتظار آمده است قول خدای عز و جل و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة ای
منتظرة و هم قول جمیل بن معمر و اذا نظرت الیک من ملک و البحر دونک جدتنی
نعماء و نیز قول شاعر انی الیک لما وعدت لناظر نظر الفقیر الی الغنی الموسر

نظر بمعنی انتظار است و بالی متعدی شده است هم از مبحث قید اسئله فراوان است در ذکر آنها
بحث تطویل منقول و جواب دیگر آن است که حمل میشود الی در قول خدا الی ربها ناظرة بر اینکه اسم بمعنی
زیرا که الی واحد آلاء است بمعنی نعمت و در واحد او چهار لغت است الی و الی و الی و الی
الی و الی شعر صدری و حمی و ساقط شده است تنوین بواسطه اضافه شدن بسوی رب گفته است
اعشی شعر و ابیض لا یرهب الهزال و لا یقطع رحما و لا یخون الی که الی اسم و بمعنی نعمت است
ای لا یخون نعمة انعم علیه و بعکس این است که این قول را ضعیف شمرده و بنا بر خوبی نسبت داده و چه
مذکور است که این کلام از جمات ثقات منسوب است و از امیر المومنین علیه السلام نیز رسیده است مراد
بناظرة منتظر الثواب است و جواب دیگر آن است که لفظ نظر جایز است که متعدی شود بالی در نظر
بمعنی چنانکه رویة متعدی شده است بالی در قول خدا تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل پس جاری
شده است کلام بر معنی و گفته میشود رایت الی الهلال ... و هم چنین جاری شده است کلام
بر معنی در قول فرزدق و لقد عجبت الی هوازن اصبحت منی تلوذ ببطن ام جریر پس متعدی شده است
عجبت بالی بعلت آنکه بمعنی نظرت الی هوازن است و نکته از آن اقوال این است که معنی ناظرة این است
که موملة لتجدید الکرامه یعنی آرزو برنده اند از برای رسیدن کرامت چنانکه گفته میشود عینی ممدودة
الی الله تعالی و الی فلان و انا شاخص الطرف الی فلان و چون که بیان عیون بعضی از اعضاء و
وجوه اضافه شده است نظر که یعنی است بمعنی رویة نیست بسوی آنچه اینها از اهل سلم است یعنی از
آن اقوال این است که معنی آن این است انهم قطعوا آمالهم واطماعهم عن کل شیء سوی الله
تعالی یعنی مومنان خدا در روز قیامت قطع مینمایند آرزوها و طمع ها و توقع را از هر چیز بجز خدا
تعالی و بغیر او نظر نمیکنند و از غیر او امیدوار نیستند بلکه منحصر است توجه و امید ایشان بخدا
بدرستی عز و جل ... و ازین جهة مقدم شده است مفعول بر عامل بجهة افاده حصر و لعل ... است که

ناظرة الی ربها

ناظرة الی ربها نتیجه و اینکه گفتیم الی بمعنی نعمت است بنا بر قول سید مرتضی قدس سره و نور حجة ... در تو
طایفه مجسمه از اهل سنت و نصه است چه ایشان میگویند در روز قیامت خدا از آسمان بزیر آید و مومنین
میشود و باین آیه مذکوره استدلال میکنند چنانکه شرح آن گذشت انتهی و بدانکه الی از برای تعدیه چنانکه در
اسئله مذکوره معلوم گشت و تدخل علی المظهر کما مر و علی المضمر نحو الیه و الیک نیز و داخل میشود الی
بر اسم ظاهر چنانکه گذشت و بر ضمیر مثل قول خدا تعالی و الیه یرد علم الساعة
یعنی بسوی او باز میگردد علم روز قیامت که چه وقت خواهد بود و قول خدا تعالی بما انزل
الیک و نیز در رافعت الی و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم ان الینا ایابهم لیکن
الیها فلا یصلون الیکما و گاهی الی و لام مترادف میشوند چنانکه آمده است در قول خدا تعالی و اوحی الی
نوح اوحی لها و ... و چون متصل شود الی باسم ظاهر باقی میماند الف او بحالش زیرا که اصل در حروف آنست
که در او تصرف نشود و اگر داخل شود بر ضمیر الف او قلب میشود بیاء مثل علی لدی و چنانکه گفته است سیبویه الف الی
و علی منقلب شده از واو زیرا که در الفات امالة جایز نیست و اگر علم شود الی و علی از بعض گفته میشود
در تثنیه الوان و علوان پس هر گاه متصل باء و علی ضمیر قلب میشود الف آنها بیاء پس گفته میشود الیک و علیک
و اصل الیک و علیک الاک و علاک بوده است قلب شده است الف بیاء بجهة فرق بین اضافه
بسوی ضمیر و ظاهر و بعضی از اعراب باقی میگذارند الف الی و علی را در حالت اضافه بسوی ضمیر
نحو پس میگویند الاک و علاک و آمده است در روی و الشاهی الیه ... ما یتقرب به الیک
و انا منک و الیک ای التجائی و انتهائی الیک و اللهم الیک ای اقبضنی یا خذنی یا اشکو ...
الیک الیک بمعنی تنح و ابعد است و تکرار از برای تاکید است چنانکه گفته میشود الطریق الطریق و الیک
کذا ای خذه و اذهب الیک ای اشتغل بنفسک و در حدیث امیر المومنین علیه السلام
الیک عنی ای تنح منی یعنی بعد عنی و در شواهد و این خطاب بدنیا است ... خطاب بزوجه ... که فرمود

ازاو جهت بحث الرابع في د لها معنيان احدهما للظرفية وهي حلول الشيء في غيره اما
حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب

لام از حروف جاره ست بكسر فا و سكون يا ولست و بنا بر قول مصنف از بهر او دو معنى است يكى از آن معنى ظرفيه است
يعنى ميعه لذي از بهر ظرفيت و اين معنى موضوع اوست و معنى ظرفيه حلول شيء است در غير خود و حلول يعنى
نزول است و [illegible] تحقيق درين معنى كه از ابو البقا در كليات [illegible] طرف زمان [illegible] حقيقة
شد قول تعالى في بضع سنين و مجازا مثل في القصاص حيوة و ظرف مكان است در قوله في ادنى الارض و مثل
آن است كه في [illegible] چيزى كه حقيقة ظرف نيست [illegible] كه متعذر [illegible] و را بر ظرفيه [illegible] آنكه [illegible]
مصاحب [illegible] پس حمل [illegible] بر تعليق [illegible] مناسب [illegible] ظرفيه [illegible] حيث لا الاشيء والمقارنة
[illegible] صحيح است حمل [illegible] او را بر تعليق [illegible] كه [illegible] از جز [illegible] كه صحيح [illegible] توصيف
او را بوجود [illegible] در معنى شرط پس تعليق [illegible] مثل [illegible] و اخوات او بخلاف [illegible]
قوله از حيث [illegible] وصف [illegible] پس [illegible] تعليق [illegible] حقيقة و تعليق [illegible]
بحقيقة الشرط [illegible] ابطال از بهر [illegible] پس اين هم [illegible] و [illegible] جزء
[illegible] جزء [illegible] شد قول تو هذا ذراع في الثوب [illegible] و تداخل في الزمان [illegible] بالشيء حاطة
المكان به فنقول [illegible] في يوم الجمعة والحدث بين الاثناء فكان الحدث قد بلغ
من الظهور بحيث صار مكانا للشيء محيطا به ومنه الي في حاجتك وفي فلان عيب
يعنى چنانكه في [illegible] مكان [illegible] زمان هم [illegible] مكان احاطه [illegible] و زمان هم [illegible]
قيامك في المسجد چنانكه مسجد محيط است قيامك في يوم الجمعة نيز [illegible] قيام [illegible]
و هم چنين [illegible] حدث [illegible] [illegible] در ظهور [illegible] مكان است [illegible] محيط [illegible]
[illegible] في حالة الضرب يعنى [illegible] ضرب زيد [illegible] مكان [illegible] في حاجتك و في فلان [illegible] مكان [illegible]

الشهر الكلام الى اليها

اشهر الكلام انما الهما اين قسم و معنى بگويد كه في از بهر ظرفيه است يا از بهر ظرف مكان است يا از بهر ظرف
زمان و بهر دو وجه آمده است در قول خداى تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض وهم من بعد
غلبهم سيغلبون في بضع سنين يعنى مغلوب كرديد اهل روم بر عجم در ادنى زمين كه مغلوبين
[illegible] يا غيران است و [illegible] روم [illegible] از غلبه فارسيان بر ايشان [illegible] است كه بر فارسيان غلبه كرده
در چند سال [illegible] و بضع بكسر با و سكون ضاد معجمه ما بين سه است تا ده از بضعته الى قطعته تبضيعا
و اين است بضاعة كه يعنى قطعه از مال [illegible] در اين آيه مباركه از بهر ظرف مكان حقيقى آمده است
در في ادنى الارض و از بهر زمان حقيقى آمده است در في بضع سنين پس ادنى و بضع الكتاب
ظرفيه [illegible] از [illegible] اليه پس ادنى هم [illegible] است از ادنى و بضع هم است از بهر ما بين
ثلاث الى التسع و شد زيد في الدار كه از بهر مكان حقيقى است والماء في الكوز والدراهم في الكيس
و اين است [illegible] الخاتم في اصبعه والقلنسوة في رأسه يعنى انگشترى را در انگشت داخل كرد و كلاه
را در سر نهادم [illegible] درانيد [illegible] قلب است [illegible] خاتم و قلنسوة ظرف است در اصل
و اصبع و [illegible] مظروف [illegible] لكن [illegible] مناسب آن است كه [illegible] ظروف [illegible] ظرف
قلب [illegible] كلام [illegible] اين [illegible] و شد قول خداى تعالى ومن آياته الجوار
في البحر كالاعلام يعنى [illegible] و علامات دال بر وحدت و قدرت حضرت [illegible]
در غير او [illegible] كشتيهاى رونده است در دريا [illegible] كه في در اين از بهر ظرف
مكان حقيقى است زيرا كه ظرف كه كشتى است و مظروف كه دريا است [illegible] و [illegible]
و شد قول [illegible] فلا لغو ولا تأثيم فيها ولا حين ولا فيها ملم وفيها لهم ساهرة وبحر و
ما فاهو ابه ابدا مقيم [illegible] است [illegible] در بهشت [illegible] در بهشت
[illegible] در بهشت است گوشت حيوان [illegible] حيوان [illegible] كه [illegible] در بهشت [illegible]

همیشه تو باشی بر وجه و حاضر باشی و در این شعر در سه جا از معنی ظرفیة تجوز باشد بعلت آنکه جنت که ظرف است حقیقی است که در موضع
اول بظرف مجازی است و در موضع دوم بظرف حقیقی است بعلت آنکه لحم حیوان مرده دیگری است پس جار و مجرور حال مفعول باشد یا آنکه
ظرف و مظروف هر دو حقیقی باشند و بعبارة اخری ذات باشند مثل زید فی الدار و الماء فی الاناء و المال فی الکیس
و قول خدای فاما الذین امنوا و عملوا الصالحات فهم فی روضة یحبرون یعنی و ایشان که بخدا ایمان آوردند و کارهای
شایسته کردند پس ایشان در باغها منعم و مسرور باشند و مانند این است که ظرف حقیقی است و مظروف
مجازی است و بعبارة اخری معنوی است مثل قول خدای ~~فاولئک فی العذاب محضرون~~ و قول خدای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة یعنی هر آینه بود از برای شما در رسول خدای اقتدا نیکو اسوة حسنة ای قدوة صالحة
گفته می شود لی فی فلان اسوة ای به اقتدا و بنا بر این فی بمعنی باء خواهد بود و اسوة از اسات است چنانکه قدوة از
اقتدا است اسم است و وضع شده است در موضع مصدر و معنی این است که کان لکم برسول الله اقتداء لو اقتدیتم به فی نصرة
والصبر معه فی مواطن القتال و اسوة بنا بر [illegible] بضم الف قرات شده است و سایر قراء بکسر الف قرات کرده اند
و قول خدای فالذین فی قلوبهم مرض و قول خدای لقد کان فی یوسف و اخوته ایات للسائلین
و قول خدای وهو الله فی السموات و فی الارض و مانند این است که ظرف حقیقی است و مظروف مجازی مثل قول
خدای اصحاب الجنة فی شغل و قول خدای فاولئک فی العذاب محضرون و انا فی حاجتک و قول خدای
جعلنا اللیل لتسکنوا فیه و مرکوز فی فلان شجاعة و فیهم لو شاد و مانند این است که ظرف و مظروف
هر دو مجازی است مثل النجاة فی الصدق و الهلاک فی الکذب و الشرف فی الجد و الهیبة فی
الظلم و الحر فی الصیف و البرد فی الشتاء و البلیات فی اللیل و تفکر فی النوائب
و تعقل فی المصائب و تحیر فی الدواهی پس در این مثلها فی واقع شده است در میان ظرف
و مظروف که هر دو مجازی است شیخ رضی قدس سره فی را بمعنی ظرفیه است تحقیق شد
اندیشه الدار و تقدیرا سمی نظر فی الکتاب و تفکر فی العلم و انا فی حاجتک بعلة آنکه کتاب

وعلم و حاضر

وعلم و حاجت مشغول می گردد نظر و تفکر را و متکلم مشتمل می شود بر آن یا مثل اشتمال ظرف بر مظروف و گویا این
محیط شده بر آن یا از اطراف آن یا و از این است حدیث فی النفس المؤمنة مائة من الابل
یعنی دیه نفس مومنه صد شتر است ای فی قتلها پس بسبب قتل نفس متضمن دیه است پس تضمن ظرف بر
مظروف است و بعضی گفته اند که فی در این موضع سببیه است الثانی یعنی علی و هو قلیل یعنی دوم از معانی
فی آن است که مرادف علی یعنی از برای استعلا و در این قید است و این بنا بر قول کوفیون و قتیبی است و این فی است
مستحسن است که در مقام اوقع آورده شود مثل قول خدای تعالی فلاقطعن ایدیکم و ارجلکم من
خلاف و لاصلبنکم فی جذوع النخل یعنی گفت فرعون علیه اللعنه با ساحران البته خواهم برید دستها
و پاهای شما را از خلاف و می آویزم شما را بر ساق ها و شاخهای درخت خرما ای علی جذوع النخل و مثل
قول شاعر امیس عنترة بن شداد عبسی است بطل کان ثیابه فی سرحة یحذی نعال السبت
لیس بتوأم یعنی آن جوانمرد بود که گویا جامه های او را بر قامت درخت عظیم برکشیده اند که این صفت دلالت
می پوشاند بر آن درخت کفش یا [illegible] که از پوست گاو دباغ کرده شده است [illegible] گفته شده است
درخت سنه در این جا بمعنی علی و لکن [illegible] شده است مصلوب بواسطه تمکن از جنبه با [illegible]
شعر قبر از بعضی منصور شیخ رضی رحمه الله میگوید بعد آن است که فی در این جا بمعنی اصلی خود است بواسطه
آنکه متمکن است مصلوب در جذع مثل تمکن ظرف در مظروف که گویا [illegible] ظرف شده و
درخت مظروف و این از باب استعاره تبعیه است و مثل قول سوید ابن کاهل یشکری
هم صلبوا العبدی فی جذع نخلة فلا عطست شیبان الا باجدعا یعنی ایشان محکم بسته
[illegible] را که از قبیله عبد قیس بود بر شاخ درخت خرما پس عطسه نکند قبیله شیبان مگر بسبب اجدع و اجدع
بروزن احمد اسم مهر است که پدر سروق التابعی است و اجدع یعنی مقطوع الانف و الاذن است
یعنی گوش و بینی بریده شده و اسم شیطان علیه اللعنه است پس فی بمعنی علی است ای علی جذع نخلة و بدانکه

صحاح اللغه نیز گوید که یونس گمان کرده است که عرب میگویند نولت فی اهلک دار المقام برکتها ایک
و میرسد ازین تجرید و معنی تجرید در باء و من ذکر شد مثل قول خدای تعالی لهم فیها دار الخلد یعنی از بعض
اشیاء دار دار خلد است لکن بواسطه دخول فی در شیء سنه انتزاع کرده است از او دار دیگر و قرار داده اند
او را اسم که شده در جهنم از جهت کفار بجهت ترتب شدن مرامر جهنم است و مبالغه در اتصاف جهنم است
بدین و بجز بدانکه ظاهر تجرید بدون توسط حرف میشود شد قول قتاده بن مسلمه الحنفی فلئن بقیت
لارحلن بغزوة تحوی الغنائم او یموت کریم یعنی پس اگر زنده بمانم کوچ میکنم بسوی جنگ جائی که
غنایم بسیار جمع شده باشد یا آنکه بمیرد مرد کریم یعنی من بمیرم و این منصوبست بان مضمره کی گفته است
الا ان یموت کریم یعنی من میرم و مرد کریم نفسش را اسم گفته است و گویا انتزاع کرده است شاعر از نفس
خودش که تا در بقیت است کریم را بجهة مبالغه در اتصاف خودش را بکرم و از این جهت نگفت او اموت
بصیغه متکلم پس تجرید معلوم است از لفظ کریم را از تا و در بقیت بدون توسط دو دال حرف بر کریم
و این خلاف قول خدای تعالی است انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر یعنی ما عطا کردیم
ترا خیر کثیر پس بگذار نماز برای پروردگار خود و شتر قربان کن کوثر فوعل است از کثرت و این وزن دلالت
بر کثرت میکند و کوثر خیر کثیر است و در اینجا مطلوب نفی است و در نهر است در بهشت در احادیث
معراجیه آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بالا رفتن مقام شبی دیدم که بر لب آن نهر خیمهای
مروارید و یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرجان نیز بر لب آن جوی دیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این
جوی چیست گفت کوثر است خداوند کریم تو عطا فرموده است پس در اینجا نیست معنی از بهر انتزاع
در او و گفته شده است تقریر در قول قائل او یموت کریم او یموت کریم مبنی است پس بیان این نوع از
اقسام که بدو نوع تجرید شده است و در این نظر است زیرا که نیست عجز بودن این تقریر بجهت حصول تجرید
بدون این تقریر و نیست قرینه که دال بر این تقریر باشد و باین کلام ساقط میشود آنچه گفته اند بعض که

شاعر خطاب کرده است نفس خود را در بیت نظر است بعلت آنکه او از باب التفات از غائب بتکلم است
بسوی غیبت بجهت آنکه شاعر التفات گفته است بکریم نفس خودش را در دوم گفته است که تجرید باشد التفات
نیست بلکه او واقع است آنکه موجود ساخته است متکلم نفسش را از ذاتش و قرار داده است او را
محل طلب بجهت نکته شد تونیع در شد قول امرء القیس بن عابس تطاول لیلک بالاثمد چنانکه گذشت
بجهت نصیحت وقولی کلما جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی یعنی
و گفتن من در هر زمان که از جا بر کنده میشود نفس من و بجوش آید از غضب که ثابت باش در مکان خود
و آرام گیر تا آنکه تو را به تحمل و ثبات ستایش کنند یا استراحت نمائی پس شاعر تجرید کرده است نفس خود را
از ذات خود و قرار داده است محل طلب را در قول خود مکانک بجهت نکته و آن نصیحت کردن است
و ظاهر میشود که تجرید بر طریق کنایه است شد قول شاعر یا خیر من یرکب المطی و لا یشرب کاسا
بکف من بخلا یعنی ای نیکو کسی که سوار میشود مرکب را شتر سواری را و نیاشامیده است جام شرابی را
از دست کسی که بخیل است شاهد در تجرید بیت است بر طریق کنایه نظر بانکه نفی شرب کاس از کف بخیل
کنایه است از شراب از کف خود ثابت کننده است کف خود را کف کریم و معلوم است که شرب
گفته است بکف خودش پس خودش این کریم است و مخفی مانده است این نکته بر بعض بواسطه وقت او
پس گمان کرده اند که اگر خطاب بعض بشر از بهر نفس شاعر پس تجرید است و الا تجرید نیست بلکه کنایه
میباشد از آنکه ممدوح بخیل نیست و ندانسته اند که بعضی از کنایه از نفس خود منافات با تجرید ندارند
و آنکه اگر بعضی خطاب از بهر نفس شاعر بشر قسم رابع و پنجم داخل در قسم پنجم تجرید که مخاطبه
انسان است نفس خود را و بیان تجرید این است که انسان انتزاع میکند از نفسش شخص دیگر را اند خود
در آن صفتی که رانده شده است از بهر او کلام پس خطاب میکند او را شد قول ابی الطیب متنبی
لا خیل عندک تهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال یعنی نیست اسبی که هدیه کنی تو نفس

که هدیه فرستی تو آن محبوبه و نه ما پس بهر بار کنند ترا نحن تو تحفه هدیه محبوبه اگر بازی میکند ترا مال تو

پس کار انتزاع کرده است شاعر از نفس خود شخصی دیگر را در حقیقت خیل و مال و حال و قرار داده اهم است و او را

مخاطب در سخن گفتن و قول او عنداک و مثل این است قول اعشی وَدِّعْ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرَّكْبَ مُرْتَحِلُ

وَهَلْ تُطِيقُ وَدَاعًا أَيُّهَا الرَّجُلُ یعنی وداع کن هریره را بدرستیکه شتر سواران کوچ کننده اند و آیا طاقت

وداع کردن داری ای مرد پس قرار داده است در اینجا از جهل و تجرید نفس است از نفس خود شخصی دیگر را

مثل او و قرار داده است او را مخاطب در سخن گفتن و گاهی باشد که از بعض صحبت و در اینجا وقت صحبت

و در موضع او مع ذکر شود بنا بر قول کوفیین و قتیبی لیکن مذهب سیبویه و کسانی دیگر از محققین آن است

که فی نمی آید از بهر ظرفیه حقیقه او مجازا و اگر غیر این گمان کرده اند مردود است بتاویل و تعویض بودن

فی را بعضی مصاحبه و مع ذکر کرده اند و بعضی قرار داده اند مثل قول خدای تعالی لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ

إِلَّا خَبَالًا یعنی اگر بیرون آمده بودند با شما زیاده نمی کردند شما را مگر فساد اگر بیرون آمده با شما و هم قول خدای تبارک

و تعالی فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي یعنی داخل شو با بندگان من و داخل شو بهشت مرا ای مع عبادی

و هم قول خدای عز و جل قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا

دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا یعنی خدای روز کار رقی مت

بملائکه گوید است شما داخل شوید در میان امتانی که در گذشته اند از امتانی که پیش بوده اند پیش از شما

از جن و آدمیان شما از پری و آدمی مراد کافران گذشته اند از هر طایفه در آتش دوزخ هر گاه

در آید گروهی بدوزخ لعنت کنند گروهی دیگر را تا وقتی که بیکدیگر رسیدند همه ایشان در آتش پس

فی در اینجا بمعنی مع است ای مع امم قد خلت و هم قول خدای تعالی فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ ای

مع زینته و گفته شده است در قول خدای فی امم تقدیر فی جمله امم است پس حذف شده است مضاف

و فی بمعنی اصلی خود است و هم در اینجا شاید که از بهر ظرفیه مجازیه بود و در حدیث است که بدرستیکه

المؤمن

المؤمن

الْمُؤْمِنَ لَهُ قُوَّةٌ فِي دِينٍ وَحَزْمٌ فِي لِينٍ از بهر مؤمن قوه است بدین و حزم است از برای دین و مع لین و تحمل

واسع که فی در اینجا موضع نیز از بهر ظرفیه است بدانکه در قول خدای استعمال شده است در ظاهر از بهر وجه ظرفیه

بغیر حقیقی و مجازی در قوله تعالی إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ که در ظاهر فی از بهر ظرفیه حقیقی و مجازی مراد استعمال شده است

در یک عبارت زیرا که حقیقه است بالنسبه بسوی جنات و مجازی است بالنسبه بسوی نهر پس لازم می آید استعمال کلمه در حقیقه

و مجاز او این ممتنع است و جواب داده اند بانکه تقدیر اکتفاف که جاری الظرفیه است و شامل از بهر این دو ظرف است

ای فی نعیم جنات و نهر و من بمعنی نیز شد قول خدای تعالی وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا یعنی و روزی

برانگیزانیم از هر گروهی شاهدی از ایشان و مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی أَلَا عِمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الطَّلَلُ الْبَالِي

وَهَلْ يَعِمَنْ مَنْ كَانَ فِي الْعُصُرِ الْخَالِي وَهَلْ يَعِمَنْ إِلَّا سَعِيدٌ مُخَلَّدٌ قَلِيلُ الْهُمُومِ مَا يَبِيتُ بِأَوْجَالِ وَهَلْ يَعِمَنْ

مَنْ كَانَ أَحْدَثُ عَهْدِهِ ثَلَاثِينَ شَهْرًا فِي ثَلَاثَةِ أَحْوَالِ یعنی الا نعم نیز بشر در وقت صبح ای آثار خانه کهنه و الا نعم نیز

الکه نسکیه بود است در روزگار گذشته و در اینجا نیز اهلی و الا نعم و برخوردار می شود الا مرد نیکبخت سعادتمند باقی مانده و کم

غمهای او و شب نمی برد با دهواری او و اضطرابات و الا نعم و برخوردار نیست نیکبخت تازه کرده عهد او سی ماه بود در یکسال از ابتدا

زمان و مراد از سال نیز گفته اند که امر القیس است که در این شعر فی بمعنی من است ای من ثلثه احوال و گفته است ابن جنی در فی بمعنی بعد

و مضاف الیه محذوف است ای فی عقب ثلثه احوال لیکن دلیل و قرینه بر این مفقود نیست و این لفظ جاری است بمعنی ابن جنی است

حیث زید را بتقدیر مقول زید بانکه حال بود که الی حذف شده است و منصوب است بنزع خافض یعنی الی زید و گفته شده است

که احوال جمع حال است نه جمع حول یعنی که بمعنی سال است ای فی ثلاث حالات نزول المطر و تعاقب الریاح و مرور

الدهور و گفته شده است که ابتداء گفته است احدث عهده خمس سنین و نصف پس فی بمعنی مع است ای مع

ثلاثة احوال و معنی اراده است در اینجا ثلاثین شهرا فی ثلاثه احوال در تخصیص ثلاثه که ایشان کرد کرد ذکر و هجر بطول یا

و هم قول خدای عز و جل وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَى

فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ یعنی داخل کن دست خود را در گریبان پیراهن خود تا بیرون آید درخشان

بدعتی یعنی از آفت برص مصون باشد آنچه که معجزات ثمرات بود فرعون علیه اللعنة دیده او بدبختیکه ایشان را دیده بودند

روند کلمان ازمخان عنوان است اری تبع ابیات وی ثمره که در اینجا فی یعنی اصبع نحو یعنی و مفتاح مقدر است از

فی جمله تبع ابیات و لکن دلیل و قرینه از بعض تقدیر هکذا مضاف موجودیت اول آن است که در اینجا یعنی مع

و تنبیه یعنی الی است قول خدای تبارک تعالی فردوا ایدیهم فی افواههم ای الی افواههم تنبیه بعض رحمه الله

میگوید اول آن است که یعنی اصبع نحو یعنی از بعض ظرفیه حقیقی یعنی و مع تمکن اندر بعضی در افواه ایشان

در ظرف و تنبیه فی یعنی مع ذکر کرده است این معنی سوا ابوالبقاء در کلیات گفته نحو فی الاخرة اعمی

ای عنها و عن محاسنها و تنبیه فی یعنی لام یعنی از بعض تعلیل است قول خدای عز و جل فذلکن الذی لمتننی فیه

یعنی لمتننی بسبب من او معنی این است آنکه که ملامت می کردید مرا بواسطه او محبت ورزیدن با او و قول خدای تعالی

لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی اگر نبودی حکم و قضا از خدای که گذشته

است و در لوح محفوظ ذکر کرده شده که بی نهی صریح عقوبت نکنند و بنا دادن مواخذه ننماید هر آینه میرسید شمارا

بسبب آنچه فرا گرفتید از فدای عذاب بزرگ از لما اخذتم و هم قول خدای تعالی و لولا فضل الله علیکم

و رحمته فی الدنیا و الاخرة لمسکم فیما افضتم فیه عذاب عظیم ای لما افضتم و آمده است در حدیث

ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها لا هی اطعمتها و لا هی ترکتها تأکل من خشاش الارض

حتی ماتت یعنی زنی در آمد در دوزخ بسبب گربه که حبس کرده بود او را نه آن گربه را طعام میداد و نه او را رها می کرد تا

بخورد از حشرات زمین تا آنکه مرد از جوع و موافق لهذه تنبیه فی از بعض سببیه و اینجا معنی ساحب مجمع الجوامع در گفته

شرفی اربعین شاة شاة یعنی بسبب تملک اربعین شاة واجب است شاة و الحمد لله الذی

اطعمنا فی جائعین ای بسببه و بعضی روایت کرده اند که الحمد لله الذی اطعمنا فیه و نحن من جاعدنا جائعین

و در این صورت فی یعنی ظرفیه خواهد بود و تنبیه فی یعنی عند و این را ابوالبقاء در کلیات ذکر کرده است قول

خدای تعالی در سوره کهف حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة

یعنی نزدیک

یعنی نا و قتیکه رسید بجائی فرو رفتن آفتاب یعنی لجانب مغرب یافت آن را که فرو میرود در چشمه

آب گرم یعنی در نزد آن لیکن عین حمئة و تنبیه فی یعنی باء شد قول زید الخیل که بمعنی مع الرسول و آله زید الخیر نامیده

و یرکب یوم الروع منا فوارس بصیرون فی طعن الاباهر و الکلی یعنی و سوار میشوند در روز کارزار

از ما فرسانیکه بینا و هستند بنیزه زدن در رگ دل و گردها ای بصیرون بطعن الکلام و هم چنین قول شاعر

تجافی بها الکفان عنها و تشرب فی اثنائها و نقاعها یعنی شربیکه تحرک کانیت امور و معاش و مانند آن

شرب میکنم و قرار میگیرم یعنی مع و الف آن از اصحاب و زبرجد الحکم از شرب تنبیه ابوالبقاء در کلیات میگوید

فی یعنی با آمده است در قول خدای تعالی و من الانعام ازواجا یذرؤکم فیه یعنی و آفرید از چهارپایان صنفها که افزون

میگرداند شمارا در زراعت و تنبیه در اینجا وجه از خلقت او بیداوکم به گفتیم این مثال را که یعنی این است

از تنبیه سببیت یعنی فی در آن یعنی با نیست بلکه از بعض تعلیل است ای یکثرکم بسبب هذا الجعل را که یعد قول الزرکشی

را گفته است فی در اینجا از بعض ظرفیه مجازی است که قرار داده است خدا و خدای این تدبیر را مثل منبع و معدن

از بعض تکثیر شما و لکم فی القصاص حیاة و ذکر کرده که فی یعنی با است یعنی در بعض الصحیح می آید و اقتصار

وجوه مجازی شد مگر بمعنی با است در هر معنی از معانی با و زیرا که از معانی با رقم است که نیز آید از بیان معنی

و هم چنین در بعضی از معانی که فی نیز با و ثمر که اسم مطلوبیت نیز بعضی رحمهم الله میگوید ابتدا آن است که فی در

شوند گوید فی اثنائها یعنی اصبع نحو یعنی و شعر قرار داده شد ثمر اثنان بلا ظرف از بعض شرب قرار مجازا

و هم چنین قول ایشان فی الله من کل فائت خلف ای فی الطاعة و قول ایشان اخی فی الله ای

فی رضاء الله یعنی رضاء الله الله تعالی اشتمل علی مواخاتنا لا لنجح بحذا الاغراض الدنیویة و هم چنین است

قول ایشان الحب فی الله و البغض فی الله و تنبیه فی از بعض مقایسه نیز از بعض وبی گفته و مستعمل میشود

دیگر و این فی واقع شونده است میان مفضول سابق نیز میان الحرز که مفضول علیه واقع شده است در سابق است

و میان الحرز که فضیلت داده شده است بر آن مفضول و معتبر است مثل قول خدای تبارک و تعالی

أرضيتم بالحيوة من الآخرة فما متاع الحيوة الدنيا في الآخرة الا قليل يعني متاع حيوة دنيا مفضول است ومتاع
حيوة آخرة فاضل وفي از بهر قياس لكن نحويان اين را دليلست كه متاع دنيا نيز كه قياس مفهوم نكرده ميشود بر متاع
آخرت كه كدام بر ديگري تفضيل دارند وي ششم از بهر تعويض واين زائده ايست كه عوض آمده است از في محذوف
شد قول تو ضربت فيمن رغبت ازمن رغبت واين بنا بر بعضي ابن مالك است وكرديگر با او متفق نيست
واين مالك حمل كرده است اين را بر شد فانظر بمن تثق ازمن تثق واين حمل بر ظاهر اينست اين هم
برگردد فيه نظر زيراكه هركجا با زائده آمده قياس نيست وموقوف بسماع است پس قياس ميشود برا وحرف
جرا ديا آنكه ضمير فيه راجع است بسوي قياس بسوي قول ابن مالك ووجه نظر آنست كه مقيس عليه
در فانظر بمن تثق حكم نكرده اند كه با بدو او ازبهر زيادت باشد چه ميتواند من استفهاميه باشد نه موصوله وكلام بر فانظر
تمام شده باشد پس ابتدا كرده باشد بمن مستفهما بمن تثق ودراين صورت نه حذف است ونه تعويض پس
وجه ازبهر قياس كردن ابن مالك نمي باشد وازين است كه منفرد است دراين قول وازنجاه گفته اند كه او كرده ازيشت
وي هفتم از بهر تاكيد واين زائده ايست كه ازبهر غير تعويض است ونحويان تجويز كرده اند اين را فاحر در
ضرورة شعر قول سويد بن كاهل اليشكري وكنيتش ابو سعد است انا ابو سعد اذا الليل دجا نخال
في سواده يرندجا يعني منم ابو سعد در وقتيكه شب تاريك شود گمان كرده شود كه سياهي او همچو سياهي
زاغ سياه يا بعث سيامست از نخال سواده وگفته اند اگر اين بيت از قيد تجريد شمرده شد
لهم فيها دار الخلد نكته گذشت ممكن است ودراين صورت زيادت ونقص لازم نمي آيد وبعضي
تجويز كرده اند زيادت في را در كلام نيز وگفته اند از اين است قول خداي تبارك وتعالى وقال اركبوا
فيها بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم يعني گفت نوح سوار شويد در كشتي گاه
رفتن وگاه ايستادن بلكه بنام خدا وسوار شويد بدرستيكه پروردگار من آمرزنده وبخشنده
مهربان است پس في فيها دراين جا ازبهر تاكيد است زيراكه اركبوا در قول خداي تعالى كلا فيها ازبهر رشتن آمده

وتدخل

وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيهم ونحو لكم يعني داخل شده است بر اسم ظاهر چنانكه در مثلها مذكوره
گذشت وبر ضمير داخل ميشود مثل قول خداي تعالى كما ارسلنا فيكم رسولا وقول خداي ربنا وابعث فيهم رسولا
وقول خداي قل فيهما اثم كبير وقول خداي لله ملك السموات والارض وما فيهن فيه باشش شدن وبهم
فيها ازواج مطهرة فيها معنى … وگاهي في ميان اسم در حالت جر بغير في شد سمعت من في زيد
يعني شنيدم از دهن زيد از فم زيد ودر كلامه اسم پنج لازم داعوض را كه جائزة او بيا حرف غير از جر دهنده كان
تا نكه اسمت درميني نحو وگاهي ميشود كه في اسم مي آيد وفي غير جر دهنده اوست شد قول شاعر
اهدت سليمان يوم العيد قبرة رجل الجراد التي قد كان في فيها ترنمت بفصيح القول
واعتذرت ان الهدايا على مقدار مهديها يعني هديه آورد حضرت سليمان عليه السلام را در روز
عيد قبرة پاي ملخ را كه در دهان او بود واز آن حضرت بفصاحت زبان وبلاغت بيان سخن گو واز آن
هديه عذر خواست كه اين هديه نه باندازه شان آورنده اوست نه آنكه با شان ومرتبه تو شاه كار
گفته پس في در فيها اسم است ومعنى فم است وبسوي ها اضافه شده است ومجرور است وتقدير او از في فيها
ودر بعضي كتب يوم العرض … بنظر رسيده است وي پنجم در … كه در حالت جر … مثل
في بعهدك يعني … بعهد وميثاق خوار … كه في مفرده مخاطبه مؤنث است از فعل امر …
وفا يعني مفرد … مي آيد … با سكت در … مي آيد
الخامس اللام ولها معان احدها للتخصيص وهو على ضربين اما اختصاص الملكي
نحو المال لزيد او اختصاص الاضافي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو ضربت
الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اي والله الرابع زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم
وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو له معقبات لكن نفعني بالحاق الضمير الخامس بمعنى
عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيرا

ما سبقونا الیه ولیس معنی الآیة ان الکافرین خاطبوا المؤمنین
لانه لو کان کذلک لوجب ان یقال ما سبقتمونا الیه فعلم ان معناه قال الذین کفروا
عن الذین آمنوا یعنی بجای آنکه مرد شاهد جری دیده اسلام و از بهر افشاد و ایمان عن نقل مشته بود لام
است یعنی ل بجر اول چه لام اسم است از بهر آن یعنی آنکه جیم از بهر ج و حاء از بهر ح و خاء از بهر خ
و غیر این از سایر حروف تهجی و بیان از بهر لام معانی چند یکی از ان معانی تخصیص است و تخصیص مصدر باب تفعیل است
از خصه بالشیء خصا و خصوصا و خصوصیة و خصوصیة بالفتح و خصیصی و خصیصاء بالمد و خصیة و تخصة
فتخصه والتخصیص از باب التفعیل بمعنی تعمیم است و تخصیص بر دو قسم است یا اختصاص ملکی است یعنی اختصاص
در معنی ملکیت سیم از او مفاد می شود و از ثبات آنکه این شخص مالک این مال است این مال با این شخص اختصاص پیدا می کند
مثل المال لزید یعنی این مال ملک زید است و اختصاص بود دارد و الحبر للخطیب والجل للفرس و این یک
مثال از بهر اختصاص اضافی است یعنی رابطه اضافه و نسبت اختصاص داده جل را بفرس بعلت آنکه
جل از بهر غیر فرس [illegible] بیان شد چهار و بیشتر ذکر این ها و این ترجمه صورت کلام شارح است اما اقوال کاه در
تحقیق معانی لام بطریق اکمل زبدة البیان است در شرح مرکود حجت باید دانست در لام جر عمل می کند
بر سه گونه است یکی عامله جزم و دیگر عامله جر و دیگر عامله نصب بنا بر قول کوفیین لکن نحاة بر این قول اتفاق
ندارند و الکوفیین لکن از لام می برند در عمل جر میکند و این لام جاره مکسور است با هر اسم ظاهری و مفتوح است
باضمیر و کسر او بمطلق ضمایر بلغة خزاعیة نیز جایز است و لب هست در مفتوح می کند بعد از آنکه
ناصبه مضمره مثل لیعلم بفتح میم که لان یعلم دقیل شده است فتح او با جمیع اسماء ظاهره و لب است
در مفتوح مبنی با مستغاث در مباشر یاء بی مثل یا لله بفتح لام لکن اگر مستغاث نبود مباشر یا و نباشد
مفتوح تحا به میم مثل قول شاعر یَبْکِیکَ نَاءٍ بَعِیدُ الدَّارِ مُغْتَرِبٌ یا لَلْکُهُولِ وَلِلشُّبَّانِ لِلْعَجَبِ
یعنی میگرید ترا کسیکه دور است و خانه او دور است و غریب گشته است ای پیران و ای جوانان حاضر شوید
مرا این امر

مرا این امر عجب را که در لام در للشبان از بهر مستغاث ثانی است لکن مباشر یا و نیست مکسور است با آنکه عطف
شده است بر مستغاث که مباشر یا و است در یا للکهول بنی و اما قرائة ابراهیم بن ابی عبلة الحمدُ لله بضم
لام متقض قاعده کلیه در مکسور بودن لام جر بر هر اسم ظاهری نیست زیرا که این ضمه عارض است بجهة
متابعت با دال در هر حینی اگر لام داخل شود بر ضمیر متکلم مکسور می باشد مثل لی زیرا که اگر مفتوح بشود
لازم می آید که واو یاء قلب بالف شود در این وقت اشتباه پیدا می شود و آنکه مفتوح شده لام جر با
مستغاث از بهر چیزی است یکی فرق بین مستغاث و مستغاث له مثل یا للمظلوم و یا للضعیف
از قوم دیگر آنکه واقع شده است مستغاث در موقع ضمیری که لام با او مفتوح می شود دوم آنکه هر کلمه
که یک حرف بود شأن این است مفتوح بود بجهت خفت فتحه و ثقل ضمه و کسره بر کلمه در غایت تخفیف
در رابطه بودن او بر حرف مثل واو و فاء و لام ابتدا و آنکه مکسور شده لام و باء جر بجهت موافقت با عمل
خود شان است و آنکه مکسور نشده است کاف تشبیه بجهت این است که اسم هم می باشد بمعنی مثل پس جر کاف در
این وقت بالاصالة نیست بلکه بجهت اقامه او است مقام حرف بنا بر قول کسیکه میگوید کاف جاره آمده
و مفتوح نشده بجهت حرف جر مجرور است به بواسطه دخول اسم بر او و مضاف الیه بودن او و آنکه بنا نهاده اند لام
جر داخل بر ضمیر بر فتح بجهت الحاق او است در مضمر به یلامات مثل لام ابتدا و لام جواب لو و غیر این
و آنکه مخصوص شده است الحاق لام جر به یلامات در حالت دخول او بر مضمر بعلت آنست که در این هنگام
مشتبه نمی شود بغیر خود [illegible] لامات بعلت آنکه ضمیر مجرور غیر از ضمیر مرفوع است و اگر فتحه داده شود در غیر ضمیر
مشتبه میشود بلام ابتدا و فرق با جواب است بهمت که تمام [illegible] با واسطه وقف [illegible] و در وقتیکه گفته شود یا
لک و یا لی احتمال دارد که هر یک از این دو بمعنی مستغاث به یا مستغاث له باشد و تجویز کرده است هر دو را ابن جنی
در قول شاعر فَیَا شَوْقِی مَا اَبْقَی وَیَالِی مِنَ النَّوَی وَیَا دَمْعُ مَا اَجْرَی وَیَا قَلْبُ مَا اَصْبَی یعنی پس ای
شوق چه چیز باقی گذاشته است [illegible] رسیده مرا از مهجور [illegible] دار ای اشک چشم چه چیز جاری کرده است ترا

وابدل من جمیع خبر فریفته است و ابل العناد است ترا الوردخو پس لام مکسوره از قبیل مستغاثه است و بجهة آنکه داخل جاء و
متکلم شده است مکسور است و ابن جنی گفته است که احتمال دارد که کلمه مستغاث به واقع شده یا
مستغاث من جمله زیرا که اگر بعضی مستغاث تقدیر چنین است که یا ادعولی و این غیر جایز است در غیر
باب طلب قدرت و عدم قدرت و از عرب کسر است که بجهة مرد به لام و داخل میشود بر فعل
شد قول خدای تعالی وما کان الله لیعذبهم بفتح لام کی فتح میدهند این لام را بجهة فرق میان لفظ و لامی که
داخل میشوند بر فعل یکی از قبیل جزم و این لام امر است مثل لیرم که در اصل لیرمی است یا بجزم ساقط شده است
و لامی که داخل بر فعل میشود و فعل بعد از آن منصوب میشود بان مقدره آنکه فتح میدهند لام را بجهة کراهت
ادخال صورت لام جر مختص بالاسم است بر صورت فعل پس فتحه داده لام را بجهة مشابهت بجزم زیرا که
داخل میشود بر فعل لکن بعضی اعتراض میکنند بر این کلام که لام جر مکسور است با آنکه داخل شده است بر نفس
فعل پس چگونه میان فتحه دادن این لام را بجهة مشابهت بآنچه داخل میشود بر فعل تعبیر کرد شاید مراد [illegible]
این کلام که شارح است مشابهت بالام بعد در مثال ان زیدا لیقوم است و از قبیل لام جاره معانی کثیره است
در افرض از نیست است یکی از آن ها استحقاق است و این لام واقع شونده است میان ذات و معنی
و این ها لکن استحقاق و اختصاص را تعبیر از شبه تملیک داشته است مثل الحمد لله و العارة للدار
و العزة لله و الملک لله و العظمة لله و الامر لله و مثل ویل للمطففین و لهم فی الدنیا خزی و این آیت
قول خدای تعالی و للکافرین النار ای عذابها و آنکه این آیه مبارکه از سابق حذف کرده لعله آنکه در این جا
لام واقع شده است میان ذات و معنی مقدر و آنکه تقدیر عذابها بجهة این است که کفار
مستحق ذات آتش نیستند بلکه مستحق عذاب میباشند و ممکن است لام در این جا از قبیل اختصاص باشد لعله آنکه نار
مختص به کافرین نیست بلکه از قبیل آنکه [illegible] است که [illegible] گشته است و خدای خواسته
میان و بیان لام از قبیل اختصاص و فرق میان استحقاق و اختصاص آن است که لامی که از قبیل استحقاق است

واقع شود

واقع میشود بین معنی و ذات لکن لامی که از قبیل اختصاص است بخلاف این است مثل الجنة للمؤمنین و هذا الحصیر للبیت والمنبر
للخطیب و السرج للدابة و القمیص للعبد و مثل ان له ابا فان کان له اخوة و مثل قول تو هذا الثوب للحبیب و هم قول تو
ادوم لک ما تدوم لی و در این دو مثال واقع شده است بین ذات و معنی و این قرار یافت از قسم اول بعضی استحقاق
از قسم ثانی لکن تمثیل میکند بر شی که مراد این است که بعضی در قول شارح بین معنی و ذات مصدر است
در اسلامی یا مغایر او که مصدر است و از قبیل لام از قبیل ملک مثل له ما فی السموات و ما فی الارض و بعضی از
نحاة استغنی لفظ اختصاص از ذکر ملک و استحقاق بجهة تقلیل در اشتراک گفته است و بعضی از نحاة
گفته اند که ملک اصل معانی لام است و ظاهر این است که اصل معنی لام اختصاص است و اما ملک نوعی از
انواع اختصاص است و هم چنین استحقاق لعله آنکه مستحق چیز پس از قبیل او آن شی به واسطه استحقاق او به آن
شی یک نوع اختصاص حاصل میشود و هم چنین در قول که گفته شود هذا المال لزید و المسجد لازم است که بگوئیم لام از قبیل اختصاص
میباشد به جهة آنکه زید قابل از قبیل ملک لازم نیاید استعمال مشترک در دو معنی لکن اکثر نحویین
این قول را قبول نمیکنند و اختصاص و ملک و استحقاق را هر یک معنی علیحده میدانند و ابو البقاء در کلیات
ذکر کرده لام اختصاص واقع شونده بین ذاتین است و بعضی فرق نگذاشته اند بین او و استحقاق بجهة تقلیل
در اشتراک است و گفته شده است که آن چیزی است که صحیح باشد از قبیل او تملیک پس لام و لام اختصاص
و آنچه صحیح نیست از قبیل تملیک و لکن اضافه شده به سوی او چیزی که مملوک باشد از قبیل او پس لام با او لام
الاستحقاق است و آنچه غیر این است پس لام در او از قبیل ملک است انتهی و ابو البقاء ذکر کرده که لام از قبیل اختصاص
حقیقی چنانکه در الملک است مثل لله ما فی السموات و الارض و وهبت له المال و فی شبه الملک مثل
یهب لمن یشاء الذکور و السلام لزید و از قبیل اختصاص ادعائی است چنانکه در الحمد لله و الامر لله
به آنکه شرط علاقه شدیده بمنزله اختصاص است انتهی کلامه و بعضی اختصاص حقیقی را به تملیک
تاویل میکنه مثل وهبت لزید دینارا و اختصاص ادعائی را به شبه تملیک تاویل میکنه مثل

حتی یکم زانفکم ازواجا تتبع بعضی رحمه الله بر کرده‌اند بمعنی فرع اختصاص است دوم لام از برای تعلیل
و تعلیل مصدر باب تفعیل است بمعنی علت آوردن از برای فعل چنانکه ضربته للتادیب یعنی زدم او را بواسطه
آنکه تحصیل کند پس للتادیب علت صدور فعل واقع شده است و مثل قول امرء القیس که گفته
ویوم عقرت للعذاری مطیتی فواعجبا من رحلها المتحمل یعنی و آن روزی که پی کردم از برای
دختران بکره شتر راهوار خود را پس ای عجب حاضر شو این امر عجیب را و تعجب است از جهل و پالان
او برداشته شده بود پس للعذاری علت است از برای عقر مطیه و هم مثل قول ابی صخر الهذلی
وانی لتعرونی لذکراک هزة کما انتفض العصفور بلله القطر یعنی بدرستیکه زایل کرد مرا تیغه
یاد آوردن تو نشاط و ارتعاش لرزیدن و حرکت کردن گنجشک در هنگامی که ترکند او را باران پس لام در
لذکراک از برای تعلیل است ای بعلت ذکر ایاک و مثل قول خدای تعالی لتکونوا شهداء علی الناس
و قول خدای تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض لتحکم بین الناس بالحق ابو البقاء گفته لام در
قول خدای تعالی انما نملی لهم لیزدادوا اثما لام العاقبة است نه ... ولیکن لام بواسطه آنکه در او معنی اراده است صلاحیت
دارد که متوکد از برای مضمون فعل اراده یعنی مثل حسبک الله کافیک هم چنانکه این لام بواسطه آنکه در او معنی
دلالت کننده بر اختصاص زیاد میشود از برای تاکید معنی اضافه مقتضی از برای اختصاص است در مثل لا اباک
پس بدرستیکه اصلش لا اباک میباشد اشهر کلام ابن هشام در مغنی میگوید که از برای تعلیل است در قول خدای تعالی
لایلاف قریش ایلافهم و تعلقش به فلیعبدوا است و گفته شده است بما قبلش میباشد که سوره
فیل است ای فجعلهم کعصف مأکول لایلاف قریش و این قول ترجیح داده بآنکه این دو سوره یعنی فیل
و قریش در مصحف یک سوره واحده آمده است و ضعیف است بآنکه قرار دادن ایشان را کعصف مأکول
این است که میباشد بواسطه کفر ایشان و جرأت ایشان بر بیت الله و گفته شده است که متعلق است
بمحذوف تقدیرش اعجبوا است و قول خدای تعالی و انه لحب الخیر لشدید ای و انه لحب المال
لبخیل

گفته ابو البقاء هر یک را علیحده معنی از برای لام گرفته و بعضی گویند اصلش ... و آن لام ملک است و بعضی ... اینست ... در چیزی قول گرفته‌اند او را شد قول خدای انما الصدقات للفقراء ... از برای مجرد اختصاص ... قبول نکرده‌اند ... الخلافة لقریش
صح

بنجیب و قراءة حمزة در قول خدای تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة
ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه یعنی و یاد کن هنگامی که گرفت خدای تعالی عهد
پیغمبران را بجهت عطا کردن من شما را بعضی از کتاب و حکمت را پس آمد شما را پیغمبری جلیل القدر که مصدق کتاب
شما باشد بجهت آنکه بدو ایمان آورید و هم او را یاری کنید بدانید شان نصرت دادن او را ای لاجل ایتائی ایاکم
بعض الکتاب والحکمة ثم لمجیء محمد صلی الله علیه و آله و سلم مصدقا لما معکم من الکتاب والحکمة لتؤمنن
به پس لام در لما آتیتکم و لتؤمنن به مصدریه است و لام از برای تعلیل است و آنکه متعلق بجواب
سوگند است بواسطه آنکه ... در ظرف است چنانکه در شعر واقع شده است مثل قول عمر بن یمن ...
رضیعی لبان ثدی ام تحالفا باسحم داج عوض لا نتفرق یعنی دو شیر خوار
از یک پستان مادر ... قسم شده‌اند ... ترجمه ... عوض در این جا بر لا نافیه تقدم
شده است بجهت توسع در ظرف بآنکه لا صدارت طلب است و جایز است ما مصدریه نباشد بلکه موصول
اسمی باشد و اگر گفته شود در این وقت عائدی در ثم جاءکم رسول نیست جواب این است ما معکم نفس ما آتیتکم
باشد گویا گفته شده است مصدق له لکن این قول ضعیف است بجهت قلت آن مثل قول قیس بن الملوح المجنون
لبنی عامریة بود فیا رب لیلی انت فی کل موطن و انت الذی فی رحمة الله اطمع
یعنی پس ای پروردگار لیلی تو در همه مکانها ... و تو آنکسی که در رحمت تو طمع دارم در این جا
الله در عوض ضمیر عائد موصول است آمده است و اما قرائت سایر قراء بفتح لام پس لام در این
وقت لام توطئه است و ما شرطیه است یا آنکه لام از برای ابتداء است و ما موصوله است ای
للذی آتیتکموه و این بنا بر قول اول که لام توطئه یعنی مفعول است و بنا بر قول ثانی که لام از برای
ابتداء یعنی مبتدا است و از این قسم است قرائت حمزه و کسائی در قول خدای تبارک و تعالی وجعلناهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا ای لصبرهم بکسر لام است و آنکه گفتیم بنا بر قرائت بفتح

پس لام از بهر توطیه است بنا بر بودن ما شرطیه است و این مذهب مازنی و زجاج و فارسی و مختار است
و قول خدای لتؤمنن ساد مسد جواب قسم و شرط است و از این نوع است بعضی از قسم تعلیلیه
لام ثانیه در مثل یا لزید لعمرو و تعلق این لام بفعل محذوف است و این محذوف با فعل از جمله
مستقله است ای ادعوک لعمرو و بهتر است که آن اسم حال از منادی است ای مدعوا لعمرو و در این قول
مدعوه است لکن ابن عصفور از آنجا که بقول ثانی مطلع گشته است نقل کرده است اجماع بر قول
اول را لکن قول ثانی لیس هم در این باب مذکور شده است و آن این است متعلق شی و جو که یعنی
شده است از او حرف نداء بنا بر آنکه لام مستغاث زائده نیست و از اقسام لام تعلیلیه است لام در خبر
منصوب به فعل مضارع لفظا و این لام را لام کی نامند بجهت تضمن او معنی کی را لکن شرطش این است
که واقع شود بعد از چیزی که مستقل باشد از حیثیت کلام بودن مثل قول خدای تعالی و انزلنا الیک الذکر
لتبین للناس و انتصاب فعل بعد از او بان مضمره است بعینها و جمهور نحاة بر این متفق شده اند که
بان مضمره یا بکی مصدریه مضمره نیست چنانکه سیرافی و ابن کیسان گفته اند و نه بلام است بطریق
اصاله چنانکه اکثر کوفیین بر این رفته اند و نه بلام است بنا بر آنکه قائم مقام ان باشد چنانکه ثعلب
بر این رفته است و از بهر نیست ظاهر ساختن کلمه آن را پس بر کی جئتک لان تکرمنی بلکه
واجب است و این در وقتی است که مقترن نشود فعل بلا مثل قول خدای لئلا یکون للناس علیکم حجة
و ابطال آنکه حاصل نحو نقل یا لیکا و ... بر آنکه جایز داشته است ابو الحسن الاخفش
آن متعلق کرده قسم بلام کی واز اینجمله قرار داده است قول خدای تعالی سیحلفون بالله
لکم لیرضوکم پس گفته است معنی لیرضنکم است گفته است ابو علی این قول
اولی است از آنکه لام متعلق به یحلفون و مقسم علیه محذوف باشد و انکار کرده است
ابو الحسن خفش قول حریث بن عتاب الطائی را و روایت کرده است اذا قال قدنی

قال بالله حلفه

قال بالله حلفه تغنی ابن هشام در مغنی ذکر کرده اذا قلت قدنی قلت والروحه لکن صاحب جامع الشواهد چنین نقل کرده
اذا قال قدنی قلت بالله حلفة لتغنی عنی ذا انائک اجمعا عبر که بجهت بیان سبرست [illegible]
[illegible] قسم منجم [illegible] قسم [illegible] بیاشامی حسبیع این شعر شتر در این ظروف است و از بهر آنست
جمیع را لکن جماعت نحاة ابا دارند این قول اخفش را بجهت آنکه قسم جواب طالبه میشود بجمله و روایت
کرده اند بعضی این بیت را التغنن بضم لام و نون تاکید و این بنا بر لغت فزاره است در حذف آخر فعل
بواسطه نون در وقتی که یاء ما قبلش کسره واقع شود مثل قول شاعر و ابکی عیشا تقضی بعد جدته
طابت اصائله فی ذلک البلد غیر که بکنی ازین رابطه عشیره منقض شده است و عمر و بکران
پیوسته است بعد از آنکه واو ان شباب آن ذکر شده است آخر زمان او و در این شعر در البکن یا
مخاطبه حذف شده است بعد از دخول نون تاکید در او و مکسور کردن ما قبل او که کاف بوده باشد
بجهت ضرورت شعر با آنکه قیاس این است در ابکین بیاء و نیز کرده اند و اسلی محذوف
ولام را متعلق بواو لیکونن کذا ولتشرین لتغنی عنی ابو البقاء برگزید و آنکه مترتب
بر فعل فاعل مختار اگر بود ترتب او بر او بطریق اتفاق و مقتضاء و بعد بود در اینجا اقتضاء سببیه
و اقتضاء در نفس امر بدون آنکه بوده از نظر فاعل براو و با مثال او این لام را لام تعلیل نامند
و داخل مثل [illegible] آنچه مترتب است بر افعال الله باتفاق کقوله تعالی وکذلک فتنا بعضهم ببعض
لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا و اگر بوده باشد این جاهل از نظر او و باعث از نظر
اقدام او بر این فعل نامیده شود لام غرض و لام علة غائیه و جایز نیست دخول این لام بر آنچه
مترتب است بر افعال الله تعالی مگر بنا بر رای معتزله و از اقسام لام از بهر تاکید نفی و این لام است
در داخل منفی در لفظ بر فعل مسبوق با کان یا لم یکن و در هر دو ناقص باشند و مسند باشند چیزی را
که اسناد داده شده بسوی او فعل مقرون باین لام مثل قول خدای تعالی و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب

لم یکن الله لیغفر لهم و این لام را اکثر نحاة لام جحود می نامند بجهة ملازمت او جحد را یعنی نفی را لکن
ابو جعفر احمد بن محمد المصری که مشهور به نحاس است در معرب قرآن و لسوی بغداد رفت و از اخفش
اصغر و زجاج و مبرد اخذ کرد و بسوی مصر عود کرد و در سنه ثمان و ثلثین و ثلاثمایة بجهان دیگر شد
گفته است که صواب این است که این لام را لام نفی نامند بعلة آنکه جحد در لغة انکار خبر است
بی شناس آن پس آنرا از نفی مطلق انکار است انتهی کلامه و وجه بودن این لام از برای توکید
تحقیق این است که اصل ما کان لیفعل ما کان یفعل بدون لام است پس داخل شده است
لام بجهة زیادتی تقویت نفی چنانکه داخل می شود با در ما زید بقائم از برای این افاده پس بنا بر این لام
تقویت نزد کوفیه زائده است و مؤکده غیر جاره است و در این وقت لازم می آید حمل عامل
اسم را در فعل پس بهتر است که لام زائده جر می دهد اسم را و به تحقیق عمل می کند در فعل نصب را
و حال آنکه بهره حالت معتاد او تا لیه است پس منتقض می شود این کلام و قول شان که می گویند عمل
نمی کنند عوامل اسماء در افعال و نه عوامل افعال در اسماء و می گوید نحاة کوفه ندیده لفظ صحة این
قاعده کلیه را نمی پذیرد اکر نحاة کوفه این را دیده بودند لازم نمی آید بر آن کلام عمل عامل این
اسم در فعل بعلة آنکه عامل اسم لام جاره است و زائده است و عامل فعل لام ناصبه زائده است
و این لام جاره غیر این لام ناصبه است بوضع واضع شهاب را اما این است که این دو لام متفق
شده در لفظ این است ما می گوییم این لام تقویت اکر کوفه حرف زائد مؤکد غیر جاره است
و لکن نصب دهنده است و اکر جاره می بود تعلق نمی گرفت تقویت شان بجز بجهة زائده
بودن او پس چگونه متعلق می خواهد و حال آنکه غیر جاره بنا بر اشهر کلام این هشام و وجه بودن
این لام از برای تاکید نزد بعضی نحاة بصرة این است که اصل ما کان قاصدا للفعل است
و نفی قصد فعل ابلغ است از نفی فعل و از این جهت می باشد قول شاعر یا عاذ کاتی

لاتردن

لا تُرَدُّونَ مَلائکتی اِنَّ الْعَوَاذِلَ لَسْنَ لِی بِاَمِیْرِ یعنی ملامت کنندگان قصد منع ملامت کنی لا امر ملامت
کنندگان جاری بر من اخیشه پس در این جا نفی قصد فعل شده است که لا تردن ملامت بار در باب فعل است
این است از نفی نفس فعل و لا تمنی باشد و بنا بر این پس این لام نحاة اهل بصره حرف جر است متعلق
بخبر کان محذوف و نصب بان مضمره است وجوبا و کان گاهی نیز از نحاة در قول ضرار قال وان کان
مکرهم لتزول منه الجبال در غیر قرات کسائی بکسر لام اول و فتح لام ثانیه که لام الفعل است آنکه این
لام جحود است بر خلاف انکار زیرا که نافی غیر ما و لم است و بعلة اختلاف فاعل کان و فاعل تزول این هشام
می گوید بنا بر این است این لام کی است و ان شرطیه است ای و عند الله جزاء مکرهم و هو مکر عظیم منه و اکرچه
بعید بنی مکر است که بعلت شدت متعید بواسطه زوال امور عظام و شبهه است در عظمت او بجبال چنانکه می گوید انا
اشجع من فلان و ان کان معدا للنوازل و اما قرات کسائی بفتح لام اول و ضم لام ثانیه لام الفعل پس
ان مخففه از مثقله است و لام فارقه است و گاهی حذف می شود کان قبل از لام جحود مثل قول شاعر
فَاَجْمَعَ لِیَغْلِبَ جَمْعَ ذِی مُقَادِمَةٍ وَلَا اَفْرَدَ لِفَرْدٍ یعنی و نفی جمعیت و غالب شوند بر جمعیت من از حیث
مجادلت و مقابلت و نه شخص جلادت کنند و غلبه کنند بر تو از افراد قوم من و در این شعر قبل از
لام لیغلب لام جحود است کان حذف شده است ای فما کان لیغلب گفته است این هشام در ظاهر
قول این مالک این است که لام جحود همان لام مؤکده است آن نفی را که در خبر کان است و این قول
مقتضی این است که این لام زائده است و متعلق بخبر نباشد لکن این ناظم می گوید مسیده اند این لام را لام
مؤکده بجهة صحة کلام بدون او نه بجهة آنکه او زائده است زیرا که اگر بجهة زائده نمی بود از برای تقیید
فعل بعد از او وجهی صحیح بلکه این لام جحود اختصاصی است و بعضی این و هم را اختیار کرده اند و گفته شده است
که با نسبت در نمردن لام تقویه را متعدیه گفته است علی در ما کان الله لیذر المؤمنین که تقویه است
لام از برای تعدیه خبر محذوف بجهة ضعف او ای ما کان الله مریدا لان یذر بدانکه در قول ضرار

وان كان مكرهم لتزول منه الجبال که کفته شد کمان کلمه نیز از واد بکسر لام اول وفتح لام دوم در قرائت غیر کسائی وابن قیدی

کویم بواسطه اینکه در قرائت کسائی بفتح لام اولی وضم لام ثانی است واین قرائت ابن محیصن ومجاهد است ونیز کرده

قرائت کفته اند عمرو وعلی وابو سلمه بن عبد الرحمن وابو اسحق السبیعی وزید بن علی مکر نیکو است شان

وتخریج اول که بصریین بنا بر اینکه ان مخففه از مثقله است ولام همان لام فارقه است وتخریج اول که

کوفیین بنا بر اینکه ان است نافیه ولام بمعنی الا وامّا تخریج قرائت جمهور پس از حسن وجابر نقل شده است

وان نافیه است وکان تامه است ومعنی تحقیر مکر ایشان است ونهایت زاید شدن از مکر ایشان شرایع ونبوات

بواسطه قوت آن وثبات کند اینه ودلیل آنکه اول ثبت شده است از ابن مسعود او قرائت کرده است

وکان بانافیه لکن این تاویل معارض با ما تقدم است از قرائات مذکوره نعلبه آنکه در آن قرائات تعظیم

مکر ایشان بعد در این قرائت تحقیر مکر ایشان واحتمال دارد این بنا بر تقدیر بودن ان نافیه نیکه بودن کان تقصه

وخبر کان بنا بر خلاف در میان بصریین وکوفیین است یا محذوف است یا همان فعل است در وجه سوم است

لام وبنا بر این احتمال وجهان لام متعلق بمحذوف در موضع خبر کان است واین کلام دو دفعات واین

جسبع که است پس نیز در قرائت جمهور واثبات در قرائت کسائی بنکه تعلیل کان در قرائت جمهور

اثبات الله وشرایع الهی است بواسطه اینکه این آیات وشرایع بمنزله جبال پیشه در استقامت ثبات

ودعلو در قرائت کسائی امور عظیمه است معجزات بنام وهم چنین حذف شده است کان

قبل از لام جحود در قول ابی درداء در بعضی حدائث حرام انا لا دعا هم الی مالک مولیا انا مریدا لترکها

دهر بیخ لام بمعنی الی شد قول خدای یومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحى لها یعنی در روز

قیامت زمین خبرها میکند خبرها کذشته خود را بواسطه آنکه پروردکار تو وحی فرستاد بسوی او ای اوحی الیها

وهم قول خدای تعالی کل یجری لاجل مسمى ای الى اجل وهم قول خدای تعالی ولو ردوا لعادوا لما

نهوا عنه ای الی ما نهوا عنه وهم قول خدای تعالی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض

ای الی الذی ومع الله لمن حمده ای الی من حمده کفته ابو البقاء در کلیات ذکر کردند بعضی لام بمعنی الی بجانب

بیان شد در قول خدای تعالی بان ربک اوحی لها بمعنی الی نیست بلکه شبیه است بر بعضی ارض مسخر از

بعضی برای او وان حضرت باری واین دو نیست شد وحی که بسوی انبیا میشود ومی آید لام

بمعنی علی در استعلاء حقیقی شد قول خدای تعالی ویخرون للاذقان سجدا ای علی الاذقان وهم قول

خدای تبارک وتعالی وتله للجبین ای علی الجبین وهم قول حل له دعانا لجنبه ای علی جنبه قاعدا او قائما ونیز

ضممت الیه بالسنان قمیصه فخر صریعا للیدین وللفم یعنی جسبیدم

بسوی او بنیزه پیراهن او را پس افتاد در زمین در حالتی که برو افتاده بود دران ونحو در این شعر دو موضع لام

بمعنی علی است واز برای استعلاء حقیقی است ای علی الیدین وعلی الفم وبمعنی علی است در استعلاء مجازی

شد قول خدای ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها ای ان نیکوئی کنید نفع آن عاید نفس شما شود

واکر بدی کنید هم ضرر آن از برای نفس شما است پس لام در فلها بمعنی علی است واز برای ضرر است ای اکر

بمعنی علی نیز بمعنی ضرر مقابل نفع ودر اینجا مقصود ضرر است وشد قول پیغمبر صلی الله علیه وآله خطاب

بعایشه اشترطی لهم الولاء ای علیهم وکفته است که اسلام در اینجا از برای تعلیل است

ای من اجلهم وهم چنین کاس میکوید لام بمعنی علی نامیده است وشنیده نشده است در عربیه

لهم بمعنی علیهم پس مانند کلام ما میکوییم لام از برای نفع وضرر هر دو استعمال میشود ودر آیه کریمه

فلها از برای ضرر است بمعنی آیه مبارکه در است بلکه جنانکه بعضی کفته اند از برای نفع وضرر هر دو

استعمال میشود جنانکه بعضی الذکر خواهد شد ومی آید لام بمعنی فی شد قول خدای تعالی و

نضع الموازین القسط لیوم القیمة یعنی بر پا کردانیم ترازوی عدل در روز قیامت ای فی یوم القیمة

وهم قول خدای تعالی یسئلونك عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند

الله لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت ای فی وقتها وهم قول خدای تعالی ربنا انك

جامعُ النّاسِ ليومٍ لا ريبَ فيهِ اين يوم بدليل قول خداى تعالى اِنَّ اللهَ جامِعُ
المُنافِقينَ والكافِرينَ في جَهَنَّمَ جَميعًا وشد قول ابن مضر لسبيله اين سبيله ذكر
شده است در لام بمعنى في است در قول خداى عزّ ذكره يا ليتني قدّمتُ لحياتي اين حيوة
ذكر شده است كه در اين جا لام بمعنى تعليل است اى لاجل حيوتي في الآخرة واين معنى
اظهار از معنى نخستين است وشد قول فرزدق المُرتوقي ما هدّت ربّي وانّي لبين
رِتاجٍ قائمًا ومَقامي على حلفةٍ لا اشتمُ الدهرَ مسلمًا ولا خارجًا من فيّ
زُورُ كلامٍ يعنى آيا نديدى مرا اى خبر دار كه من عهد بستم وجاى گاه در ميان در كعبه ومقام
ابراهيم عليه السلام بعهد در حاليكه استقامت داشتم بر كندن دو رهيكاه در روزگار ونگويم
سخنى دروغ نيايد از دهن من سخنى باطل ودر لام بمعنى في است في بين رتاج ودر في اثم است
ومضاف يا متكلم است ومن جاره باو داخل شده است اى في شرح كافيه شيخ رضى ... تعبير است ودر انجام
لام از براى اختصاص است ومثال لام بمعنى عند چنانكه مى گويند كتبته لخمس خلون من شهر كذا اى عند خمس ولفظ خداى تبارك وتعالى
بل كذّبوا بالحقّ لمّا جاءهم فهم في امرٍ مريج يعنى بلكه بى انديشه وتعقل وتدبر تكذيب كردند قرآن را كه از رب ايشان رسيد
پس حكم در امرى پريشيده وشوريده پس اينها گاه كلام مجيد را سحر نسبت ميدهند وگاهى افسانه وشعر ميخوانند ودر
بعض طرق ... پس درين آيه مباركه لام در لمّا بمعنى عند است وتخفيف ميم است بنابر قرائت جحدرى يعنى عند ما
واگر لام مفتوح باشد وميم مشدد از آن لمّا حين ... خلاف بود وتقدير بنابر صورت تحت عند مجيئهم ايام
مثال واين روايت ابن الفتح است ودر ابن جنى درآيه مباركه لام بنابر قرائت ابن جحدرى بمعنى عند داشته است
ومثال لام بمعنى بعد ودر اينجا مراد ... بعد خلافه بود قول خداى تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل يعنى
بپاى دار نماز را بعد از زوال وغروب آفتاب تا تاريكى شب يعنى ميز اين مدت نماز را بپاى دار اى بعد دلوك الشمس واگر
بعض ميدرست كه سر شود دلوك الشمس ... از وسط سماء بزوال ... معنى دلوك درين

وازين است
حديث نبى عليه السلام
حتى مضى الاول
لسبيله فادلى
بها الى فلان
بعده الخ
ع

مفعول له

مفعول له مذكور بود چه بعضى ايشان را از معنى تعليل ارنه لدلوك وكتبته لثلث خلون من شهر كذا اى بعد ثلث وشد قول نبى عليه السلام
عليه وآله صوموا لرؤيته وافطروا لرؤيته يعنى روزه بداريد بعد از ديدن طلوع ماه وافطار كنيد
بعد از زوال آن پس ... صوموا بعد رؤيته وافطروا بعد رؤيته ومثال لام بمعنى وقت مثل جاء لسبع خلون
من شهر كذا اى وقت مضى سبعة ايام واهل ... اين لام را لام تاريخ مى نامند ومثال لام بمعنى قبل مثل
اكرمته لست بقين من شهر كذا اى قبل مضيه ومثال لام بمعنى مع واين معنى ... ذكر كرده است دارد بعلامت
مثلين شعر متمم بن نويرة فلما تفرقنا كانى ومالكا ذكر كرده چنانكه مذكور است ومثال لام بمعنى في مثل
سمعت له صُراخا يعنى شنيدم از وى ناله ... وشد قول جرير بن عطية الخطفى التميمي
لنا الفضلُ في الدنيا وانفك راغم ونحن لكم يوم القيمة افضل يعنى از ما است فضيلت در دنيا
حالا آنكه دماغ تو بر خاك ماليده شده ... وما در روز قيامت ... فضيلت داريم ونحن منكم يوم القيمة افضل
ومثل كلام خداى تعالى اذا القوا فيها سمعوا لها شهيقا وهي تفور يعنى چون كافران افكنده شوند در جهنم شنوند
از جهنم آوازى مانند آواز دراز گوش در انكر الاصوات است واو بجوش شده وايشان ... بر آيند وفرو روند
سمعوا منها ومثال لام از براى تبليغ ... واين لام جاره اسم سامع ... مستقل است
سامع مثل قلت له وسمعت له واذنت له وفسرت له ومثل كلام خداى تعالى قل لعبادي الذين
اسرفوا على انفسهم واين را ابن مالك ... واين لام را لام مبلغه ... لام از براى تعدية فعل بود
مفعول به وما ... تعدية فعل ... بحرف جر ... وجر او ... فعل لازم نيست
ب حروف جر ... مثل ما اضرب زيدا لعمرو ... فعل تعجب از
آن نيز شده است نقل شده است بفعل مضموم العين ... متعدى شده است بسوى
زيد بواسطه همزه وبسوى عمرو بواسطه لام واين مذهب بصريين است ... فعل
بر تعديه ... است ... لام از براى تعديه نيست بلكه از براى تقويت عامل است

آرمتقدم قول متمم بن
نويرة اليربوعى
فلما تفرقنا كانى و
مالكا لطول اجتماع
لم نبت ليلة معا
يعنى پس چون ...
...
ع

وشد قول الاعشى
حتى ...
...
والفرق ...
... ع

زیرا که عامل بواسطه استعمال شدنش در تعجب ضعیف شده است و این خلاف مذهب است زیرا که فعل تعجب
در وقتی بنا از فعل متعدی کرده شود بتعدیه لام محتاج میماند بانکه کوفیون قول اول را معتبر میدانند و
بصریین قول ثانی را و ابن مالک ازینجا لام تعدیه ~~در شرح تسهیل~~ بآیه مبارکه وکانت امرأتی عاقرا
فهب لی من لدنك ولیا استدلال کرده است و گفته است لام در ولی ازینجا تعدیه است و در کافیه
ذکر کرده است و هم همچنین پسرش بآیه مذکوره استدلال کرده است و هم بمثل قلت له افعل کذا
لکن ابن هشام میگوید اولی آنست که ازینجا لام تعدیه بمثل ما اضرب زیدا لعمرو و ما
احببه لبکر مثال آورده شود زیرا که ابن مالک در شرح تسهیل گفته است که لام در آیه مبارکه مذکوره
ازینجا شبه تملیک است و لام در مثال مذکور ازینجا تبلیغ است و تعدیه را ذکر نکرده است پس این
مثال محتمل ازینجا هر دو معنی است و خالد بن عبدالله در کتاب تصریح فی شرح التوضیح میگوید انکه ابن هشام
میگوید اولی آنست که ازینجا تعدیه لام بمثل ما اضرب زیدا لعمرو مثال آورده شود متفق علیه
نیست پس چگونه وجه اولویت آن معلوم میشود و ما فهم ازینجا این سخن شارح را سالم از طعن و
دقیق نمیبینیم بهتر آنست که این سخن را ساقط نمائیم چنانکه در شرح تسهیل و تسهیل ساقط شده است
و میآید لام ازینجا صیرورت و گشتن و این لام را لام عاقبت و مآل میگویند و این معنی [illegible]
مثل قول شاعر لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی خدا را پادشاهی است که
در هر روز بانگ میزند و آواز مینماید خلق را بانکه بزائید ازینجا بهر مردن و بنا کنید ازینجا بهر خراب شدن
یعنی عاقبت و مآل کار همین است پس در اینجا لام ازینجا عاقبت است چه موت علت ولد نیست
و خرابی علت بنا نیز نیست ولی عاقبت زندگانی مرگ و عاقبت عمارت ویرانی است و مثل
قول خدای تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی پس برگرفتند موسی علیه السلام را آل
فرعون تا آنکه عاقبت کار ایشان را دشمن و مایه اندوه بشد و مثل قول عبدالله بن الزبعری شعر

فان

ابو البقاء در [illegible] ازینجا [illegible] [illegible]

فَإِنْ يَكُنِ الْمَوْتُ أَفْنَاهُمْ فَلِلْمَوْتِ مَا تَلِدُ الْوَالِدَهْ یعنی پس اگر مرگ ایشان را فانی ساخت پس نیست
مرگ را ازینجا بهر مرگ است آنچه را زاینده میزاید که در این مصرع لام ازینجا عاقبت و مآل است یعنی مآل
و انجام زائیدن فانی شدن است و هم قول شاعر فللموت تغذو الوالدات سخالها کما لخراب
الدور تبنی المساکن یعنی پس ازینجا بهر مرگ پرورش میدهند و میخورانند مادران بچگان خویش را
چنانکه ازینجا بهر خراب گردیدن و ویران شدن خانه‌ها بنا میکنند مساکن را یعنی عاقبت هر حیوانی فنا است
و ویرانی شود در موضع لام ازینجا عاقبت است که در للموت و دیگر در الخراب چنانکه در شعر مذکور
له ملک ینادی کل یوم [illegible] و احتمال دارد ازینجا باب [illegible] قول خدای تعالی و قال موسی
رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ
یعنی و عرض کرد موسی علیه السلام پروردگارا بدرستیکه تو دادی فرعون و اعیان او را چیزی از آرایش و زینت و
اموال فراوان [illegible] در زندگانی دنیا ای پروردگار ما آخر کار ایشان این را
[illegible] گمراه کنند بندگان را از طریق مستقیم تو یعنی ازینجا آنکه عاقبت کار سپاس
نعمت و رحمت تو را فرو گذارند و باغوای بندگان تو کوشند پس [illegible] لام در لیضلوا ازینجا
صیرورت و عاقبت است و هم احتمال دارد لام دعا باشد پس در اینجا فعل مجزوم است نه منصوب
چنانکه مثل این آیه مبارکه است در دعا در قول خدای تعالی ولا تزد الظالمین الا ضلالا که در حقیقه
اولی آنست که ازینجا دعا باشد چنانکه بقیه آیه مبارکه ربنا اطمس علی اموالهم الی اخرها دلیل است
و بصریون و متابعان ایشان لام عاقبت را انکار کرده‌اند و زمخشری میگوید تحقیق آنست که این لام علت است
و تعلیل در او بر سبیل مجاز است نه حقیقت و بیان این مطلب این است که [illegible] ایشان را غرض [illegible]
و اتباع در التقاط موسی علیه السلام این نیست [illegible] ازینجا ایشان [illegible] و دشمن باشد بلکه محبت [illegible] است و
[illegible] در [illegible] ایشان [illegible] التقاط ازینجا ایشان غیر این نشد [illegible]

۱۷۱

کفر شود بلکه کیفیت آن را تربیت کند تعقبه آنکه عندنا شأن شیء پس لام استعاره
جزء بسا که شبیه به تعلیل است یعنی تعلیل از روی مجاز است چنانکه استعاره می‌شود اسد از برای
مرد شجاع که شبیه است بآن و تدخل علی المتأخر کما تدخل علی المتقدم نحو له معقبات و لکن فتح
بالحاق الضمیر یعنی و داخل شود لام را اسم ظاهر چنانکه در امثله مذکوره اشارت رفت
و بر ضمیر نیز داخل شود مفتوحه که در بعضی امثله مذکور گردید و مثل قول خدای تعالی له معقبات
من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله یعنی مر او راست از برای او در آینده در میان
در پیش و عقب سر فرشته‌ها نگهبان شده او را بجهة فرمان خدا و مثل قول خدای لکم دینکم ولی
دین از برای شما است دین شما آن و از برای من است دین من و اصل دینی در این آیه شریفه دینی بیاء است
یاء حذف شده است بجهة دلالت کسره بر محذوف و قول خدای سواء علیهم استغفرت لهم
ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم و قول خدای لیس لها من دون الله کاشفة و قول شاعر
لک العز ان مولاک عز وان یهن فانت لدی بحبوحة الهون کائن یعنی از برای تست
عزت و بزرگی هرگاه آقای تو عزیز شود و هرگاه خوار و ذلیل شود پس تو هم وسط خواری کائن هستی
پس در این امثله لام داخل بر ضمایر شده است و آگاه که لام داخل بر ضمیر شود مفتوح می‌گردد و در
سایر مواضع مکسور است بجز یک موضع که آن اسم تمامی مذکور گردید و می‌آید در لام یعنی نفع و در علی بمعنی ضرر
شد دعا لی و دعا علیه یعنی دعا کرد از برای نفع او و دعا کرد بر ضرر او و مثل قول خدای تبارک و تعالی لها ما
کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی از برای نفس است منفعت او در جزء کسب کرده است از برای خود و ضرر آن
نفس است جزء بدی را اندر طلبش سعی نموده است و اینکه لام بسا در اول از برای نفع باز نموده‌ایم و در ثانی
بجهة ضرر بعلت آنکه [illegible] وضع باب افتعال از برای مبالغه در طلب شیء است و نفس اماره همگاه
بجای عیش و طرب و جای لهو و لعب است پس جد و جهد آن بیشتر در منهیات است و اندر عمل خیر

اقدام نماید

